مخزن ... شاء

نگاشته ... حسین کاشفی

المتوفی سنه ۹۱۰

مخزن الانشاء

نگاشته مولی حسین کاشفی

در فن انشاء

کتاب مخزن الانشاء

من منشآت المولی حسین الکاشفی

صد صبر باش برابر داغ تو زنانک
باشد که ز التفات یکی مرهم او فتد

هذا المروی عن الامام الناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام

دال بر استخاره است مروی از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام

باب صحیح

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

هو الله سبحانه الانشاء

هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم سپاس خداوندی را سزاست که نامش نامه
نامش درست جهره کتاب قلم نقش بند و نوح لوح بسر حروف ارجمند نامه گرفتن که تحریر او
یک رقم از خامه تصویر اوست زیور عنوان هر رساله نام فرخنده فرجام همه اوست که جواهر زواهر
لؤلؤ نفیس آن با زینت نظم در آمد و آفرینش ... جلوه و قیاس صفت جمال عقل و حسن کمال نطق
عزّی تمام و سر فرا الکلام ... و زینت دیباجه مصحف از ذکر محمدت انعام سامی شناسند که منشی حکمت بالغه را
بالغه و کاتب قدرت کامله اش نقش اقلام ابداع و نقطه اختراع و حسن ادعیه فواید ادیان نوع فرق مستعد
بار قام اکرام علم الانسان ما لم یعلم مرقوم گردانید ستایش خالق زبان بگشود فهم و دریه
بیانش نمود ما بنعم و بیان احمد احمد اعزاز کرده از ماسوای خود ممتاز و تحف تحایای و غرایب باحیض
مراتب و جمیع فضائل و افضال بر زمره خاص کنابه و صلوات صلواتی که هزار احسان مصطفی را زیب
و بکلش و اقبال قبول نعمات موزونه السمادات اوائماید نثار مشهد اقدس و انبیاء رحمت معتبر

ک۷

بسم الله الرحمن الرحیم ... و به نستعین

سلطانی که منشور فاطر السموات والارض بطغرای نامی فاتحه الکتاب موشح و موضع شد
منشی کاردان قضا که منشی علم القرآن اش مصطفی وارد ان عالم غیب و خازن کنج خانه لاریب
والسلام علی آله واصحابه واتباعه واحبابه اما بعد در رسیان اینکه کاتب این حروف ... به زیور ...
مختصر تمام است که مقصد رسالات ما من ... ادیب قواعد عربیه ... عبارات
تا ترتیب کلمات منظم و مرتب ... بعضی جزالت متصف بود و لازم جهت که مطالعه
اشعار عربی و فارسی نموده باشد و ابیات لایق و مناسب جهت ایراد و در موارد و محل حفظ موضع
تا عوام از منشورات را از بو منظومات تحصیل تواند و از احوال و اخبار امم و رسوم عادات
عرب و عجم واقف و مراتب طبقات مرطایفه از طوایف اهل عالم عارف باشد تا هر کلم
کلما الناس علی قدر عقولهم از جهت ... و اگر ... ترا مفهوم و روشن
او اکنند و از اغلاق و تعقید مصون سازد تا ... سامع و قاری را توقف و تکلف باید که احتی
ما ایراد در بابها و لغات عربیه و کلمات متنافره و الفاظ وحشیه و امثال مهجور الاستعمال احتراز نماید
تا طباع سلیمه و ... را استماع متنفر و موحش گردد و در محل ایجاز و موضع اطناب اشتباه ننماید
بر مقتضای حال ... و از تطویلات و تعلیلات در محل خود واقع باشد ... و با خم معانی و حسنها
اظهار سلیقه فصاحت و بلاغت جایز ندارد و ... و فضل عبارات والفاظ غیر فصیحه مکاتبه و محاوره
لایق ... طریقه کلم الناس علی قدر عقولهم را رعایت نموده باشد و مبادی و خواتم مکاتب را

امنع نفسك عما یشتهی فان مخالفتها سعادة راحة

منع کن نفس خود را از چیزی که خواهش دارد پس بدرستیکه مخالف آن کار رستگاری و راحت

نحسن مطلع لطف مقطع آراسته باشند و بباید دانست که مکاتب خطابی باشد یا جوابی
و مدار هر یک از فنین مذکور بر چند جهت است اما ارکان مکتوبات خطابی بقانون منشیان بی ملاحظه احوال
دوازده جهت است افتتاح ۱ صفات ۲ القاب ۳ ذکر مکاتبه ۴ عرض کتاب ۵ اظهار اخلاص ۶
عرض شوق ۷ ذکر ارسال کتابت ۸ اختتام ۹ عنوان ۱۰ ذکر مکاتبات ۱۱ و در جوابات از ایراد چند
رکن دیگر که مستحسن است در ورود مکتوب و تعریف و تعظیم آن باشد چاره نیست و هر یک از این
ارکان در محل خود بر سبیل تفصیل مذکور خواهد شد بعون الله و توفیقه مبحث اول در خطابیات و مدار آن
بر دوازده جهت است جهت اول در افتتاحات نظم افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال به ثنای
ملک ملک خدای متعالی معروض میگردد که افتتاح بر دو نوع است اول یمن بنام خجسته و علم
حضرت ملک العلام جل ذکره فرموده و آغاز کتاب بیکی از اسماء سامیة السمات مبدع الکائنات
و منشئ الذرات نمودن بیت ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز و در این نوع رعایت
مراعات استهلال باید نمود یعنی اسمی از اسماء الهی که مناسب مضمون مکتوب باشد ایراد فرماید
در مکتوبی که مشتمل بر تهنیت فتح باشد هو الفتاح نویسد و در مژده ولادت هو الوهاب و در عیادت
هو الشافی و در عفو هو العفو و علی هذا و ایراد آیات فرقانی نیز بطریق مناسب نظایر خوب مینماید
و اگر ملاحظه نام یا لقب مکتوب الیه نماید چون العلی و هو العزیز و هو المحسن نیز درباب این
اسماء با هو الناصر و المعز و هو الرفیع الدرجات بملاحظه اصحاب این القاب هم از قبیل مستحسنات

و مراتب و صفات مکتوب الیه نیز ملحوظ میتواند بود چنانچه هو المالک و هو الآمر و هو الحاکم نسبت
بملوک و امرا و حکام و هو العلیم و هو الحفیظ جهت علما و حکما و امثال این تصرفات
تعلق بذهن منشی دارد اما نوع دوم از افتتاحات را عرصه وسیع و ساحت فسیح است
و هر طایفه از فضلا بر مقتضای طبع سلیم و ذهن مستقیم خود طریقه اختیار نموده اند و باسلوبی
دیگر میل فرموده قل حزب بما لدیهم فرحون و قبل از شروع در آن نموده میشود که رتبه مکتوب الیه
خالی از آن نیست که از مرتبه کاتب برتر است یا فروتر یا مساوی مکاتب قسم اول
مرافعات خوانند و در این رساله لطیفات مذکور میگردد و در رسائل قسم آخر را مراسلات
گویند و در اینجا خوانیات قسم ذکر میباید و اصحاب قسم دوم مخصوص اند بر فاتح وجه بدان
نویسند از جهت تکلف عاری باشند اما طبقات بر سه قسم است اعلی و اهل آن طبقه هشت
قسم انعام بزرگ رفته و دوم اشرف و اهل آن طبقه اشرف الناس باشند چون سادات و قضات
و علما و مشایخ و فضلا و امثال ایشان و این نوع نیز بهمان عدد منقسم شده سیم اوسط الناس
و اهل آن اعیان و لایات باشند چون روسای قبایل و معارف شهر و تجار و دهاقین
و مانند آن و این طبقه بر چهار قسم قرار یافته و در افتتاح هر یک از طبقات و اخوانیات
انواع است اما طبقات را شش نوع افتتاح منظور رسیده مشهور و مقبول و اسهل و اخوانیات

كان الحكم يكون بيننا عليك بالصبر والحكم من الله تعالى

هست حکم دشوار ظاهر پس تو را صبر و حکم از خدا تعالی

بخصوصها افتتاحات هست پس این سطر منی بر دو کلمه باشد اول افتتاح طبقات دویم
در افتتاح اخوانیات کلمهٔ اول از افتتاحات مکاتب اصحاب طبقات و آن سه نوع است
و برای تعیین هر یک حرفی آورده میشود اول کلمهٔ اول در باب افتتاح مشهور و شرح آن
چنان است که دعای منثور عاری مناسب منصب مکتوبٌ الیه نوشته شود اگر مقدم بر آن
دعا نیز عربی یا فارسی که برو نسبت آن داشته باشد رقم ثبت نماید بر آن جمله سخن را
زمینی دیگر دهد و در بعضی رسائل مذکور است که امیر از خصم منهدم شد میخواست که التجا با میر
دیگر برد کتابی مشتمل بر صورت حال خود بوی نوشت و مراد آمد خود بجانب عزیز استخاره نمود
کاتب مکتوبٌ الیه در جواب و دفعه افتتاح بدین بیت کرد بیت باز آید از آن در که
یکی چون تو در آید رخ ز بهار بود دید لعارض و دولت بکشاید مکتوبٌ الیه از حفظ بخت آمد فال
نیکو گرفت بحکم تفاءل بالخیر زود بمراد و مقصود رسید و در مقامات ترسل هر چند که در سلسلهٔ
مخدوم امیر و مخاطب مخاصمت باشد او باید که قلم را نگاه دارد و طریق حرمت را فرو
نگذارد و دیگر آنکه تجاوز حد کرده باشد و قدم از دایرهٔ حرمت بیرون نهاده باشد و اظهار تکبر
نموده باشد که خصم میدان از الالقاب مکاتب و موافق مراسلت تشمیز و مناسب مراتب
درین صورت دبیر را رخصت است که قلم بردارد و قدم در گذارد و باید که در وقت کتابت

عرض

عرض مخدوم خود را در مواضع نازل محفوظ دارد و نگذارد که هیچ غباری از فضای مکاتبت
و مراسلت بر دامن مخدوم او نشیند و اسرار او را بوجهی صیانت نماید که بطریقی
که هیچ آفریده کما ینبغی بدان اطلاع نیابد ولی ضرورتی بعد از تحریر کتاب نکند
و در وقت ملالت و تفرق خاطر از کتابت محترز باشد و در مقام ارباب مناصب
که مزاحم حضور باشند کتابت نکنند که موجب تشویش و تفرق خاطر گردد و تا قاصد را انکار
ساز گفته کتابت نویسد تا هر چه ساخته شود از تغیر و تبدیل محافظت تدارک یابد
و اگر در میان مردم باشد شرط آنست که نامه را همچنان اندک اندک بنویسد و معالجه کند
تا از خیانت نقل اعراض ایمن باشد و اگر خط بعضی از کتاب بر یا امانت و دیانت علم
منسوب باشد بنا بر آن رسایل خط خود باید که بخط خود بنویسد از لوازم تمیز و امثله سلاطین و
مکتوب اکابر و الحکام که نامه محترم خود رسیده باشد نیکو محافظت کند که متضمن قواعد و مصالح
بسیار باشد و با اعدا و مخالفان بشر بر نخود تا شایسته جرأت نماید که اغلب نوشت و ندرت
عاقبت جمع کرده و در القاب اصدقا و احبا کریم القلب باشد که موجب مودت
گردد و باید دانست که مکتوب الیه بزرگ اگر مدوح مکتوب نویسد من و ما نشاید نوشت
بلکه چنین از مرتبهٔ حضرت از جناب و جنابت از جانب و جانب بزرگان است هر گاه که نویسد

إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ اجمع قليلك تجد خيرا

جز این نیست که وفا کرده شود صابران را اجر بغیر حساب جمع دارد دل خود را تا یابی بیش خیر

که آنحضرت مرقعه نوشته که این نسبت و خجالت این دولتخواه و جانب این مخلص و حد را
این محب و مخدوم را این خادم و در باب آن عزیز را این فقیر و آن پدر را این فرزند
و مانند این باید نوشت و هرچه مقصود باشد در همه وقت واجبی رعایت حرمت باید نمود
خردمندی از مدرسه رسید روزی که وافی جهت اصل بنا و ثانی جهت دوام لبنی و اوسی و نعم جهاره
طاق خویش دیدی و کامرانی یکی جهت دوم بار موافق و سیم حرمت چهارم را جوانی که از
شاهجنت که حرمت ندارد و هر او را کسی به ارزند ثانی و قلم سیاه باید که سیاه و سست
سبک نباشند و سرخ و سفید و رنگین نباشد و قلم اشتر تیز بدست آورده و قلم از طرف
باریکتر تراشند و موجب فرموده حضرت امیر المومنین المتقین علیه التحیه و السلام خانه قلم را
دراز تر گرداند و هر سطر که نویسد چون با آخر سطر نزدیک شود قصد بالا کند چنانچه سطر شیب بسطر
بالا متصل شود و چون در میان مکتوب ذکر حضرت حق سبحانه و تعالی کند بیاض بگذارد و
بر بالای آن حاشیه جانب راست نام خدا تعالی را مع شانه چون باری عز شانه یا خالق
بیچون جل ذکره چون ایزد تعالی و تقدس یا واهب المواهب عمت الاوه ثبت کند
و چون بنام و لقب ملوک و سلاطین رسد بیاض گذاشته بهمین قاعده و عبارت مناسب
خلد الله ملکه و سلطانه یا ابد خلافته یا ادام زمان سلطنته ثبت کرده اند و چون نامه

اکابر بود بر ظهر آن احوال نویسند نزد کسان ادب باشد و ارباب فضل و بلاغت در رعایت
حسن عبارت مبالغه نمایند و مکتوب به ارباب مناصب نویسند عرایض و بیاض بالا و پایین
السطور و حواشی بسیار بگذارند و مکتوب از جانب راست قطع کنند که تکلف تر جمیع مردم
دانسته اند و نیز دلالت بر تواضع و انکسار دارد و در عنوان مکتوب بنویسد که مقبلان درگاه و مخلصان
بارگاه حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
مطالعه فرمایند و لسان حضرت خلافت پناهی سپهر اقتداری معارک بختیاری زین الدنیا و العلی
سریر ملک بوجه اتم علی العالمین آثار عدالت مطالعه فرموده در فرصت که صلاح
و مصلحت دانند بعرض رسانند دیگر ملازم نواب جناب حکومت و سکندر معدلت و فتوت
مآبی خلد الله تعالی ارکان دولت علیا مخدوم المخدوم مطالعه فرموده معروض دارند دیگر دوام دولت
بندگان حضرت وزارت پناه اصفهانی اسلام ملاذی اعز الله دولته علامی اشرف مطالعه
مشرف فرموده بعرض رسانند دیگر مشرف از مطالعه عالیحضرت سیادت و نقابت انتسابی
ادام الله تعالی قواعد دولت و سیادت و نقابت فخر خواهد یافت دیگر الت الله تعالی
وسع الله تعالی مبانی صدارت و قضا به لطافه فلان مطالعه نمایند فرمایند دیگر کامیاب
عالیجاه ادام الله دولت مفتوح نموده بعد از عرض به جواب صواب مقرون سازد دیگر مخدوم بندگی

اِن کانَ قَصدُكَ الدُّنیا فالتَّركُ اَولیٰ وَاِن کانَ دینًا فالتّرغیبُ خَیر

اگر باشد قصد تو دنیا پس ترک کن اولی است و اگر باشد قصد تو دین پس ترغیب بهتر است

ووظایف عبودیت نقبل الارض منه فیه الاخلاص العبودیت من کل الاخلاص
الصادر عن محض الوداد الوارد عن خلوص الاعتقاد والدعاء المسلوک فی سلک الاخلاص
الدعاء بالخیر الدعاء ماض والی الله الرجعی ومکتوب الیه کعود علیه الکرم الکتاب ختم و چون
مکتوب تمام شد و مهر باید که مکتوب را بر سر او نبندد و تا او را زمین بر دارد و دو دست او نهد که
ادب در تسلیم نامه چنین است و زود مقصود بحصول پیوندد و چون کتابت تمام کند البته از اول
تا آخر تامل و احتیاط هر چه تمام‌تر بخواند که اگر سهو و خطایی شده باشد باصلاح تلافی آن بکند
تا خواننده را مجال طعن و اعتراض نباشد عجب چنین کردند یاران را وصیت خداوندان انشا و
کتابت زرقیم الله تعالی بمغفرة اجرا عظیما فرموده‌اند که کاتب باید دست و خامه بالای
خامه را سیاه نکند و قلم را از قلم قط نزند و مراشه قلم در زیر پا نریزد که موجب فاقه است
و ظاهر دوات پاک دارد و دو دوکان از دوات کتابت نکند و دوات را بالای طاق
و جای بلند ننهند و بسیار غلیظ و مر باد و شارع افتاب کتابت نکند و یک فی المطلاع
بسیار ننماید و در غیر بجیات و مشابهات نقط ننهند و مکتوب را سبزده سطر نویسد و در
نوشتن صنعت بسیار نکند چنانچه خواننده را مشکل شود و در مکتوب خواتین و حرم و نسبیان
و امردان صاحب جمال بکنایه بنویسند از ذکر اشتیاق و تمنای وصال و صعوبت هجر

و دولت ملاقات و مواصلت و بث محبت نظما و نثرا اجتناب نماید و مادام که به علم
و خوی ایشان عارف نشود مکتوب بنام زنان ننویسد و در مجلس ملوک و امرا بالباس کهنه و چیز
موزه در نیاید و به سخن نخندد و خنده که بوقت کشاید اگر چه از آن خنده بوقت به
بر نقص خنده زند هیچ دارد گویی همه وهم چون تنزار و یک سخن را مکرر نگوید و مکرر نویسد و
نویسنده البته باید که احتیاط تمام و ملاحظه کلام نموده از نقصان و ندامت و تصور و اعتراضات
احتراز و اجتناب واجب داند و نوشتن ترک گفتن بشناسد و تکلف و نوشتن مجاز نوشتن
دو شاخ قلم را مانند چیزه و جبر کلی حرف نه و همی محض نوشتن تواند نوشتن چون زندگانی ستانی
زر نیست مگر جان نیستی نکوشد بلعنت مرا از خطای قسمت زمرلبط فرق نمایند نوشتن
و کار و نوشتن خطای کبیر است چون قلم دور باید نوشتن معنی فرموده حسن استاد را من
فی که در وقت کتابت باید که بیاض بین السطور مساوی دارد و قانون خط را از مطلع تا مقطع
بیک طریقه و یک نسق رعایت کند و صورت خط را معروض و واضح نویسد و حرف را
جای مشکل باشد از نقط مبرا دارد و مگر در موضعی که معجم بود و بعضی دیگر ملتبس و مشتبه گردد
و چون تیره و تیر و عبر و عبیر و تعبیر و تغیر و در یک سیاق کلام و دعا جمع نکند و از مخاطبه
بحکایت نفس متکلم نقل نکند چنانچه بنده بنده که مرسانند و عرضه میدارد و چون مرتبه

ان الله مع الصابرین

هر که صبر کند خدا با اوست بر جمیع کارها

کتابت مراسل از مرتبه مکتوب الیه یا مرسل الیه عالی تر باشد عنوان نامه بیشتر کرده باشند

سر نامه مکرر و سطور اگر از یک دو زیادت باشد و مکتوب را عوارض طی کنند و اگر عکس باشد بخلاف

این معانی عمل کنند و چون کتابت بآخر رسد و خواهند ابتداء حکایت و نگر کنند اندک بیاض

بگذارند و اگر آغاز کنند دوار نوشته و بر تر خشک شود اندک خاک بر آن باشد و چون

مکتوب از مسافه بعیده نولیج ثبوت که این بنده بتاریخ غره شهر فلان یا اواخر فلان ماه

از فلان موضع رقم عرض مدیرفت یا سمت کتابت یا صورت تحریر یافت مکرر از باب

علیهم الشان را تاریخ نشاید نوشت مگر آنکه در انشاء مکتوبات بر کسی و هر خبر را ابتداء

الی مناسب مخصوص کرده اند چنانچه انبیا علیهم السلام صلی الله علیه و آله و سلم صلوات ارحمه

علیه افضل الصلوة واکمل التحیات علیه من الصلوة انماها و من التحیات ازکاها و علیه التحیه

والسلام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین رضی الله عنه رحمت الله تعالی والله اعلم بالصواب و چون

سلاطین را نویسند که در حیات باشند بدین سلوک نویسند خلد الله تعالی سلطنته و ابد مملکته یا خلد الله تعالی

ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره لازالت سرادق عظمته و مکنوفة بالفتح والظفره

دایمه فی الحفظ والنصر جعل الله ظلال سلطنته زین الله تعالی ظل مملکته علی مفارق الانام الی

قیام الساعة و ساعة القیام شید الله مملکته و خلد رافة ظل مملکته و ابد خلافته بنعم الله تعالی

ظلال عواطفه علی کافة الخلایق مد الله ظل مراحمه علی رؤس الجمهور الی یوم النشور فوت شده را

انار الله برهانهم نور الله فی اعلی علیین باکواب واباریق وکاس من معین اعطاه الله تعالی

فی الجنة مناه و ادی الاواه اسکنه الله تعالی فی بحبوح الجنان اخلد الله علی سریر الرحمة فی

فرادیس الجنان و البسه لباس الغفران خلد الله تعالی فی قصور الجنان و اسکنه فی غرف الغفران

برادر و فرزند را چنین نویسند و فات الله تعالی عن الاسرار انقطاره الله طال عمره حاجات

مادر را چنین نویسند طاب ثراه طیب الله ثراه التحیة و مرقده اطفال را ابه الله نباتا

حسنا اسعد الله فی دار حیات السعی فی سعادة حیاة الله تعالی من المقبولین مصاحب را چنین نویسند

اعظم الله اجره رزقه الله صبرا جمیلا و اجرا اخرویا جعله من الصابرین افرغ الله اجره رزقه الله

صبرا علی قلبه محبوب را چنین نویسند خلده الله تعالی ثوابه که موصوف بصفات غفر نموده باشند

بدین عبارت نویسند که نفر الله سره عن المسلمین عفا الله عنه تعالی الله غفرانه تجاوز الله عن سیئاته

و تقصیراته ما ما مذ الله قواعده و فیه انجاه الله عن الفوائد انقذه الله عن فرط الغفال فی الصدور المشروح

چنین نویسند که را چنین ناو الله التحیة ضاعف الله شرفا و تعظیما شرفه الی یوم الموعود ارباب

طمع فی الصدور المشروح را چنین نویسند خفف الله عنه العذاب خص بتخفیف العقوبات

ستر الله علی ذنوبه و عیوبه روضه مطهره را طهر الله روح ساکنها مشهد مقدس را قدس ساکنه

تربت معطره را طیبه الله تعالی اوسط الناس را که نه من هیث شمس از طرف مردون نرفته

قُلْ سِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَالْکَثِیرُ فِی هَذَا الْأَمْرِ سِیرُوا إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَی

بگوای محمد سیر کنید در زمین پس سیر در این امر بعضی از کتاب این امر حوض است اگر خواهد خدا تعالی
در بالای رقعه نویسید ابد الله تعالی دولته یعنی دارد خدای تعالی دولت او را و عزیز گرداند او را
وعلی الله شانه یعنی بزرگ گرداند خدای تعالی او را و کار او را ابقاه الله تعالی باقی دارد او را احسن الله
احواله نیکو دارد خدای تعالی احوال او را ادام الله تعالی یعنی دارد خدای تعالی دولت او را
اعلاه الله تعالی بلند گرداند خدای تعالی او را اتقاه الله تعالی باقی دارد او را ادام الله
تعالی نعماءه ضاعف الله جلاله قدره دولت درافته و منزلته و مرتبه و شفقته و احسانه
و بعضی از قواعد ضروریه درین رساله که محرر الان است ان شاء الله تعالی رقم خواهد یافت تتمه محرر است
در بیان خلاصه الفاظی که در دیوان بکار میرود مصطلح است جامکی مساق در لغت راندن است و در
اصطلاح جمع و خرج و دستوری که مقرر نموده اند و جهت امور رقمی و برای محاسبان علامه
تعین نموده اند دیوان یعنی مجمعی که در انجا مهمات ملکی تشخیص یابد و دفتر یعنی جریده که در و ثبت
اموال یابند خط هم اسم است و هم مصدر اما در اسم معلوم است مصدر یعنی نوشتن و کشیدن
تحریر در لغت آزاد کردن و نوشتن است در اصطلاح انچه از جنس حساب نویسند اوارجه
بعضی گفته اند که اوارجه است و جمعی میگویند که معرب آواره است و آواره کسی که از خانه خود
بیرون و پراکنده میگردد و چون اوارجه از دفتر قانون جسته و از خانه او در قانون بوده و از آنجا
بیرون آمده درین دفتر پراکنده است و بعضی گفته اند که اوارجه را از درج گرفته اند و درج
بمعنی جمع و ضبط قانون است و کلمه یونانی است و محاسبان دفتر را گویند که جمع موضعی که

در ادا

که در انجا الا اقل سه سال معمول داشته باشند توجیه یعنی وجه چیزی مستوفی ساختن و توجیه
در دفتر توجیه این حال ثبت نمایند از آن جهت توجیه میسر است میزان در لغت ترازو بوده باشد
و در اصطلاح مبلغ و مقداری که از قرار تفصیل یکجا جمع شود مقابله در لغت برابر کردن
بود و در اصطلاح نقل نوشته که بخوانند تا تصحیح یابد موازنه در لغت برابر آمدن است
و در اصطلاح چیزی باشد که بطریق قیاس با چیزی برابر کند فهرست و فذلک انچه از مقدار
کاغذ و مقطع محاسبات دفتری باشد جمع در لغت گرد کردن است و در اصطلاح انچه از اوا
جمع با خرج که محتاج شرح باشد و در طرف یمین نویسند باز رسی مشتق است از مرد و مرد
بمعنی ظهور است و چون کسی در سواری با جلادت و مردانگی شجاعت ظاهر سازد او را
مبارز گویند و در اصطلاح محرران مبلغ با مقداری بود که از خرج بیرون آید مبلغ در لغت جایگاه
رسیدن بود و در اصطلاح انچه بر عامل جمع نمایند برفی خط باشد که در میان کلمه او را میتوان
کشید یکشند تا آن کلمه با کلمه سابق برابر باشد صفحه یعنی یک روی ورق ضلع در لغت پهلو
بود و در اصطلاح نصف سطری بود و رقانه شکل فرد بود و در خانه یک ضلع باشد وزیر
مشتق است از وزارت و وزر کوه استوار بود که بدو پناه آورند چون وزیر پناه مردم
را بجهت ادا او وزیر گویند و بعضی گویند که وزر بار گناه بود استجابت و چون وزیر بار گناه

إنما الأعمال بالنيات إذا نويت خيراً فأنا الناجز لما ذا

جزای نیت در اعمال موافق نیت است و چون نیت داری تو جزا بس ناخیر آید حیت

بمملکت زرنشین پادشاه بر مسند اورنگ بخت او را در زیر مینگویند منسوب فرستی قرب او را دستغاه
و استغنا و رفعت تمام سیند بن حقوق از غیر بود و مشرف منسوب است از اشراف و
از اشراف اطلاع تمام بمهمام بود و نفس اندازه اشراف بزرگ گردانیدن بود و چنانکه اکثر
مصنفان رحمهم الله تعالی والفضلا بهم در فن انشا در جمیع مراتب سلاطین و حکام و سایر
انام را علی الترتیب مرتب داشته اند و در من اوراق بجهة هر زمره از اقسام طبقات جداگانه
یک جدول مقرر میشود و در هر خانه یکی از دعوات افتتاح نوشته میگردد و در انجا امراء و صفات بامجد
که کنایه از فلان فلان باشد مذکور است و باید که کاتب انچه مناسب اندازه جداول صفات
که سطر دوم از صحیفه متکفل و موضوع است استخراج فرموده انجا اثبات نماید و مقدم بر دعا
بی عربی یا فارسی باهر دو در خانه علیحده مسطور است قسم اول از طبقه اعلی ملوک و سلاطین
در اعداد از ارزمن مقرر معمول دارند بیت ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو تاج دولت را
فروغ از گوهر والای تو افتاب عالمتاب دولت قاهره و ماه جهان افروز سلطنت باهره
از مشارق اقبال و مطلع اجلال شارق و طالع بجه کوکب خلافت و ایات رافت
ثابت و جلالت ساطع و لامع باد و دعا نامه دیگر فروغ تو هر االوار پادشاهی و رایت
تو هر ساعت حکمت الهی و ظلال فرسلطنت میمون و میمن معدلت روز افزون بر مفارق

ای دروغ تو نمیا ۲

بجلال

عالمیان پاینده باد و دعا دیگر ای سپهر ازانکه در قسم آمد بنای تو واجب بر اهل مشرق و
مغرب دعای تو افتاب عظمت و اجلال از مطلع دولت بی زوال تابنده بوده اسباب
عظمت و جهانداری و اثار هیبت و جهانداری روز بروز در تزاید و کوکب اقبال جاودانی از
اجلال و جهانبانی ساعت بساعت در ترقی و تصاعد باد بیت ای در پناه حضرت خورشید پادشاهی
محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی سرادق دولت و اقبال و بارگاه عظمت و اجلال
تا وبا و خلود الی یوم الموعود مرتبط و امور کافه برایا و جمهور رعایا بمیامن دولت میمون منتظم
و منضبط باد بیت ای خرمی تازه بعدل تو جهان را بصدر احتشام از تو زمین و اسمان را دو
نام عتبه فلک فرسای و سده سپهر اسای بمیامن الطاف الهی محفوف و عین الکمال
از کمال جاه و جلال مصون ملک شعال مصروف و مکفوف باد بیت ای ملک تو همه عالم سروری
در ملک تو مالک سلیمان سروری درگاه گیتی پناه و بارگاه فلک احتشام تا منقرض زمان
مرکز دایره امن و امان و کعبه امانی و امال ارباب ایمان باد بیت ای شرف گوهر عالم بود روشن
دیده ادم بود افتاب عالم آرای معدلت کامل و عاطفت شامل از اوج برج خلافت
و ذروه فلک عنایت در افق ابد الدهر تابان و درخشان باد و دعا بیت ای ذروه معارج
شاهی مکان تو ای بوسه گاه پادشاهان استان تو قواعد عظمت و کامکاری و مبانی ابهت

وعلى الله فليتوكلوا إن كنتم مؤمنين ومن علامته أن لا يخاف غير الله

و بر خداي تعالى پس توكل كنيد اگر هستيد شما مؤمنان و از علامات توكل اينست كه خوف نكند غير خدا را

ونامداري ف چون اساس سپهر مؤسس و بناي حصن حصين فلك اطلس ابدا مرفع و
مشيد باد اي تخت را از پايه تو اقتدار وي ملك را سايه چتر تو افتخار و سرير كامراني
و مسند جهانباني به تو سلطنت جاوداني ف آراسته و نهال صاحب قراني و جهانداري در
رياض كشورستاني و كامكاري مزين باد اي زفر سلطنت كشور و كشورستان
ملك الملك رقاب و دور صاحبقران دوحه روضه كشوركشائي و اغصان شجره سلطنت و زين
رواني برنخات معدلت ف تازه و نامي در حضرت مالك الملك از طروق حوادث زمان
و صورت طوارق دوران حارس و حامي باد ور آمد نامه اي رايت رفعت سبب نظم عالم
اي گوهر درج معصوم نسل آدم اي آفتاب سايه چتر سايه تو اكليل فتح كرده هواي سايه تو
شده علي رغم عنبر سپهر مرتب ف بود به وفود عنايات رباني و جنود مسعود عطايات
سبحاني از مواهب فتوحات وهاب الامالي آراسته باد ف اي ميدان خلافت ساليها
صاحب قران انس و جان را در ممالك از تو باشد انس و جان اي سپهر سلطنت را
روي زينت آفتاب باد از روي رايت آفتاب و ماهتاب ظل عنايت و عاطفت و سايه
مرحمت و رافت ش بر مفارق طوائف امم بفيض فضل ملك علام لاقيام الساعة و ساعة
القيام مخلد و مستدام باد اي سايه خداي كه پيوسته آفتاب از راي روشن تو كند نور كسب

اي جهان تو زينت ايام وي به تيغ تو نصرت اسلام درجات علويات و دولت همايون
و شرف عز سعادت روز افزون ف بانوار طوالع و لوامع خلافت و سلطنت و آثار طوالع
مطالع سلطنت ابد الدهر مزين باد نامه زهي به دولت حكم تو تازه جان و جهان زفيض عدل
تو محكم بناي امن و امان اي جهان را به تيغ داده قرار گروه شاهان به بندگيت قرار دولت
شاه اسلام بميمنت خجسته فرجام ف باد نامه رايت دين مبين و شرع متين مدد
دولت قاهره ان قبله سلاطين و در بساط بسيط زمين مرفع و معلي باد جهان را الهمت
عدالت مصطرخة مهر تو عدل تو عالم را منور ساخته امداد فتوحات غيبي و امتداد فتوحات
لاريبي با نام و دولت روز افزون باد ف متصل بوده به عوارض آفات ز صافات درگاه جلال
و حافات نجم اقبالش متصل باد نامه اي از سپاي راي تو خورشيد رانبي وي از بسيط جا
نو كردون ولايتي اي بكمال مرحمت عدل فراي مملكت بشمع ضمير روشنت راه نماي مملكت
سايه رعايت بر مفرق رعيت گستري ف كه مظله امن و امان تو موصل ابابيل امان است الي غايت
الامكان و نهايت الزمان در مفارق عالميان مخلد و مستدام باد نامه مسند عظمت و جهانداري
و تختگاه خلافت و فرمانگذاري بميامن ذات همايون ف تا غايت دهور و اعصار و نهايت قرون
و ادوار بفيض فضل افسر بكار مرشح و مزين باد نامه اي از بقاي ذات تو نسبه بقاي ملك

لا تكن في أمرك مهموماً فإنّ الله رؤوف في مصالح العباد فيما تكون خيرا

مشو در کار خود مغموم پس وقتی که خدای تعالی مهربانست در مصلحتهای بندگان در چیزی که باشد آن مصلحتها خیر

بر قامت تو دوخته باد نظار ملک سدره خلافت پناه و خجسته گردون اساس‌ف سوابغ امداد و عطیات

الهی مخصوص باد قسم دوم از طبقه اعلی اولاد ملوک در آمد نامه این از دایره که ذکر میشود بچند

نوع اول مواهب تأییدات ربانی و میامن توفیقات سبحانی با ملازم دولت معارف و انوار

فتوحات غیبی و آثار فتوحات لاریبی بر آیات ظفر نگارت شعار منصل و مقرون باد نوع ۲

ابر روح بارگاه فلک را انکار کرده از جمله ملوک اختیار کرده آفتاب جهانتاب سلطنت از افق مجد

و کامکاری تابنده و سایه رأفت و عاطفت بر مفارق کافه انام الی یوم القیام تابنده باد ۳ تا

زمانه بنده درگاه تست اسلام در حمایت دین پرور تست سوابق جاه و جلال و نوافل ابهت

و اجلال‌ف از ساعد سلطنت و مرایای شوکت و عظمت ابد الدهر لامع و طالع باد ۴ ای جهان در پناه

دولت تو آسمان بارگاه حشمت تو درگاه اعلی و بارگاه معلی‌ف دولت کمال

عظمت و جلال از تعرض زوال و تطرق انتقال مأمون و محروس باد ۵ اضعاف الطاف الهی

و انواع اعطاف نامتناهی با نام میمون و اوقات همایون‌ف قرین و آثار فتح مبین و نصرت

متین ملازم رکاب دولت امین باد ۶ حریم سده سدره مرتبت سپهر مرتبت‌ف همواره گشته آثار

سلطنت و جهانبانی و موسم مهبط انوار عظمت و گیتی ستانی باد ۷ ای ملک تو

مالک رقاب باغ عدل از جوی بار تیغ خورده آب ظل ظلیل رأفت و سلطنت‌ف

ابعاد

بر مفارق ارباب دین و دولت مخلد باد ۸ مسامین عنایات و مرحمت بر زینت ملک و ملت

موفور باد ۹ زهی منور از انوار لطف بی‌دریغ زهی سلطنت جاودانه در آغوش ای ز روی آسمان قدر تو

در بوته ملکت ای حکم تو فیروزه فلکت اعلام ملک دولت و کامکاری و رایات شوکت

و ف در اطراف جهان‌ستان منصوب و آیات عظمت و روایات ابهت بر اوراق جراید روزگار

محرر و مکتوب باد ۱۰ ای قبله ملوک روی آستان تو و قبه سپهر سینه بخت جوان تو زهی در ایام

خاتم ملی علامت ملوک جهان بارگاه استنباه و درگاه عالم پناه بودن

بر عدل و حلیه معدلت گستر آراسته بوده انوار فیض سبحانی درباره آن سایه یزدانی تابان باد

۱۱ ای ز گرد سمند سپهر منظم آب انصاف ز سرچشمه تیغ روشن سایه همایون

معدلت و مرحمت تا غایت امکان مخصوص موهبت ملک منان بر مفارق طوایف عالمیان

ممهد و ممدود باد قسم سیم از طبقه اعلی خواتین خواقین حرم عظمت امین سلاطین در دو

نامه این بچند نوع ذکر میشود و در آمد مکاتبات معظمات ملوک و مکاتیب شاهزادگان

بلکه ملوک و الامات نیز سلاطین تواند نوشت در آمد نامه اول ای حریم حرم پاک

تو ذروه گردی از خاک درت تاج سر حور العین‌ف مسند اعلی و مسند معلی‌ف ابد الدهر

سلطنت و کامکاری و عظمت باد ۲ زهی از سایه چتر تو روشن زهرا غباری از سر کوی تو

فی هذا الامر خیر و برکة لاکن لابد لک فی الصدقة قبل توجهک الیه

در این امر خیر و برکت لیکن ضرورت ترا از دادن صدقه پیش از توجه بسوی آن امر

نیل چهره حورا ۱ ای مهد عصمت ابدی متکای تو ۱ آفاق در حمایت ظل لوای تو ۲ سایه خیر گستر
سایر سپهر اساسی ف پناه طوایف عالم و ملاذ اکابر اولاد آدم باد ۳ ای زمانه بد ابلی داد دین را
یاوری یافته از طالع سعد سعادت گستری ۴ اشعه رایات جهان آرای آسمان فرسای
ف در مشارق طوایف عالمیان تا منقرض زمان ممتد و مخلد باد ۴ ای خاک حرم حرمت کحل سعادت
دی سعادات از چرخ نصد پایه زیادت ۵ ظلال الویه فلک فرسای عرش رسای ف سالهای بی نهایت
فراز جای امر و نواهی بر مفارق کافه انام مبسوط و مستدام باد ۵ ای سراپرده عصمت زده بر اوج
کمال ۶ مسند خورشید کنیزان ترا معتکف خیال ۶ عرصه ممالک بیمن عنایت حضرت مشیر زین و مجلی
در رایات سعادت آیات تو طراز اعزاز جاوید و ابد معطر و مجلی باد ۷ ای منصب بجاه تو رایات افتخار
دی نظم امور اسباب اقتدار ۸ زهی ز خاک جناب تو چشم حور منور ۹ ز بوی خلق تو مشام نفس تو
باغ حور معطر ۱۰ طلبات ذات ملکی ملکات ف بر مفارق اکارم ایام و اعاظم انام ممدود باد ۷
ای تو تیای چشم فلک خاک پای تو ۱۱ پرورده کرده خسرو سیاره جای تو ۱۲ ای سراپرده اقبال تو
بر چرخ برین ۱۳ پرده دار حرم حرمت تو حور العین ۱۴ سایه مرحمت ظلم زدای و معدلت عالم آرای ف
بر روزگار جاه ارباب جلال بیمن الفضال و همت استقلال و اصحاب باد ۸ ای غبار راه تو چشم جهان را
توتیا ۱۵ عصمت اندر ذات تو مضمر چو در انجم ضیا ۱۶ منابع فیض ربانی و توانر موجب سجایای مزد کار دولت

ف بر ستیاری قضا و لی همت انقضا مقرون و موصول باد ۹ زهی جناب تو دارالامان زمره اخیر ۱۷
ستاره را به بر دفق خاک تو میسر ۱۸ زهی کشیده جلال تو سر فلک دامن ۱۹ زهی دولت تو روضه جهان
روشن ۲۰ مسند عظمت و سریر عصمت بانعم صفات مکرمات ف تا القرامن ادوار زمان
و انقطاع آثار دوران آراسته باد ۱۰ ای حضیض بارگاهت اوج کیوان را اساس ۲۱ آفتاب انجمه
رایت گنبد نور اقتباس ۲۲ زهی جاروب آبت گیسوی حور ۲۳ زر رائی روشنت آفاق پر نور ۲۴
ریاض ابهت و حدائق سلطنت ف منبات گلزار سعادت و رسیات ینابیع جاه و عظمت
نامی و نامیر باد قسم چهارم از طبقه اعلی در آنچه مکتوب امرا و ارکان دولت بجهة نوح خبایا عليا
و سده والای مهبط انوار عنایت الهی محیط آثار رعایات نامتناهی باد ۲۴ زهی اعلام دولت
ز تو منصور ۲۵ ز تو کار جهان نور علی نور ۲۶ زهی چشم دولت دی نور روشن ۲۷ زهی صحن کعبه تو گل
ز گلشن ۲۸ عالیجناب ممالک پناه مقصد اعاظم مشارق و مغارب کعبه حاجات اباعد و اقارب
باد ۲۹ ای رای تو ملک و دین معمور ۳۰ همچو خورشید در جهان مشهور ۳۱ عالیجناب امارت انتساب ف
بمیامن اقبال بی زوال و ما ثر ابهت و عظمت لایزال محفوف و مشمول باد ۳۲ ای نظر عالم از نظر
انتظام تو ۳۳ در ملک عدل خطبه دولت بنام تو ۳۴ ای بذات اشرفت اهل جهان را افتخار ۳۵ داده
دوران در کف قدرت زمام اختیار ۳۶ اعلی جناب ایالت مآب ف قبله اقبال مقبلان زمان

وَلِذَا عَزَمْتَ فَافْعَلْ لِتَحْصُلَ لَكَ الخَيْرَاتُ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى

و هر گاه عزم کردی پس بکن تا حاصل شود ترا خوبیها اگر خواهد خدای تعالی

عالم و کعبهٔ اعاظم اولاد آدم باد زهی ضمیر تو مهر سپهر دانائی جهان ز رونق عدلت گرفته زیبائی
املاک و دین ز عدل تو با رونق نظام در سایهٔ حمایت تو خاص و عام جناب معلی امارت
پناهی عدالت دستگاهی از حوادث زمان و مکاره دوران در ضمان حضرت حفظ امان باد
زهی ز عدل تو ایام مکرمت مشهور زهی بجاه تو اعلام مجمدت منصور عالیجناب عدالت انتساب
جوامع کمالات را جامع و افتاب کشور از مطالع امارت ابدا لامع باد ای زمره دولت دو
تو خرم چنین در بنشست قاعدهٔ دادگستری عتبهٔ امارت پناه ایالت دستگاه مورد
درود و عواطف نامتناهی و مقصد و فواید سبحانی باد ای رای روشن اسباب دولت را قوام
ای بلطف نافذت احوال عالم را نظام سدهٔ سنیهٔ مملکت پناهی تا ابد او توفیقات الهی واعداو
نا نهایت نامتناهی آراسته و بستان عالیشان مطالب الطاف بی نهایت الهی و مقام اکرام
بی غایت پادشاهی باد ای در مقصد ارستم دستان روزگار وی تازه گشته از نظرت جان
روزگار ای گرفته عالم از عدلت نظام زهی حکمت توسن ایام رام درگاه معلی و سدهٔ اعلی
همواره مورد مواهب الهی و مقصد اجزاد اوامر و نواهی باد در ازل خاص ز برای انتظام روزگار
داده اند دو کف قدرت زمام اختیار دولت و فرمان فرمائی اعالیجاه ممالک پناهی
در ترقی و تضاعد باد ختم از طبقهٔ اعلی در آمد مکتوب صدور و مقربان ملوک ای تو گشته

ازز

از شرف منصب دیوان ازل از برای دولت منشور حکم لم یزل امداد ارتفاع و ارتفاع بی نهایه
الضرام والانقطاع بروزگار دولت آثار متوالی و متواتر باد و دولت تصرف حوادث از تعرض
سدهٔ سنیه من کل الوجوه محفوظ بوده سده مرور باشند زهی ز عدل تو بنیاد مملکت آباد
زهی ز دولت تو اساس ملک ملت شاد ای قامت از شمائل تو بر عبارتی از مدحت ریاض سخن را
نضارتی نشو آیات مجد و کرامت و لوامع رایات معالی و شهامت در بسیط ارض مدار و منشر
شائع و پر تو انوار از مطالع اقبال و مشارق اجلال طالع و لامع باد ای رایت مبارک تو آیت
نصرت اقبال را جناب رفیع تو مستقر زهی بروی مراد و در سعادت باز بقدر و مرتبه از جمله جهان
ممتاز تعاقب امداد جاه و جلال و تتابع اسباب رفعت و اجلال بجناب عالی در توالی
ایام و لیالی بتعقیب ما من فیض لا یزالی مترادف و متوالی باد ای خلایق را بمن دولت عهد
فتح باب فیض عدلت در جهان مکرمت مالک رقاب ای ز تو ایام رسیده بکام واد
شکوه تو جهان را نظام ایات معالی و مناقب و امارات مکارم و مناصب بر کافهٔ امم
واضح و انوار جاه و جلالش از افق عنایت حضرت ذو الجلال لامع و لایح باد زهی ضمیر تو مهر
سپهر دانائی جهان ز رونق عدلت گرفته زیبائی ای آسمان جناب ترا روی بر زمین
در خرمن جلال تو آفتاب خوشه چین سدهٔ عالی رتبت و عتبهٔ عالی منزلت همواره محط رحال

اِجْلِسْ عَلیٰ بِساطِ الصَّبْرِ وَالْقَناعَةِ فَاِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ وَالْاَمْرُ مُقَدَّرٌ

بنشین بر بساط صبر و قناعت پس بدرستیکه رزق قسمت کرده شده و امر تقدیر کرده شده است

امانی و آمال و مطرح اشعه الطاف حضرت متعالی باد ٧ ای صدر جاه روشن از نور اختر آیات
طغرای فتح و نصرت توقیع منشور نامت ؛ زهی کشیده کمال تو بر فلک دامن ؛ ز نور رای تو شد عرصه
جهان روشن ؛ اعلی جناب اعالی مناب لازال مستوی آثار بختیاری و مهبط انوار عظمت
و نامداری باد ٨ ای آستان حضرت تو کعبه جلال ؛ صدر سپهر رفعت تو مصدر کمال ؛ زهی معارج
قدرت برون ز وهم و گمان ؛ زهی مدارج عزت فزون ز شرح و بیان ؛ قواعد ابهت و معاقد
عظمت بمبانی معدلت ممهد و معقود باد ؛ زهی سرادق صدرت مخیم اقبال ؛ بوقت وصف
کمال تو مهر ناطقه لال ؛ ظلال نوال رافت و عظمت بر مفارق اعالی مبسوط و ممدود باد ٩
ای ز رفعت آستانت قبله اهل زمان ؛ بارگاه احتشامت کعبه امن و امان ؛ اظلال کمالات و نوال جاه
و جلال ممدود و مؤبد باد ١٠ ای ز فیض فضل تو چشم شرف جان یافته ؛ مسند قدرت قدر بر فرق
کیوان یافته ؛ قوایم حشمت و قواعد مکنت ابد الدهر ممهد و مؤبد باد ١١ زهی بدولت حکم تو ملک را
آئین ؛ زهی ز نور عدل تو چرخ را تزئین ؛ در ورود وفود سعادت آستانت و نوبه قوافل مسامات بمشهد آیات
جاودانی بسته ؛ رفیع جناب منیع متوالی و متعاقب باد ١٢ ای گوهر کمال ترا عقل کل صدف ؛
ای ملک را مدد بمسند جاه تو صد شرف ؛ خیام رفعت منبعث انجام دولت و سعادت بسامی مراد
و علو مسند و ممالک نوایب از ورود بجناب ایالت انتساب مسدود باد قسم سیم از طبقه

ایضا در آمد مکتوب اعاظم وزرا و اعیان مملکت ای مهر منتجب رای منیر تو ؛ حل کرده عقده
زمان را ضمیر تو ؛ ظلال حسن عاطفت و میامن مرحمت بر مفارق کافه برایا و عامه رعایا بموجب حضرت
واهب العطایا مخلد و مؤبد باد ٢ ای آصفی که ملک از تو سر فراز شد ؛ در بار عدل بر همه خلق از تو باز شد
زهی وزارت از تو دستور ؛ جهان کرامای سوی پایه طور ؛ درگاه آصف پناه مصدر و مرجع
اعاظم نامدار و اکابر عالیمقدار باد ٣ ای کارساز مردم آثار لطف عامت ؛ رونق گرفته عالم از حسن اهتمامت ؛
ای رایت دولت ز تو بر چرخ رسیده ؛ وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده ؛ مصالح دین و دولت
و مناهج ملک و ملت بمدار عالم آرای و تدبیر عقده گشای مفوض و موکول و مرامات علیه
و مرادات کلیه بشرف حصول موصول باد ٤ زهی بنای تو در حل مشکلات امور ؛ که رفتان شده
بمصالح جمهور ؛ ای از تبعت جزوی و از رحمت آیتی ؛ حق را بروزگار تو با ما عنایتی ؛ دقایق انظار ثاقبه
و دوافت افکار صایبه موجب انتظام کلیات امور انام و منظمات مهام اهل ایام باد ٥ ای
کلک خجسته خرام تو سرو و بهار ملک ؛ و ز تیغ آبدار تو باشد قرار ملک ؛ زهی مدیده نزاد دیده
زمانه نظیر ؛ کمینه شعله رای تو آفتاب منیر ؛ ایام سعادت فرجام خجسته اختتام همیشه خجسته
و میمون باد ٦ ای ز تو صدر وزارت چو سپهر موده ؛ سر کجا در فرمان و در مسند ملک و فرمان تو تیر
ذات علی ملکات از نوایب حوادث آفات محروس و مصون باد ٧ ای ز دولت

اخلص نيتك لله واحسن معاملتك في الناس اذا اردت العز والاقبال

خالص نيت خود را براى خدا و نيك كن معامله خود را در ميان مردم هرگاه اراده كنى تو عزت و اقبال

داده عالم را الكاه ملك را فرخنده هر روز از توقات مبامن ذات صاف و صفات اميف
سمات ف اى بوم انتور كامل مصالح جمهور و متصدي انتظام امور اشرف و صدور ٨
٩ اى از نسيم معدلت تازه جان ملك ف و ز نوك خامه تو بشارت رسان ملك ف
الطاف تاييدات ربانى و اعطاف توفيقات سبحانى با نام ميمنت انجام ف كه تاريخ
مناقب و فضايل و تاريخ مفاخر او اخر متصلات و معترف باد ٩ اى قاعده ملك ز كلك
تو ممهد ف اى فقر معنى ز جلال تو مشيد ف زهر امور تو قانون عدل را دستور ف چراغ مملكت
از راى روشن هر روز ساحت دولت مناب و سده سعادت انتساب ف
همواره محل نزول مواهب جاه و اقبال و مهبط الطاف حضرت ذو الجلال باد ١٠ اى
كلك عطارد به بنان تو مباهى ف و ز ملك شرف خامه تو امر و ناهى ف اى ملك را اشارت
كلك تو كارساز ف وى خلق را بشارت عدل تو دلنواز ف معلى جناب اعلى مناب
على تواتر الادوار و تعاقب الاعصار ملاذ طوايف انام و مقصد اعاظم عالم باد ١١
اى ز رايت چشمه خورشيد را روشن ضمير ف فتنه از ترس تدبير تو كرده گوشه گير ف زهى
ز عدل تو بنياد ملك و دين ف بدولت تو دل و جان جمله عالم شاد ف و تدابير كليات
امور و قوانين بمهمات اصلاح احوال جمهور براى جهان آراى ف مفوض و موكول باد ٨

اى تو

١٢ اى تو مسند ديوان ف وزارت عالى ف ذات والاى تو بر جميع اعالى و ادانى حق تعالى
جل شانه از هر چه بنا بيدون باد محفوظ دارد ف قسم هفتم در آمد مكتوب و نامه طبقه
ارباب علوم حكمه بچند نوع ١ امداد فيض قدسى از جناب قدوسى بذات بابركات
ف متوالى و صفحه صدر با قدرش بانوار افاضات عقول مقدسه و آثار افادات نفوس
مطهره مزين و حالى باد ٢ اى ز الفاظ تو گوش عقل گوهر يافته ف مجلس ارباب حكمت از
تو زيور يافته ف نور وجود و مستكملان اسرار حقايق كتاب عالى ف على الدوام واقع و لواقع
واردات و دانى تو والى عنايات سبحانى از مطالع فضل و كمالش طالع ٣ زهى صدر صدر
كمال تو برتر از افلاك ف ميان حكمت تو زهر جهل را ترياك ف ظلال دوال افادت ف
بر مفارق مقبلان انوار فضايل و علمش آثار افاضات مبسوط و مستدام باد ٤ ايا
عبارات والاى تو پيرايه روح ف ز اشارات سخن باز ميان نور فتوح ف رياض حقايق
علوم و حدايق بر نسخات افاضات ف نامور ذات معلى صفات جامع قصبات
كمال است در بذل احوال نامى و گرامى باد ٥ اى شده راحت روان لفظ گهرفشان تو ف داى
خطبيات خاطر خورده دان تو ف الكاشف سحب سحاب اقدام لازم البركات ف قانون
شفا امراض قلوب و ارواح ف و حاوى قواعد ارشاد اعمر نجات و اجساد باد ٦ مركبات الفاظ

لا تبرح عن مکانک فان طالب الکثیر مهان والقانع عزیز

تجاوز مکن از مکان خود پس هر آینه طالب بسیار خوار است و قناعت کننده عزیز است

مبارک و میامن اقدام متبرک که اسباب صحت و سلامت و علامات عافیت ذات را
سابغ و سابق حرز و ریب مخلد و موید باد ۷ ای عبارات توضیحات منهاج دوا و در اشارات
تو کلیات قانون شفا مبانی الفاظ سر بفه که بحقیقت بر قانون شفا محبوب است و ذخیره
صناعت کامل را جاوز برای نجات نفوس و رماندگان بیمارستان حیرت تا قیام ساعت
باقی باد ۸ رایحه تعظیم و اکرام و صفحه تکریم و اعظام صفحات اقلام تقویم احتشام و احکام دلایل اجرام مزین
باد ۹ آثار سعود فلکیه و انوار اتصالات اجرام علویه قرین اوقات و ایام فرخنده فرجام ۱۰ زهی
نموده بصد وجه در کنف تعلیم و دقایق فلک مستخرج التقویم تقویم معاقد و معانی و مناقب با وراق
احکام مفاخر و مراتب استخراج حقایق ذهن وقاد و استنباطات دقایق طبع نقاد تو تا یوم
المیعاد مکمل باد ۱۱ ای ز تقویم تو روشن صفحه خورشید و مشتری و زهره بر سهم سعادات گواه
صحیفه جلیله خاطر مجلی بعکوس صور حقایق باد قسم سیم از اهل فضل و حکمت و ارباب سخن
و غیره و ذکر ادعیه مکتوب الی انشاء بجهة فرح حسب تعالیم الکار و عرایس ابکار زیب نگارخانه اشعار
بوده عنایات ربانی بوقت سخن آرایی قرین اوقات آن خلاصه ادوار باد ۱۲ ای چهره کلام ز نظم تو
تابدار و رسم سخن ز دانش طبع تو آبدار طبع گوهر فشانش و ذهن لطافت نشانش مخزن اسرار الهی و
ضمیر منیر خاطر الهام پذیرش مطلع انوار نامتناهی باد ۱۳ زهی چراغ معانی ز فکرت تو منیر شعاع نور تو چون

نفاذ عالم

آفتاب عالمگیر باشد فیض روح قدسی و تقویه روح مجالس انسی بر وزن کار لطافت آثار فصاحت اطوار بوده
مورد سحر سازی و سخن پردازی طبع دلدار و ذهن مشکل گشایش را حاصل باد زهی ز فضل تو
بازار فضل را رونق ز دور نظم تو کار سخن از رونق صحایف صدور مستعدان و جرائد قلوب
مستفیدان با آثار قلم گوهر نگار و خامه نگارین نثارش مزین و محلی و مرصع و مسجع باد بدایع روایع خاطر
مشکین شمامه‌اش نورافزای وجه ادوار و اعصار بوده لطایف صنایع قلم زر نگارش زیور بخش جرائد
لیل و نهار باد ۶ ای سواد قلمت عین سعادت را نور کلک خطا تو بود روشن مقله حور صفایح الواح ضمایر
فضلا و صحایف خواطر اهل ذهن و ذکا با سنجات صور بدایع و مخترعات صنایع در سلک
ای لوح فضل آراسته از کلک رنگ آمیز تو معانی به صورت خجل از ذهن نقش انگیز تو لوح ضمیر باد
مرقوم با رقام اعلام و دقایق بوده صحیفه خاطر عاطرش مجلی بعکوس و صور حقایق باد زهی از [illegible]
کلک تو خجل همه نقش بندان چین و چگل نواطق اصحاب حضور و ضمایر ارباب صدور نغمات
روح آمیز و الحان طرب انگیزش مروح و مسرور باد ۹ ای همه عالم پر از آواز تو ای جهان پر ز داستان
از روت و ستان [illegible] ایام نصرت فرجامش بترویح خواطر حاضران مجلس حضور مصروف بوده
اوقات مسرت [illegible] بمشاطه ضمایر [illegible] حضور موقوف باد ۱۰ روح پرور ده الحان
[illegible] مرغ دل شیفته [illegible] امیرت [illegible] ارباب اهتزاز و انشراح و مجالس

ان قصدك الله في هذا الامر فلا تخف غيره والصبر مفتاح الفرج

اگر قصد کنی تو خدا را درین کار پس مترس از غیر او و صبر کلید خوشی است

اصحاب انبساط و ارباب ابتهاج نکات دلگشای و لطافت طرب افزای مروح و مزین باد قسم
نعم از طبقه اشرف جامعه که ممتاز اند از عوام ا زوایای قلوب اهل ایمان که حرم کرم الهی و حریم حرمت
بادشاهی است به وجود شریف مضاف اضعاف الطاف باد ای حریم وصال تو قبله عرفا طواف
کعبه کوی تو صبح اهل صفا حرم احترام و حریم احتشام به برکت بیت الحرام مقام تعظیم و تکریم نعال
روضه رضا و تسلیم باد ای طوف درت مرلخوار ارباب نجات مشتاق سر کوی تو اهل عرفات
امداد فتح ربانی و امداد نصرت سبحانی با ایام فرخنده فرجام منصات دست امانت و مخافات از
ذیل جهاد و اجتهاد تو منفصل باد ای ز کمالات ورع تو سبب اهل یقین ذات تو در راه صدق زهد
ارباب دین میامن قیام و قعود و مواهب رکوع و سجود شامل حال مریدان معتقد بوده منازل
زهادت عبادت متعطشان زلال کمالات اکمل را اعذب انوار باد آثار صلاح و انوار فلاح
وسیله ترویح ارواح مریدان و ذریعه تفریح قلوب مستفیدان باد نوال فواید خلوت و کمال فواید
خلوت ضمیر طلب مستان عوارف ملکوتی و متعطشان معارف جبروتی از فایض باد ای وجود تو ارباب
وجد را مقصود خصایل ملکی در وجود تو موجود مواید عطایای الهی و فواید مزایای نامتناهی از برکات انفاس
مستحقات نوال مکرمت و متعطشان زلال مرحمت واصل باد میامن احوال مستحسنه و اعمال
رضیه مرضیه مرزوق مریدان خالص و فرقه معتقدان مخلص قرین و رفیق باد ای مسند نشین علم افراخته

و در مرکار در عالم ساخته برکات ایام عبادت انجام قرین طبقات انام و رفیق روزگار مجموع
خواص و عوام است قسم و بسم از طبقه اوسط اصول والعیان ای همه برکت داده کنیز را نوال
و در راو خجسته مر روز از تو فال سمت عالی و نعمت والای کامل مصالح اعاظم و ادانی بوده مال احوال
منسلک اقبال بس مساعی شاه کامی و کامرانی باد زهی ذات تو نور روزگار وجود تو سر دفتر
روزگار ذات مآثر خجسته صفات در اقطار بسیط غبرا سایر و سایر بوده جناب معلی جنابش
قطار رجال کامداری و نامداری باد ای بهمت مر افتاب دست آسمان با علو قدرت پست
تو جنود و جاه و حشمت و تجسم و فوز و اقبال و شوکت بسته ز لطف علی تعاقب الایام واللیالی
مزاد و متوالی باد لوامع ایات مجد و معالی جناب عالی ابد الدهر ساطع و لوامع حوادث لیل
جهانسوز ابلیس علی الدوام لایح و لامع باد زهی کمال تو مشهور در جهان وجهه با حشمام تو رخشنده گشته
اختر تو مجامع مطالب اقتدار و جوامع مآرب اختیار عالیجاه حسب المرام بفیض حضرت مبدع
الانام معمور و مسرور باد زهی کمالات تو خورشید آسمان جلال جلال قدر تو سر دفتر جهان کمال شعشعه
انوار جاه و جلال و شوکت و اقبال از مطالع کامکاری و مشارق بختیاری دستیاری عنایت
حضرت باری طالع و لامع باد ای چو عقل اولین ستا بپا سهر وفا دی چو صبح آخرین پا تا سر
صدق و صفا اسباب سعادت و کامرانی بر وفق آمال و امانی بمواهب فیض سبحانی و مبانی

قُل لَن يُصيبَنا إلّا ما كَتَبَ اللهُ لَنا وعَبدُ اللهِ لا أضُرُّكَ ولا أنفَعُكَ

بگوای محمد هرگز نخواهد رسید ما را مگر چیزی که نوشته شده است خدا بر ما و بندهٔ خدا نه ضرر رسانم ترا و نه نفع رسانم ترا

لطف ربانی منجح و منظم باد و طوایف انام الماجد ایام از مسامع افضال و منابع اقبال عذب
موارد و اطیب مشارب حاصل باد زهی زلمعهٔ قدر تو ماه یکی بهر تو دول ارباب دوستی
گرو سایهٔ الطاف و اعطاف بر مفارق اعیان ایام و معارف انام موبد و مستدام باد زهی
مبادی فضل تو منبع اکرام زهی مبانی فیض تو معدن انعام لمعات آثار معالی از افق آیات طلوع
مجدد و شعشعات منور صفحات احوال امانی روزگار باد و قسم بازوپسم در آمد مکتوب طبقهٔ معارف
و مشاهیر بحث و مع ای از سپهر شرف یافته خورشید دار گشته بدیهی همچو تو روزگار تو آلی النظار
عنایات الهی و تواتر آثار حمایات نامتناهی بجناب سعادت انتساب علی الدوام به سمت التطلع
دعمت الانعصام باد ترفع درجات اقتدار و مزید مناصب اختیار بفیض الهی واقع و اختر دولت
سعادت اثر از افق جاه و رفعت طالع باد ای مهر تو زرای تو خورشید خاوری و ز ابتهام طالع سعد تو
مشتری آفتاب کمال از مشرق اقبال طالع و ماه جلالت از افق مجد و معالی ساطع و لامع باد
ذات عالی صفات علی مکارم اداب باد ایام خجسته و اوقات فرخنده عالی جناب تاریخ مرات
باد و مسارات سعادت در بروج مراد و بر سموات ارادات سایر بوده دوایر امال و امانی
بر مرکز جاه و کامرانی دایر باد جوامع امور نامداری و تمام مهام بزرگواری بر مقتضای مطلوب
مهیا بوده مشارب امال و امانی بفیض فضل جاوید بر وفق مرغوب مصفا باد مراتب رفعت

ومناصب

و مناصب عزت تو ما فیه ما در تزاید و افزون باد و بوده امتداد و اوقات سعادت اثر مقرون یوم
التناد باد نزول مواهب کامرانی بساحت معالی متضاعف و متواتر باد اغنه عالی علی الدوام
مرجع ارباب و اعالی باد الامداد فیض بلا منتها از انظار عنایات حق عز و علا بجناب متواتر
تائیدات الهی و توفیقات نامتناهی در بارهٔ او مترادف و متواتر باد و قسم و از دوپسم در آمد
مکتوب طبقهٔ اوسط الناس که منتسب باید صاحب شعور بوده با حوال و مراتب مکتوب الیه رسید
و اخور حال او نوشته جوامع امور دین و دنیا بر وفق مراد و مرام ساخته باد ای حصول امانی
و ظهور مآرب بر مقتضای ارادت افراخته باد ای تو کی طلعت تو نور دیدهٔ خرد و حب تو مخدومی
برچه ترا داده آن سجایا خجسته نهال امال کنار جویبار اقبال پیراسته باد محافل
اخوان الصفا بمجالس خلان الوفا بذات شریف عنصر لطیف عالی حضرت آراسته باد ای
بکار کمال کرده قیام از عطای خدا جود تو عام سهیل بخت و اقبال از یمن یمن و بهجت
رخ انور بوده اختر سعادت و کامرانی از افق مسرت و شادمانی تابان باد ای سپهر جلال
عالم جمیع مثل تو در زمانه ناموجود ایام و لیالی ما اکتساب اسباب جمعیت مصروف بوده
همتش بر اوراست لوازم خیر و اقامت مراسم جود موقوف باد آثار حفظ الهی بی جهت
انقطاع و تمام روزگار مقارن و منضاف بوده دست تطاول زمان از اذیال دولتش منقطع

اِذْهَبْ فِي ضَمَانِ اللّٰهِ وَاَنْتَ مَنْصُورٌ وَعَدُوُّكَ مَقْهُورٌ

برو در ضمان خدا و در نصرت داده شده و دشمن تو مقهور است

و مفصل باد ٩ ای جانت را صفای انجم و رخ تو تازه جان مردم هیئت صفات پسندیده ات در اطراف جهان بالنسیم صبا و شمیم شمال بهم عنان بوده مهر سعادت و ماه مکرمت از سپهر شادکامی و خوب فرجامی بر وفق مرام و فیض مهیمن علام تابان و درخشان باد ١٠ ای زقدر تو بنیاد مردمی آباد و غلام سنبل زلف تو سوسن آزاد غدار خصال حمیده و خصایل پسندیده ات نهال اقبال آراسته بوده شجرهٔ صفات خجسته سمات از شعب مکاره و مدام پیراسته باد ١١ امداد عنایات ربانی و حمایات سبحانی نسبت تا غایت انقطاع زمان مدام و مستدام باد ١٢ ای جناب تو مرجع یاران و درگهت مقصد هواداران انصاب مکرمت حضرت بمآثر رضیه دافر بوده منزلت مرتبت تو از شوایب مکاره و منافض پاکیزه و صافی باد ١٣ تواتر اسباب شادمانی و تعاقب آثار کامرانی نصیب سنوده اداب عالیحضرت سامی مرتبت علی الدوام و سایهٔ مرحمتش مدی الایام ممدود و مستدام باد ١٤ دولت معاش و سعادت معادت مهیا بوده مشرب صلاح و فلاحش همواره مصفا باد ١٥ موارد سرور و مشارب بهجت و حضور بایامت مورود و میامن بخت و اقبالش الی یوم الموعود ممدود باد ١٦ ای که هستی ز خوبی اخلاق زیب بخش و شهرهٔ آفاق انوار لطف الهی مرور کمالات مقارن و امداد فیض نامتناهی در همه وقتش یار و معاون باد ١٧ مبانی کامرانیت بفیض فضل الهی مشید و مراسم مکارم بوجه باجود نفس نفیس تو ممهد باد ١٨

روزگار

روزگار عمر بر بندگان حضرت ات بخیر رضای ربانی بمغفرت و از تعرض آفات و مخافات دور باد حضرت بعون نامحروس و مصون ١٩ اسباب تاییدات و توفیق رفیق طریق تو بوده مواد حسن اقوال و یمن افعالش متون مضاعف و در زیاده باد ٢٠ ابواب حضور و موفور و جمعیت نامحصور بر جناب حضرت کرام مرتبت ات گشاده و اکواب مطالب و شاد کام جنت الکرام امانی باد ٢١ سایل آمال و ودایع ظهور اقبالت مهیا و مهد آماده باد ٢٢ الطاف مبدع البرایا و اعطاف واهب العطایا در باره جناب عزیز مرتبت سعید و سعید باد ٢٣ ذات ستوده صفات خدام فوز العز و الاحترام ات همواره بتوفیق نشر مبرات لنبار گاه حضرت واهب العطایات موفق باد ٢٤ ای زاقران خویشتن ممتاز ای در مکرمت سر و نیاز ای ترا دولت قرین و بخت یار و دوستان از دولت امیدوار عواقب علام و خواتم امور خجسته ات میمون باد ٢٥ چهرهٔ احوال خجسته مآل ات بخال رعایت حقوق احبا جانی باد ٢٦ منزل مسرت ات از شوایب مکاره و در آن مصفا باد ٢٧ تو کی جان ذات تو اندر زمانه مغتنمت وصف تو نیک ای بن روزگار چون تو کمتر حوادث زمان از ساحت اقبال خجسته مآل عالیحضرت مصروف بوده بار واقعات دوران از عرصه مکرمتش مدفوع و مکفوف باد ٢٨ مجمع مرادات حضرت مجمع العادات ات مکرم الهی حاصل و جمیع مکروهات از ساحت روزگارش زایل باد ٢٩ اسباب رفاهیت و کامرانی و آثار جمعیت

اصْبِرْ عَلَىٰ مَا رُزِقْتَ وَالْقَدَرُ لَا يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ

صبر کن بر آنچه روزی داده شده به تو خدا و مقدر زیاده نشود و نه کم شود

و شادمانی عالیحضرت منبع الجود والاحسان فی دوما فیوما و روز افزون باد ١٩ ای صورت و سیرت تو معروف و در ابتهاجت تو مشغوف جلال افزون شود و احوال پسندیده زیور محافل مروت و زینت مجالس فتوت باد ٢٠ ذات با برکات مرضی الصفات به توفیق مبرات موفق باد ٢١ مطالب دینی و دنیوی و مقاصد صوری و معنوی شما و دوستان و صافی محصل باد ٢٢ محفل حضور و مجلس موفور السرور از بسته باد و مدد کاری حضرت باری درباره او دائما باشد باد ٢٣ ابد چرخ فلک به صد درج مثل تو در زمانه کم دید صدور احباب ملتجای شریف به توفیق منشرح و عرصه قلوب اصحاب هوادار او منفتح باد ٢٤ ریاض سعادت و دوستکامی و بساتین دولت و نیکنامی ابدا محفوظ و نامی باد ٢٥ ای یار ناله همه مروی و مردمی اندر جهان ندیده بدین نوع آدمی جوامع اوقات و مجامع ساعات فرخنده صفات با برکات امور مرضیه مصروف بوده و امن امان اندرون صرف عوائق مکشوف باد ٢٦ انواع مآرب و اصناف مطالب در سلک انجاح منتظم باد ٢٧ اوقات عزیز حصول مقاصد و مطالب منزه باد ٢٨ تائیدات سبحانی و توفیق ربانی قرین حال باد ٢٩ اسباب تمهید و آمد شادمانی و حصول امانی و آمال در صدد قرار و زیاده باد ٣٠ اوقات میامن آیات با وارد حقوق فتوت مستغرق باد ٣١ تمام مرام خدام خجسته احترام علی الدوام بفضل ملک العلام میسر باد ٣٢ میامن مساعی جمیله در طلب لقای الهی مشکور باد ٣٣ همواره منظرات

عنایات

عنایات نامتناهی ملحوظ و منظور باد ٣٤ ذکر خیر مراسم آن اعزه زمان مدی الدهر جاری باد ٣٥ کفایت مهام و حصول مرام بر حسب آرزوت محصل باد ٣٦ اغصان اشجار اودات سحاب لطف رب الارباب تازه و مورد امداد عنایات الهی درباره آن بلند آوازه زیاده از حد و اندازه باد ٣٧ ریاض نیکنام خوب فرجامی بر سحاب سحاب احسان نیکنامی باد ٣٨ امتداد ایام احترام افزون از اعداد باد ٣٩ پیوسته ساحت مراد فواد عالیحضرت عریض و سحاب رحمت فائض البرکات بر آن را فر امیر مستطر و مفیض باد ٥٠ همگی ساعات حجسته صفات بطاعات معروف بوده تمامی اوقات بر زیور خیرات مسحون باد ٥١ اوراق اوقات فائض البرکات بارقام احتشام مرقوم باد ٥٢ میمنت اوضاع مدار سحر گاه بروز کار فرخنده آثار پیوسته مقرون باد ٥٣ اوقات عزیز از حد شمار افزون صحیفه زندگانی سمو القدر و المکان بر قوم کامرانی و نقوش شادمانی مزین ٥٤ جناب معلی الالقاب پیوسته با لطائف ابدی و عنایات سرمدی موفق و موید باد قسم سیزدهم در دعاء مکتوب طبقه دیوانیان و مباشران امور اعالیجناب معالی انتساب با نواع مواهب ربانی و اصناف عطیات سبحانی محلی و محیط باد ١ مسند اجلال و عتبه اقبال همواره ملاد معارف

كَثْرَةُ التَّصَرُّفِ فِي الدُّنْيَا مُصِيبَةٌ فِي الدِّينِ وَالْبَدَنِ

زیادتِ تصرف در امور دنیا مصیبت است در دین و بدن

جهان و پیوسته موصل اعاظم و اعیان باد ۲ نضارت ریاض پرنسمات خامهٔ مشکین شمامهٔ حاجب حامل ارقام اقلام قدر بار که نثار شر اتمام امور جمهور را کافل باد ۳ رسانهٔ عالی مدد امور عظمت و جلال و مطرح شعاعات اعظام و اجلال باد ۵ اعنهٔ مناظم مصالح اهل عالم و مناهج امور بنی آدم بقبضهٔ اهتمام مرتبط و مضبوط بوده سایهٔ رعایتش بر مفارق اهل زمان منبسط و مبسوط باد ۶ انتظام مهام دولت و التیام اسباب مکنت بمیامن اهتمام و محاسن التفات همت تا انقراض زمان منوط و مضبوط باد ۷ تدبیر مهام عالمیان و اصلاح امور آدمیان باهتمام رای مشکل‌گشای معوض و موکول و اراضی قلوب برایا برشحات کلک عدالت سمات مزین و مقبول باد ۸ قواعد بنیان مراد و قواعد و مبانی قضا عفت شوکت مت ابد الدهر ممهد باد ۹ قواعد اسباب اقتدار بفیض فضل اقدس پروردگار موسر و مشید بوده اطناب خیام دولت آن عالی‌جناب تا دوام موکد باد ۱۰ اسباب انتظام امور جاه و جلال و عزت و اجلال بفیض لایزال مترتب بوده قواعد مرحمت و الطاف و حواید مکرمت و اعطاف آن جناب بروزگار طالبان مطالب عدل و احسان و قاصدان مقاصد امن و امان مقترن باد

قسم چهارم ذکر در آمد مکتوب طبقهٔ اهل قلم و سایر علاونان درگاه عالم‌پناه

بجهت نوع ۱ اطلاع جنود عزت و کامکاری و لوامع وفود سعادت و نامداری خادمهٔ مراتب اختیار و لازمهٔ مراتب اقتدار عالی‌حضرت باد ۲ ای بهمت بر مقاصد کامکار ای برتبت در ممالک نامدار

بر

منازل فتح و ظفر بحسن اهتمام عالی‌جناب مت از نوایب خوف و خطر مصفا بوده قبض نصرت الهی و امانت باد بشأن موفر و موفا باد ۳ زهی بیان تو در لطف ترجمان مراد و نمونهٔ زبان تو ملک را دستور و کفالت تمام مهام و کفایت مصالح انام بهمت عالی مت مقدر بوده اسباب ابد باد و ماثر نشان عجب مجد و اقبال ابد دوام از حیز شمار برتر باد ۴ زهی اکابر عالم زمین اکرامت و زهی ماجد ایام غرق الطافت زمام مصالح اکابر زمان و نظام مناهج اماجد دوران بیمن رای و رویت منوط بوده حصول مقاصد بعین عنایت و رهب الوهاب بوط باد ۵ ای زبان قلمت چهره‌گشای اسرار و خامه‌ات برسر دیوان شرف حکم‌گذار و ریاض سعادت و بساتین حشمت و زیادت برشحات اقلام قدر بار و قطرات ارقام گوهر نثار مت ابد نامور و نامی باد ۶ ای در ابداع سخن نکو نسبت افلاک فروده گوشهٔ از نصر جانب هفت طاق لاجورد و صحایف منشآت و بطایف مخترعات مت حلیهٔ معانی و فضایل درج جرائد افکار اعالی و افاضل باد ۷ ای واسطهٔ نظام احکام همه و خاصهٔ زیر سر کلک توست کلام همه نهال اقبال مرمد و دوحهٔ جاه و جلال موبد و ز چمن فصاحت و جویبار بلاغت مت نامی باد ۸ کرایم ساعات و اعاظم اوقات رفیع الدرجات مت مستوعب کامرانی و دو دستگاه باد ۹ ای سواد قلمت نور ده صفحهٔ مهر و رقم کلک تو پیرایهٔ اوراق سپهر اوراق دفترخانهٔ عزت و اجلال و صفحات روزنامهٔ امانی و آمال تعلیم مشکین رقم و خامهٔ عنبرین شمامهٔ مت مرقوم و محرر و مزبور و مسطور باد

أَرْجُوا مِنَ اللّٰهِ خَيْرَكَ وَأَتْرُكُ مِمَّا قَصَدْتُ

امیدوار از خدا خوبی خودرا و ترک کن آنچه قصد کرده تو

۱۰ ای از سر کلک تو ملک را نقش صحیفه فلک از دفتر تو یک ورق صفحات دفاتر
ایام و لیالی و اوراق جراید فضایل و معالی بر قوم اقتدار و رسوم اختیار مدی الدهور والاعصار
آراسته باد ۱۱ ای که رونق ملک از کفایت تو بجاست زنوک کلک تو تند کار عالم راست
استیفا قواعد کفایت و احصا مواد دانش و دراست با تامل اهتمام ما غایت آدوار و نهایت
اعصار منوط و متعلق باد ۱۲ ترا خدای جهان در ره سرفرازی عزیز کرد و اخص سر اعزازی
جناب دولت همواره مصدر افاضات نعم الهی و مورد انشاعات عطیات پادشاهی باد ۱۳ ای خط
امر ترا گشته جای ما مورت رایت حکم شد از رایت راست منصور موارد مقاصد و مشارب مآرب
از شوایب خلل و زلل مصفا بوده اقسام اقبال و شادمانی و سهام اجلال و کامرانی موحد و مهیا
باد ۱۴ ای سده معالی تو مصدر علا ارباب فضل را انجاب تو التجا مشارع مسرات و مبرات بوجوه
با جود فایض الجود صافی باد ۱۵ فیضان فضل ربانی و سریان لطف سبحانی بجناب معلی القاب
مستغرق الکتاب سحاب بلکنام باد ۱۶ پیوسته حضرت از جود رحمت عالی جلال حافظ و حامی بوزرا نامی
واصل و روا باد ۱۷ دوام الاوقات اوقات خجسته فرجام باد ۱۸ ای سر از قدر بر فلک سوده عالم
در حمایت آسوده نسایم التفات و تمایم اعطاف کمال مستعد انتشار اشامل و مکرمت عمیم و
مرحمت جسیم بکافت مستحقان واصل باد ۱۹ ای بهر راه صورت تمکین زنو ز تو زینت درگاه سلاطین زنو

انم/

زمام مهمات و معضلات مرامات کف اقتدار و قبضه اختیار آن مرکول بوده جناب مکرمت آثار
با آثار کفایت و انوار درایت محبوب و مقبول باد ۲۰ زهی زهمت تو کار خلق را اساس ملک شده حسبت
نام تو بر نامه شرف عنوانیست نهال سعادت و دولت عالیحضرت گرامی رتبت بر کنار جویبار مکرمت
در رافت بر نسیمات اقطار امطار رحمت تازه و سیراب باد ۲۱ ای تو از دولت سزای احترام
بر قد قدرت لباس احتشام جناب حشمت ایالت مشرف و مزین بانواع اصطناع محفوف باد
بر کت صروف نوایب و صنوف حوادث از سده عزت مدفوع و مصروف باد ۲۳ زهی زندی زیر زینت
در نهایت تعظیم و جوهرت بهر حال واجب التکریم مسند اقبال بی زوال جناب عالی مشرف و
مزین باد ۲۴ نظام امور جمهور بامتمام رای جهان آرای آن عالیجاه مقرر و متعین باد ۲۵ ای تابانیم سعادت
کامکار دوی بنده پیر کفایت مدار طوالع آفتاب حشمت و دولت از مطالع کامکاری طالع بوده
و لوامع انوار دولت از مشارق جهانداری و نامداری لامع و ساطع باد قسم پانزدهم در دعاهای آنچه
مکتوب طبقه نقبای عظام و سادات ذوی الاحترام است مسند عالی و نقابت و سریر ریاض سیادت
و نجابت و سعادت مدد اشرف علی مرور الایام مزین و محلی باد ۱ زهی ضمیر تو خورشید آسمان
کمالت جناب جرخ بناه تو قبله اقبال معالی جناب نقابت انتساب بانواع اصطناع و اصناف
و الطاف معالی محفوف و عیار مکاره و طوارق از حوالی عتبه رفیع و سده منیعه مدفوع و مصروف باد

كل الامر لله فان الله تبارك وتعالى مسبب الاسباب عليك بالتكون والتكون

هر کار که مضمون کج است پس بی شبهه خدای مبارک و تعالی مسبب کننده سببهات لازم است بر تو توقف مکن

۳ ریاض رامش سعادت و حدایق باهره ولایت به رشحات قطرات مدارات یمانت ف نامی و نام و احداق اعاظم آفاق با نوار علو حسب طاهر و سمو نسب طاهر شما از دیده ارادت کل و عقیده خالص متوجه و ناظر باد ۴ سر نقابت و مسند نجابت بذات ستوده صفات ف مزین و منور بود همواره آثار جمایر عبد مناف منور و مجلی باد ۵ مشام اعالی اهل اسلام مفاتح فواتح ریاض فضائل و افضال شما مروح و معطر باد ۶ ای قدر معلای تو ایمن ز تباهی ف یا رب که جهان را چو توئی باشد پناهی ف مسند سیادت پناه و دستانه سدره انتساب عالیجاه ف علی مرور الدهور والاعوام و کرور الشهور والایام مستقر انوار سعادات ازلیه و مطرح انظار کرامات لم یزلیه باد ۷ تمهید قواعد سیادت و تاسیس مبانی سعادت بیمن التفات ف مقرون باد ۸ ذات شریف ف در کنف حفظ الهی و حمایت پادشاهی بوده از همه آفات و مخافات مصون و محروس باد ۹ زهی غیر تو خورشید آسمان سیادت ف نسیم لطف تو معمار بوستان سعادت ف صدر رفیع القدر نقابت بمفاخر ذات مناقب سمات همایون صفات ف دایما مقصد ارباب فضل و افضال و مورد اصحاب قبول و اقبال باد ۱۰ زهی جناب رفیع تو قبله اقبال ف زهی حریم جلال تو کعبه آمال ف شجرات ثمرات نقابت و اغصان بوستان کرامت ف به رشحات سحاب عواطف و امطار عوارف العزیز بصفات علیا اصلها ثابت و فرعها فی السماء ابدا موسوم و موصوف باد

آستان

۱۱ آستان مکرمت بنیان و درگاه عالم پناه ف همواره مهبط انوار اله و مخزن خواص اهل الله و مصدر دعوات اقبال امیر و مورد ورود اهل جلال سریر باد ۱۲ ساحت درگاه انام پناه ف مدی الایام الی یوم القیام موصل اکابر امم و مرجع اعالی عرب و عجم باد ۱۳ منتهی مجموعه محبت و رأفت و نامداری و طغرای جریده مروت و عظمت و کامکاری عالیقدر رفیع المرتبت ف مدام در مسند عزت و بزرگواری متمکن بعد از بسیار عمر خرم و با خوبیها توام باشند ۱۴ همواره وجود سعود ذات خجسته صفات ف که مرجع دانش و کمال و مجمع هنر و افضال است از اصابه عین الکمال مصون و از عوایق نیل سعادات محفوظ باد ۱۵ همواره ابواب میمنات عزت و شادکامی بر روی ایشان و کمان مجلس و دستگاه آئین و محفل یگانگی تزئین ف گشوده مخلص نواز و بنده پرور باشند ۱۶ اختر گیتی افروز بخت بلند و کوکب جهان فروز حشمت ارجمند از افق دولت ابدی طالع و مستمر لامع باد ۱۷ همواره اسباب سعادت و کامرانی آن منبع المجد والاحسان ف بر وفق آمال و امانی بمواهب فیض ربانی و میامن لطف سبحانی مجتمع و منتظم باد ۱۸ همواره تازه نهال گلشن محبت و دولت از جویبار موالات و اتحاد سبز و ریان بوده ثمره آن یوما فیوما بروزگار فرخنده آثار حسب معنوی عاید باد ۱۹ همواره حدیقه آمال ملکونا کلهم اشجار و اثمار آراسته خیابانها دلگشای چمن حسن در نوبهار کامرانی با بارش سحاب رحمت و نسیم عاطفت الهی سبز و

بفتح الله علیک بالخیرات فیما توجهت تنال هناک ان شاء الله

گشاده کند بر تو خدای فتح خوبیها در چیزیکه توجه داری تو خواهی در یافت آنجا خواهد انشاء الله تعالی

سیزدهم باب در قسم نامه و در ابیات مناسب یک از طبقات که بر سبیل اجمال نوشته میشود
وا خور احوال هر یک از مناسب تعلیم آورده نعلق بکاتب دارد و هرگاه مبنی عربیه یا فارسیه در ورد آمد
کتابت موافق صور افتتاحیه آورده شود و مزید حسن کلام است و در آخر هر یک از نواحی هم ایراد
بیتی مناسب زیبا می نماید بلی در بعضی صورت ابیات صورتی چند از آن مطابق مراتب خاطر زمان
اتفاق افتاد و تا توقف حاجت می باشد و کاتب با پیرایه هر یک در سطور مجاز و رخصت است والله
الموفق تهنیت نوروز بمصاحب و دوست گرامی ای مرغ نوروز تو خصم را سوز و کرده شاد
تو هر طرف دل افروز کرده در عیش و نشاط بگذران امین نوروز را و زعمت بی نیاز هر نوروز و کردن
عید رمضان ای خورده می حیات از جام امید موقوف بحکم تو سرانجام امید هر شام تو شام قدر تا
روز جزا هر روز تو روز عید تا شام امید تهنیت عید قربان ای آنکه ترا ابر همه فرمان باشد حکم تو
روان بر سر و بر جان باشد هر روز تو خواهم که بود عید و لیکن عیدی که در او خصم تو قربان باشد
جواب نامه ای نور دو چشم من غبار قدمت آمد سوی من نامه مشکین رقمت شد بر دل من
موجب تسکین همت هر حرف زفا کافتش بست از قلمت جواب درد چشم تا درد رسید از آن چشم
بیمار ترا خواهم که کنم من آزار ترا یارب که زچشم زخم دوران هرگز دردی نرسد نرگس
خونخوار ترا در باب آزار یارب زنی من جسم تو بیتاب مباد و در منعت تو غم زدل احباب مباد

ذات تو که اهل دل بدان محتاج اند محتاج بشربت و بگلاب مباد بخوانده تا روزی که بودم نفسی
دمساز تو در حسرت آنم که ببینم یا رب زارم ز بلای نظاره رخسارت مردم ز غم شنیدن
آوازت سازنده ای بسته زلف خسته نوازت جان داده تعالب شیر از اعجازت هر بعض ممن
امکنت به چون شده ام نالان و ضعیف همچو ابریشم سازت مغنی و بربست گران چمن نوای
نرسید در کلک تو آن دست صدای نرسید نغمه رسد نالکجای که تو نی فریاد که ناله هم
بجای نرسید شعرا در باب کی لی تو خاطرم خلق جست در حسن تو بر چهره بحشم حسن جست ای مطلع
صبح شادمانی روزت قرعه زلف تو تخلص رغبت مقطعی ای باد نه شوق بار بلا را اتم خواهم
که بسوی او بری پیغامم تکرار کنی نام مرا هم چو ردیف تا بر گذر قافیه افتد نامم طبیب بیمارم
میکند زاری من از غایت مزده گرفتاری من از دست توام شفای عاجل بنده یارب هم
کند شفای بیمار من طلب معشوق تا در رو مراد وصل تو در مان نشود در خواری بحر من است
نشود گر بر سرم از لطف قدم رنجه کنی در بنده نوازی تو نقصان نشود اظهار خوشی بنوشتن
ای سر اهل خط غبار قدمت یا قوت بیچ بر نقش قلمت شد دیده من سفید
همچون کاغذ در آرزوی نامه مشکین رقمت طلبیدن دوست از بلکه قدم که رنجه سازی
چه شود و از نور سر فرازی چه شود حدیث که خواهیم بر خویش و لیکن گر خود کنی آن

تطلب شيئاً مجداً ولكلّ مجدٍ نصيبٌ ولا تخف ولا تحزن

طلب مکن چیزی را که سزاوار بزرگی است که هر بزرگی را نصیبی است و مترس و غمگین مشو

بنده نوازی چه شود اظهار اشتیاق گرد در فتادم ز وصالت بجز درد دارد دلم از یاد تو صد نوع
حضور خاصیت سایه تو دارم که مدام نزدیک تو ام اگر چه می افتم دور درآمد مطلع حاشا که بکام
دل خود کار کنم با خاطرت از یار خود انکار کنم گر هست مرا چه به ظاهر کند تا من بکنار خود اقرار
کنم اظهار طلب غمخواری هر دل و مرحمت گدای چه شود تا من از عنایت آنی چه شود چون در
قدم تست شفای همه رنج یک لحظه قدم رنجه نمایی چه شود اظهار التیام بهم رسیده هر من ز فراق
خویش مرا تو ملکن هر جان من از خوی مدارا مکن هر لحظه بهر بهانه از بدخوی تا کرده کنه مرا که نکار
مکن نوع دیگر کریم که دلم ز غصه بیغم نکنی تا خاطرم از وصالت خرم نکنی ای دست تو قوله دارم از تو
کز حال من التفات خود دلم کمی اظهار وفور شوق زبان نامه را یارای آن کو که شرح شوق بی
اندازه گوید اظهار فراق اگر کنم شرح آرزومندی آتش اندر جهان فکنم گردد دور از فراق کریم زاری قامت
یسم خم گردد اظهار انتظار انچنان منتظرم و در شوق که از زود نیایی دیر نیست اظهار عدم
تقصیر گناه من اگر اخلاص و بندگی باشد از بهر گناه مرا توبه یکی توان داد انشا اظهار نجبه آه ز ماله
از دل بر دو من نیست کاغذ نزد دوست بخ زرع زرد من نیست الطاف کلی بجز نیست بر جمی بینم بی تو
در گلشنم مدار نیست من ز بد مقصرم از دولت ملازمت ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
دل بهر دلم که سوخته و داغ ور تست دار روی وصال باید داد کن در دیار تست از یاد تو بستم زمانی

عاشق

عاشق میکویم نام تو یا می شنوم هر چند دوم از تو تر اماد میکویم شاید صدا رسد بتو فریاد میکنم
گر دوست همه از درد دل انشا کنم تا مرا ز شوق تو آورد چون کبوتر نالد از نقش رسیده جان
بی تو بیکسم و بنوازد گر کوی از دل خود میکنم خزنک تر است و ز جهان و هر چه در دوست میکنم
بار امیدوارم از آن داستان شنید ای آرزو دوری دور جهان ور دل منی گر زلب کو دوست
بمن آواز رسید حدیث شوق من لب کم سوختم تا نوه و از نه باقر و بکار عبارت آرایش
هر پاره کاغذی دو سه مدعو تا بکشید و دشنام و هر چه هست غرض یاد کارست که ما را دل و جان
بمیراز مهرتست یکی آرزو و دو من چه ترست یکبار نام ما غلط بر زبان میرانند ما را الکتاب رز
قلم سنگبار تست حاضم ز غم دو ماه روی زاه من بر سر کاسمان دوزد و خندگی از جان
بیرون کنم گرچه در جان من گر تیر بر جانم زنی تیر تو بیرون نیارم گرچه جان بیرون کنم تا مکتوب
چو شیبا دردلم انشا شود استخوانم خود نجود از هم چو کاغذ واشود چو نقش نامه نهاد در دست
افتاده یکی دارم تجدید سمع ساستار ز نده ایستاده یکی دارم منکه کاغذ از قلم نشانشم
رز ز ستغنیکی مر قاصد چو نویسم حرف انشا کنم اگر شود بر این مسیر و دیدار تو
تا قیامت بر ندارم و بیدار از دیدار تو دوری زود گرفت تا بکام دل نیست تا کردون فلک
حلیم سر نگون شود ز کتابت بخت آنکه تو چون فرشته نامه در دم جان در آیی که مرا خبر نباشد

[illegible]

کفی بالله حسیبا یکفی همک ویکشف غمک

بس است خدا ترا که کفایت کند غم ترا و دور کند غم ترا

وله در پشت کتابت همه کس نام نویسد ٭ من سوخته عشق توام نام ندارم وله در رفتن تو من ز دهر
بی نصیب شدم ٭ سفر تو کردی و من در جهان غریب شدم وله ای ضمیرت ز شوق من آگاه ٭ چشم
کاغذی بهر نسیاه وله از بسکه ناخوش است مرا بی تو زندگی ٭ در گشتن بقصد هلم تیر میزند وله
گر چه دل سوخته آتش مهجوری شد ٭ نامه ات داغ مرا مرهم کافوری شد وله آنم که حزین و خسته
تن مجایم ٭ بیچیده بتار مهر من می ایم وله مانند غباری که بهیجد بر باد ٭ بیچیده باه نوشتن می ایم وله
تا رفته باد و نامه نوشته فرستم ٭ هر که ز جهان توام نامه نفرستاد است وله میرم نه عجب تا نمیکنم یادت ٭
که بخت نیک بهر حال همنشین بادت وله از آمدنت که نوبهار طرب است ٭ دانی که چه بهتر است
زود آمدنت وله بیچه خط غلامیت اینچنان دارم ٭ که بعد مرگ توان خواندش ز لوح مزار ٭ وله
بنامه ام اثر بیست ضعف چشم نکرد ٭ این پرده پردگی کار هجران آورد ٭ هر خانه که صاحبش سفر کرد
زان ٭ نا چار درو غبار نشیند و گرد ٭ وله امیت رشد که گویم دوست ندارد ٭ اما اگر دوست ندارد
رسیدت وله زندگانی تلخی بی تو در دل است مرا ٭ دل چون آئینه است شاهد حال بی نمی ارد وله
اخلاص مرا ز حال من آگاه نیست ٭ در دولتش ره دارم و در آستانم راه نیست وله چو در بزم شب
سر بر آرم ز خواب ٭ ترا خواهم در بزم از دیده آب وله ز جسم سوخته ام داغها نمایانست ٭ چو کاغذی
که پس از سوختن چراغانست وله ولی دارم چنان رنجیده از غم ٭ که گرایی کشم میرنزد از هم وله

دوری از یاران بعدم آفت جان بوده است ٭ درد و صبر دمان که بکوشد بحوان بوده است وله
تا دور فتی ز کوی خویش رفتیم ٭ ما جای بخود نمی گذاریم ٭ جاروب سکانت مرسم از زبنم کمانت وله هر چه باد ا
باد میگویم جز اینم مسکو نیست ٭ کم ترا می بینم و بسیار میخواهد دلم وله رسیدن از لعبان رکیب باد که غم
بسادی همچو برگ گل شکفتم وله مشعر بگذر بدیار یار ای پیک شمال ٭ بر خاک بیفشر بجای من زدیده
بحال ٭ در قصه حال من کشد از تو سوال ٭ قل تاب من الهجر علی ضعف بحال ٭ رفتیم و بردیم داغ تو
بر دل ٭ وادی بوادی منزل بمنزل وله ز دوری تو گرچه شب و روز من یکیست ٭ روز آن شبی بود
که در آئی بخواب من وله رفتی و از فراق تو بلی نور دیده ماند ٭ مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند
وله با مفتریادوام که از توام جدا ماند ٭ دور از تو شدم بیابان گشت خالی چون جایت وله جای تو خالی
که مرا جان و دل ٭ هر دو از خویش خیال تو اند وله ای رفته از دیده بدل جای تو خالی وله امید که
تو دارد دلم خدا برساند وله لب بر رود چو شخص رسن تاب تا ابد ٭ طومار اشتیاق اگر و اگنند گر
وله گر چه دل سوخته آتش مهجوری شد ٭ نامه ات داغ مرا مرهم کافوری شد وله ز شوق نامه تو هم
ز رنگ باکتم وله ز خون دیده نویسم هزار نامه تو ٭ ولی چه سود که هرگز ز من نکردی یاد غزل
تا بنام من زبان خامه ات گرویده است ٭ ز رشکم میرود میرون ز لبس مالیده است ٭ هر سوای انگینه
مردم کاهی از حباب ٭ قطره زین شادی که دریا حال او پرسیده است ٭ من که باشم کز جوش بیله

اوقف نفسك فانّ مع العجلة ندامة

ساکن دار نفس خود را پس بدرستی که بعجلت پشیمانیست

قدر یاد آورده نامه از شکسته بمن مغز مجوه حیده است ، سایه ام را عار می آید که افتد بر زمین
آفتاب الطافت نامه من تابنده است ، سواد خط مشکین بچشم جا گرفت ، مردمک چون خط
باطل بر جانش دیده است ، کی بود یارب که باهم دولت پابوس تو ، همچو نام خود که پای نامه ات
بوسیده است ، همچنین آورده چون سخن از نه یاد خود مباد ، همچو من کس نا امید از وصل یار خود
مباد ، بخت برنامه جدا از وصل یار خویش کرد ، آه که آخر چرخ کج رفتار کار خویش کرد ، نامهٔ
من مر بوده تر و نیک هست ، کاشکی من نامه خود بودمی ، وردی که ز هجر آتو بر جان من است
الا وصال تو هرا دوا کمی ، فغان که ساخت فلک باز اسیر هجرانم ، جدا ز یوسف خود همچو پیر
کنعانم ، زبسکه بر سر سنگ دادم ز دیده بر بزم همت منفعل ز شستن دوا ماندم ، چون زخم تازه
دوخته از خون لبالبم ، ای دل اگر از شکوه بود آشنا لبم ، عمر گذشت گفت و شنو با نو دیدار او
ای بی نصیب گوشم وای بینوا لبم ، ز شکر زلفین تو خاموش میکند ، نامت نمی برم که دلم گوش
میکند ، نامه را صفت اشتیاق نوشتم ، ز کاغذ و قلم بال و پر توان کردن ، خوبی الطافه بیا
شاد کن مرا ، و از منت بر نرگس تر یاد کن مرا ، خواب نیاید بچشم تا تو نیائی بخواب ، هر روز گردد
شبم بی تو بصد آفتاب ، چون تو ز دیده در نظرم جلوه میکنی ، با آنکه سالهاست که مهجور مانده ام ، قطعه
سلام من برسان ای نسیم جان برور دران دیار که آنجا مقام یار من است ، نیازمندی من عرضه کن

دران

نکند رفت او ، چنانکه در خور این عهد استوار من است ، وگر ملول نگردد بگوش یار بهنه ، که دور
فراق ز رفت رنش نگار من است ، شب هجر بعذاب دو جهان میدهدم ، الم کرب
با من سودا زده سودا میکرد ، نامه و پیغام ما را قاصد دیگر کار نیست ، می برد چون بوی
گل باد صبا بر روی دوست ، احوال دل ما را بجانان چه نویسیم ، در تفرقه خاطر ویران
چه نویسیم ، در هجر تو ما را نه دلی ماند و جانی ، از دل چه شکایت کنم از جان چه نویسیم ، وله
شب فراق تو چندان گهر فشانده ام ، که دیده بر سر چمن چون حباب میکرد ، میتوان در
کلبه ما هم شبی را روز کرد ، بوریا گر نیست نقش بوریا افتاده است ، قربان سرت که یادکاری
بفرست ، گر گل نبود نشان نگاری بفرست ، ابیات ، ای ضمیر تو خورشید آسمان کمال ، مسلم است
ترا رتبه جلال و جمال ، ای باستحقاق گیتی را پناه ، و آسمان عزت خورشید جاه ، ای زبان
قلمت نقش طراز احکام ، ای نظام بخت سلسله پیوند کلام ، ای مهر تو از روز ازل منتقل ما
کوتاه ز دامان تو دست هوس ما ، ابیات مدتیست که غایب ز نظر ، دل زیاد و دست بجان آمد
جانب خاکسار خود گامی ، ز ره لطف میتوان آمد ، ابیات سخیان جو نو نفس
که میدانی ملهم ز شش تر ابرش ور آباشد ، صفا جای و رحمن پر شنح ابر ، صبحی الغایم
افتاده ، مجلس آدمی زاده نه پری زاده ، باده منخواهد و تو میدانی که کم از نیست درا

هو

یا نسیم الصبا رحوت الیک
قل لمحبوبی السلام علیک
گرچه دورم بظاهر از بر تو
انما الروح والفواد لدیک

طالب الکثیر لا یشبع ومن قنع بالقلیل شبع لا تحرک من مکانک
یعنی طلب کننده بسیار سیر نمیشود و شخصی که قانع گردید بقلیل سیر شد حرکت مکن در مکان خود

ابلاوه بر مهر مقام فرستادم بگفت کای توجه از خرد ساده ملاوه امروز غیبت خبر بکجا شد تا
فرستاده فرستاده اظهار تجاهل مجتهم تو در وقت تهنیه بگرنگ سبب جدائی من و تو داخل جدائی است
ودر رسنان تو قبله کامی جست جبهه من کو این سخن است اظهار کنایه در لنبار نامه اغیار شادم
کرده نامدانم بعد از من قدر و منزلت کار بت اظهار اخلاص و فرقت انجاکه جفا و صف خال
تو میکنم خورشید رسید جمال تو میکنم شب را فزایش باد تو می ادوم بر رز چون سبزه دانه اب
خیال تو میکنم مردم زیجور چشم تو کردی بکمال من پیوسته من تعجب حال تو میکنم اظهار دعا تا بود
مسند زمین مرجا تا بود خیمه سما بر پای تا چراغ فلک بود روشن تا گل مهر بود در گلشن
تا بود چشم مهر و مه پر نور دوستان تو شاد و دشمن کور تا بود گلشن جهان اباد دوستان از غم و
ملال مباد اظهار دعا و ثنا دوستان تو کامران باشند خاک در چشم دشمنان باشند صاحبم را دوام باد حضور
دوستانش همیشه شاد و دشمن کور عرض حالم چه احتیاج بود از کرمان طلب لجاج بود کرچه توصیف
لب مرا نعت که مراد تش در رسن رسان است قسم مقدم در تعریف صفات مکتوب الیه
که کاتب از عهده توصیف آن متعذر است و بناء آن بر آن است که غایت تعریف و نهایت
توصیف مکتوب الیه را بوسیله اختصار جمله اوصاف و القاب میسازند و این صورت بر انواع
منصور است و در اینجا چهار نوع منظور نظر رسیده اول که کاتب مکتوب الیه را توقیع کند متضمن انکه عجز

وادولم

وادولم را از عهده توصیف ذات و تفصیل صفات او بیرون امدن متعذر است و امر معجز را
ذریعه اختصار ساخته متعرض نعوت و صفات نگردد و رد و ارد او را مقصود خود شروع نماید ۲ انکه
اشتهار مدایح و مناقب و مراد وسیله ترک ادب ایراد او سازد و بدین صورت اداکند که جناب
عالی مکتوب الیه از شهرت بمرتبه ایست که احتیاج بتعریف ندارد و ملک ذات خود مستغنی است
ازانکه او را تعریف کند چه بر کس عارف اند بمرتبه رفعت و منصب عزت او و این غایت تعظیم
و تکریم است ۳ انکه کثرت صفات کمالیه او را سبب اختصار ساخته امر معجز را اظهار نماید که نحو از
حد حساب بیرون است و از حیز شمار افزون پس متعرض آن چگونه توان شد ۴ انکه تصدر القاب
مکتوب الیه را این مکاتب خود نداند و بحجه قصور اعتراف نماید و تعرض القاب و اوصاف نکند
و چون این اقسام تماما تمام عموم ایراد اوصاف است پس بحجه ارتباط کلمات جمله از نقط مناسب
رتبه مکتوب الیه چون حضرت خلافت پناهی یا عالیجاه القاب انتساب یا جناب شریعت شعاری
یا معلی جناب رشاد یا بلی حضرت مخدومی و امیدگاهی و امثال این ایراد نماید و باقی مفوض نقطه
و کیفیات کاتب است و در این اوراق بچند نوع ذکر میشود رقعه ۱ وصف بر اجناحه توی از صفات
که هرچه در خیال من اید زیاده در رکاب جاه و جلال و عرفات عظمت و اجلال چند زان بالا
ترست و والاترست که قدم قلم رقم فصاحت عرب و عجم با علی درجه آن ملک بادنما پایه از ان

استفتح بالله وستعمل الصبر والقناعة ملتقي الله الكبر والرضا

یعنی طلب فتوح آن کن از اندیشها واختیار کن همه صبر وقناعت را الخاص کرد از تجارت نیک وخوشی

ترقی و تراید تواند بود ۛ چگونه که تر از ارتفاع پایه قدر ۛ زبر چه وقلم آید از ارخیدان حسب ترفیع

جناب اعلی وعظمت عتبه علیا ۛ بدان منابه ایستم است اقدام اعلام طبقات انسان ثابت

تمامی ایام رسیدن کمترین پایه از آن نشان توانند و لهذا لاجرم بجای سر برنهادن پا بنهاده الزام

طریق صمت مینماید ۛ وصفت آن نیست که در حیز امکان آید که چه در فهم وکید از آن برتر

ارتفاع شده شریفه واعتلای عتبه منیفه ۛ در مرتبه الیست به مساح وهم دور اندیشی مر آن

سرادقات شرح لقب تواند گشت ونه سباح عقل روشن رای بر ساحل دریای بیان لفظ

تواند کرد ونه دست پس دست تامل این فقیر بدامن چنان مطلوب کجا تواند رسید ودیده تفکر

این حقیر چهره آن صورت کجا تواند دید لسان عاجز ببصمت اولی ۛ وصف معانی تو نیست پیکران

افکنده رخت بگرداب حیرتم ۛ چگونه وصف تو گویم که دست تعظیمت ۛ نقوش ملفوظ را عقده بر زبان افکنده

و بر صحایف عوارف از تحریر بعضی کلمات تا باب نعوت ذات علی ملکاتش از عین عجز معترف پس

این غریق بحر تامل و تفکر ساحل شرح و وصف آن چگونه تواند رسید ۛ چنان که مرا نیست قوت

گفتاره سخن بپایه قدر تو بکه رسد که تو خود ۛ زروی مرتبه افزون از حد مقداری ۛ ابدیه کمال و

عزت واجلال ۛ از مدارج تحیر امتیاز و معارج حضرا متصاعد است و شرح رفیع از آن از حد

ادراک وفکر قیاس واحاطه فهم سخن شناس متجاوز است پس مرغ این بیچاره که در وادی

بی

ترقی آن منزل مقصود چه سان تواند که ۛ مر آن مسابقه کاندر خیال من گذرد ۛ هزار پایه فرود تر بود

عالی قدرت ۛ چون مقصد اظهار دقایق تحریرات ومبانی نکات حقایق تعبیرات از شرح اوصاف

کمال ذات عدیم المثال ۛ بسبب عجز و قصور منصف است و بضعف فهم وفتور معترف پس

این غریب بادیه وحشت بلطف جرم چگونه سیر تواند نمود ۛ من کیم کاندیشه آن در ضمیر آید مرا

مرا چنانچه تو نیکی پس چگونه وصف کند ۛ که از مدارک وهم و خیال بیرونی ۛ بحکم جل عن الطوق

تحریر محاسن ذات معلا و تقریر محامد صفات مرکای ۛ بمثابه ایست که سهام اوهام فصحا بهدف

توصیف او نرسد و اخبار ضمایر بلغا از ابراز توصیف او اطلاع نیابد پس کمینه قدم جرات در این راه

چون تواند نهاد وخبر از منزل مقصود چون تواند داد ۛ چون وقت قلمستان و دیوان حضرت نزرگ مبالغه

کمالی ذات اشرف تواند بود و فضول معترف است و قدرت دبیران و دفترخانه فلک تحریر معاخر

که صفات اعلی است دیوان نمود و بعجز منصف لاجرم اختیار اظهار چنین اعتصاب که اصلیا ثابت و

فرعها فی السماء اشارتیست بدان خضا این کمینه نخواهد بود ۛ زبان همچو منی شرح آن چگونه کند ۛ نزهه

مناظر مکارم و مفاخر از آن بالاتر است که سیر اندیشه چابک نمای مرا مبین آن ظفر تواند نمود و غرفه

مبانی معانی و معانی آواز آن والاتر که خاتون فکر در زمین بیانی از آن اشارت تواند نمود

پس تحریر بیانش و تقریر بیان آن حد توضیح و تبیین آن رسید از جمله محالات و مقوله کلمات

تحرّك فإنّ الحركة بركة إذا عزمت فاذهب ولا تخف

يعني حرکت کن پس هرآينه حرکت کردن برکت است هرگاه عزم کردی تو برو و مترس

میدانند ۱۰ عنقای قاف خرد بهوشمندان را در هوای نعت و عادت ثنای شه بال و پر شکسته است و
شهباز بلند پرواز فکر هر بلندان را در ساحت تفاصیل صفاتش جناح نجاح از هم گسسته
بر تفکر قصور و لسان کبر التقصیر چگونه در آن شروع تواند نمود من از کجا و ادای صفات او از کجا
۱۱ آن نه رویست که من وصف جمالش دارم این حدیث از دو ای هر کس که من حیرانم چون د
و در آن غم و گرانمایه باز بال کتاب صفات اجلال را بیت و [illegible] فکر پری پایه از دو فاق مراتب و
حقایق مناقبش آگاهی نیست پس مفتاح عبارت این ضعیف را چگونه فتح ابواب ادای این مهم تواند
بود جز کروان اندیشه گستن [illegible] حد چون منی چون قلم زبان از شرح عروج بر اوج بروج
اوصاف مقام رسالت پناه قلم از وصف صعود بر ذروه سپهر نعوت او عاجز و مقصر کمینه بجهت
۱۲ جوهر عقل در بعض این مهم شروع نمی تواند نمود و گفتگوی وهم از تقریر این امر طریق خوض نمیداند ۱۳
چون انصار ارباب افکار جمیع تفاصیل صفات عالی سمات بر نشره و اقلام و اقدام اهتمام کرام
بجانب [illegible] اسالیب تراکیب الفاظ و رسیده بعقیده [illegible] اجتهاد بدامن آن مطلب عالی
و مقصد اسنی رسانیدن متعذر و متعسر خواهد بود ۱۴ از آن باب اکرم بر عقل معذورم ۱۵ سخن بپایه
قدرش نمی رسد و گر نه لا یقدر طاقت فوت نمی گردد و تقصیر ۱۶ وهم را دست بدامان صفاتش نرسد
درجه قرب افلاک نهند نه بر قدم زبان ناطقه شرح آن او در بیان شمه از صفات سابقه فوت

لفظ

گفتار نیست و بار خاطر ملک همّا را در طریق تحقیق مکه از نعوت ذاکیه اش طاقت رفتار نه
سر از هیبت بال مرغ خیال این ضعیف را سوخته و از رعایت و منت علوم اندیشه مقال و دو خفت
لا تقطع جمالاً حدله ۱۷ باید قدمی نه فتح [illegible] قواعد نعت و مبانی عنوان از مهندسان دفعات
مکانا تمهید و تشبیه یافته مرتبه است که ذره سپهر [illegible] قصر علیش باز آن چون سپهان
به پیش آفتاب [illegible] مثال با چه گنجد و میزان وهم ماسنیدگان از ابنا چه سنجد ۱۸
چسان رویم بر او که [illegible] و بر [illegible] تقدیر زبان را قوت [illegible] نه فهم
در ساحت ادای [illegible] لاجرم فقیر حقیر [illegible] التضرع [illegible]
و دست خضوع و تواضع [illegible] سر بر نهاده بر نیاز [illegible] ما از کجا و فکر ثنای تو از کجا
بس فهم ناقص این کمینه حلقه عجز در گوش [illegible] تقصیر بر دوش [illegible] این کمینه باز می نماید
و من أن خفي في المحيط [illegible] ۱۹ درجه وصف والا و رتبه رفعت [illegible] زیاده جست که
بعبارت عبارت و دولت تشبیه و استعارت و غیر آن راه گفتگوی از آن باب جست چو
توان کرد ۲۰ پایه از آن بلندتر است آفتاب باید [illegible] ذره دست بدامان آن تواند زد ۲۱ اندیشه
فلک [illegible] از ارتفاع بر معارج اوصاف علیه [illegible] خرد [illegible] در تصاعد
بر مدارج عروج نعوت [illegible] آن عاجز و مقصر ۲۲ هر چه اندیشه را بر آن دست [illegible]

اتکل علی الله و توجه الی ما اردت

توکل کن بر خدا تعالی و التجه بسوی کاری که اراده کرده تو

آن بیت است که عاقل را بنماید وقت ادای نماز و در خیابان زوایای عجب سیاه انبساط در بوده
و ناطقه خوش نوا بهنگام اعلام از معالم احترامش ندای لا تقصیر کشید و بنا بر فطرت مالکان ممالک
فصاحت و عبارت از مشاهده جلوات صفات مشیر آن حضرت و سفر فطنت سالکان مسالک
بلاغت و فراست در سباد بوادی ثنای بی منتهایش سرگردان پس عقل قاصر این ضعیف بکنه
آن چگونه راه برد و فهم حایر این شکسته بگرد سراپرده ادای آن چه سان کند و دل چون منشی
شرح آن چگونه کند خود مخفی نماند و لعبرتست چون دایره بساط وسعت عنبری از صفات
کمال و نعوت جلال منزه و مقدس است و ناطقه سخن ور شده ادای رسم زر شرح مناقب و
مناصب تکریم آن ذات لازم التعظیم کما ینبغی بجا نمی آرد و لاجرم این بیچاره سکوت بعین فصاحت
و خموشی را محض بلاغت میداند و العجز عن الادراک ادراک چون دنور مناقب ظهور مراتب
از غایت استتار بر زوایای آفاق و اقطار احاطه نموده و در سامع اولیا و افاضل و بدیهه جمال و
لطف کمال مرزا نشسته افاضات والی ستوده مراتب اقدام بر ابراز آن بیجرئت تکلم
لابی نمیداند ذوات اشرف اعلی و صفات اجل اسنی آن حضرت جهان بخت دولت روز افزون بحجت
اتفاق برادر و نهال سعادت از حد حساب بیرون پس در بیان آن قدم سخن از اندازه
ادب بیرون نمی نهد چون یقین میداند که چشمه آفتاب عالمتاب را با فاضت انوار تعریف نبودن

۱۰

و دایره جهان افروز را با فاضت آثار توصیف نمودن از مقوله تحصیل حاصل است لاجرم عنان
کلام از میدان بیان بصوب اختصار معطوف میسازد بر خاطر ظاهر و خواطر ماهر اهل دانش
و بینش که خلاصه کارخانه آفرینش اند مخفی نمانده که مبانی جاه و جلال و معالی حسب کمال
در غایت اعتلا و نهایت ارتفاع است پس تصدی بیان آن از مسادت ادب مبعد
جرم نیر اعظم را که نور بخش عرصه عالم است بعلو مکان و رفعت شان صفت کردن و قبه سپهر
سبع را که محیط اطراف بساط بسیط است بغایت عظمت و سعت احاطه نام بردن از ارباب
ادب نیست پس در آن باب زواید و سحاب اطناب مصبوع طارنماند بسینه نمنود
صدای هیبت و دولت و کامکاری و ندای آوازه حشمت و بختیاری در آفاق و اقطار جهان با سماع
جمیع ابنای زمان رسیده و دیده هریک از اولی الابصار لمعه از آن لمعات صفات او بعین
الیقین دیده پس مراتب آیه التخفیف عدول نمودن شرط ادب نمیدانم چون اشعه لمعات ادراک
اوصاف کمالات عالیحضرت گرامی جاه مانند لوامع انوار مهر جهانتاب و سواطع آثار صبح جهان
افروز بر همه ساکنان اقطار و آفاق لایح و واضح باد لاجرم بحکم العیان لا یحتاج الی البیان سخن
بسر حد اکمال نمیرسد و بدیهه اکرام احترام و کوکبه اعظام و احتشام در طرف الشرق والغرب چون
شعشعه مهر عالم آرای ظاهرست و مانند لامعه ماه جهانتاب سمای واضح باد پس وظیفه ادب اقتضای

وهذا المروی عن الامام الناطق جعفر بن محمد صادق علیهم السلام

و این رسیده مروایست از امام ناطق جعفر بن صادق علیهم السلام

آن مینماید که لب با جرئت و جسارت منطوق ساز و تحسین شرف ذات معلی و صفات زکیای

که دامن آخر الزمان با اطراز از اعراض مسطور ساخته از امتداد زبان هر مداح و اتصاف فکر ...

لاجرم باب سیاست و اطالب که موجب ساءمت و ملالت حسن نزاهت نمی نماید ۱ فضایل ذات معلی

سمات و مفاخر و افحه الکلمات در عرصه افکار و اذهان که صور انهار و نور الاشعار و ارباب فنه و شعشعه

انوار اخبار و اقتدار بر مجموع انام از خواص و عوام تا فته لبریز و ابراز آن سلوک طریق اختصار

می نماید قسم بجد و سیم از طبقات در باب ابتدا مطالب بر کسی که بعد از ورود مکتوب و

اوصاف مکتوب الیه شروع باید نمود و در هر اوراق مختلف ذکر میشود ۱ بعد از ورود اوراق نامه

که سیر قلم از قطع مسالک و منازل آن عاجز در احل تحت مرفوع ضمیر محبت تصویر اکنم ۲ بعد از

کشودن ابواب خلت کلید استعارات و سیر خیابان فصول بساطین مواصلت از ریحان تلطفات

مکنون فرای عالم آرا الکنم ۳ بعد از افتتاح ابواب خلت تا بکلید اخوت توامان مشهود رای مهر مجلا

الکنم ۴ بعد از عرض عبودیت و اخلاص و اظهار مراتب وداد و اختصاص مرفوع ضمیر منیر میشود که وقایع

احوالات ازدوی محیط بر تشیع خیر و صواب مقرون و کدورتی که ملال خاطر احباب و ولیت فاره

بوده باشد سانح نیست ۵ بعد از اهداء دعوات و افعات اجابت آیات مکشوف رای علا مرا

میگرداند ۶ بعد از اظهار مراسم دعاهای اجابت تحقق و انتشار لوازم ثنا ای صداقت آئین مشهود رای

خورشید ضیا و مرفوع ضمیر منیر قمر اعتلا الکنم ۷ بعد از تمهید خلوص عقیدت و نیکو نهادی مرفوع رای

مودت مبانی عطوفت اقتضا الکنم ۸ بعد از بسط بساط مودت و خلت و تاکید قواعد التیام و محبت

مکشوف رای رزین میگرداند ۹ بعد از ارایش گلستان دعا و طراز استحکام چمن ثنا مرفوع رای محبت

پیرا الکنم ۱۰ بعد از اظهار عالم خواهشمندی مرضمیر منیر آن گل بستان بهار آدمیت و غنچه گلشن ...

مخفی نماناد ۱۱ بعد از تلطفات و تعارفات رسمی که شیوه ظاهر جهان روزگار است و مماراتست

بان باید کار از مجالی ملک رزین ساختگی مهید بر مشهود رای مرتفع الکنم ۱۲ بعد از اهداء داوی ظهور و فور خواهش

و دعاگوئی مرفوع رای مهر تجلا میدارد ۱۳ بعد از تمهید قواعد تمنیات ما عایات مشکانزه ... شیوه

محبان مبرات منبی رای عطوفت مرا الکنم ۱۴ بعد از اهدای دعوات و افعات مخالصت ایات

و ترسیل قوافل تسلیمات ذاکیات محمدت سمات مهر رای رزین و مرفوع ضمیر منیر مرحمت قرین

الکنم ۱۵ بعد از تشریح قواعد وداد و اتحاد و دلجوئی که از لوازم رسوم محبان خلت توامان است منهی رای

موالات و ضمیر منیر محبت ماثر الکنم ۱۶ بعد از تبلیغ ادعیه وافیه مستجابه و اثنیه زاکیه مستطابه و

تلطیفات رسمی و اظهار و فور خواهشمندی مرفوع رای انور و مکشوف ضمیر منیر گستر میگرداند

۱۷ بعد از مراسم خواهشمندی مدریافت صحت و افراد المسرت مرفوع رای ... الکنم ۱۸ بعد از اظهار

جهانجهان عذر و عالم عالم شوق و آرزومندی دریافت صحبت سامی گرامی مشهود رای عزیز نام الکنم

وهذا المروي عن الامام الناطق جعفر ابن علي عليه السلام

واین استخاره مروی است از امام همام جعفر ابن محمد صادق علیه السلام

۱۹ بعد از تبلیغ دعوات مصادقت آیات مرفوع رای شریف آنکه چون مدت متمادی بود که
از چگونگی احوال خیر اشتمال اطلاعی حاصل نبود بنا بر این دو کلمه مبادرت جسته اعلام سلامتی را
خواهان است ۲۰ بعد از تبلیغ دعوات وافیه زاکیه و طی تکلفات رسمیه متعارفه و گذارش شرح
شوق خواهشمندیست بادراک ملاقات فایض البرکات مشهود رای مودت پیرا آنکه ۲۱ بعد از تبلیغ
اثنیه متواتره و ترسیل ادعیه متکاثره و اظهار مراتب اشتیاق حضور موفور السرور مرفوع رای صفا
تدبیر مودت مشهود خاطر خطیر خلت و موالات تاثیر کیمیا اکسیر علت خیر پیرا آنکه ۲۲ بعد از طی مراسم شوق و اشتیاق
و مراتب نیاز و دعا و خواهشمندی مدرک صحبت فیض موهبت آنکه ۲۳ بعد از رفع ابواب دعا و شرح
اعلام مشهود رای عالم آرا و مرفوع ضمیر منیر خورشید انجلا میگرداند ۲۴ بعد از اظهار شرح لواعج اشتیاق
و شکوه از التهاب آتش فراق مشهود رای و ضمیر مودت تنویر آنکه ۲۵ بعد از اظهار دعای اجابت اقتضا
و عرض اخلاص حقیقت اختصاص مشهود رای والا میدارد که ۲۶ بر ضمیر منیر خورشید نظیر عطارد
منتسبان دبیرستان سخنوری و مسند نشینان بارگاه سخن پروری پوشیده نماند **قسم نوزدهم**
از طبقات در باب طغرای مکتوب نوشتن چند نفر به یک نفر و یک نفر به چند نفر ۱ صورت شرح
اخلاص غلامانه بندگان مستقیم محمد کریم و محمد مقیم ۲ بنده اخلاص نهمه محمد جمشید ۳ دعاگوی خضر و جلی اسمعیل بیگ
و محمد علی ۴ مخلص مهموم محصوم ۵ بنده جمعدار ذو الفقار ۶ مخلص بی تکلف ۷ از محرومی ملازمت دریافت

محمد او

محمد یوسف مخلص ازلی دواعی ابو عبد الصمد دعاگوی ازلی مخلص اکمل محمد افضل مخلص قدیم محمد نعیم
مخلص مهجور قربان شده در فراق اسمعیل محب اخلاص گستر عسکر داعی مشهود الدین نور الدین
داعی صافی صفت نصرت ولی صافی اعتقاد عماد دعاگوی بیبهای نادر اعتبار مخلص ضعیف
و داعی نحیف محمد شریف بنده بی نام و نشان محمد زمان داعی فخر الدین العالم کرم مخلص صادق
محمد صادق مخلص محبت اندیش و داعی مهجور دل ریش درویش مخلص قلب و بعد
معین محمد حسین مخلص اخلاص منظار محمد طاهر و محمد باقر بنده کثیر التقصیر محمد نصیر غلام مهر افروده
ضمیر محمد نصیر مخلص اخلاص آرای زین محمد امین اخلاص آئین ابد العابدین زین العابدین مخلص
دیرین و داعی حزین محمد امین بار رسم تعقد و لود و پسندیده و دستان اخلاص آئین تحت
دستور تلطف و تعطف ستوده مخلصان محبت قرین ذات کامل الصفات بحلیه
تفقد و دستان آراسته و بحلیه تلطف مخلصان پیراسته باد و مخلصان نوازا چون حوصله
جوی قلم را تشنه جریان انهار ایجاز نقطه زلال وصال نسبت با تصور استمرار
اعتذار و استمداد ارشاد و انکار رسیدن نمودن اولیست بنا بر چنان است و
هنر ترو یکم چنان که بهدایت و یاری و معان یکدگی و عنایت و عدد گار باغبان
یگانگی عزم بس کرده باغ دعاگویی نماید و ابواب حدایق صداقت و سداد و ریاض

فیما قصدت قصد الله و لا تخف غیره

در جواب کرم نامه خان والا جاه و شرح از یک خدا

خلت و وداد و امفاتیح ادعیه مخالفت آمیز و مقالید آیتیه الفت انگیز باز کشاید گلستان فردوس
نشان خاطر عاطر از نسایم عنبر شمایم فیوضات متوالیه و روایح مشکین فوایح متتالیه
چون بهارستان اقبال بی زوال شگفته باد صورت مکتوب در مراتب بندگی و نیاز
ثابت قدم فیضموقف عرض نور بخش و لقای آگاه میرزا عبدالله و مخلص نواز بنده پرور
میرزا جعفر و مخلص نواز نور العین میرزا حسن و مخلص نواز ضیا گستر میرزا عسکر و محب فیض از فیض ابد
الاحسن میرزا محسن و بنده پرور احسن الاحسان میرزا محسنا و رفیق و لنشین از همه خبر
آگاه و مصاحب رسا و رفیق همه جا همراه محمد رضا و مولانا عبدالصمد برسانند که بحمد الله و المنه
که از لبس دولت و اقبال روز افزون آن شخص مجاری احوال کمترین و دعای دولت آن
و همواره از درگاه رب العزت مسئلت مینماید که نهال آقبال و درجه اجلال آن خداوند آن
بثمره کامرانی و کامروایی بارور بوده مذاق جان ما بندگان چاشنی گیر حلاوت آن باشد
بمحمد و آله المعصومین قسم بیستم از طبقات در باب حاشیه کتابات و دیگر قید
و اظهار اخلاص و اختصاص کردن بچند نوع امحدوما ملاذا چون برادر اعز ارشد
ارجمند سعادتمند فلان متوجه خدمت بود نخواست که صحبت ایشان خالی از دعای
کمینه باشد این چند کلمه علی السبیل الاستعجال مرقوم قلم محبت رقم کرده تا حمل بر تغافل

نماید

نماید که کوتاه کردم که قصه بس مشکل بوده وارنده نامه نیز مستعجل بوده حصول ملاقات
علی اسرع الحال میسر بوده خرمن عمر است از باد فنا ایمن باد اشتیاق و آرزومندی
بشرف صحبت کثیر البهجت زیاده از حد و حصر و سلام چون آب روان از زمین مهجور
از ملازمت معنوی بخدمت رسانید چون این نیاز زر را منزه است تنگ نسبت که قبول افتد
۳ بوسته مخلص اخلاص آیین را از جمله بندگان و دانسته بارجاع خدمات عزت بخش بنوازند
که بجا آوردن خدمت مقدم برسانیم بنده حاضر از ملازمت و در حضور نشاط العزیز استانت
همیشه محتاج التجار مخلصان صادق الاخلاص بوده سایه است از سر عالم کم نشود مخلص حاضر
الوقت امیدوار جمال اخلاق خجسته بوده و احوال پسندیده مرضی الاطواری زیور محافل
۶ مروت و زینت مجالس فتوت بوده مخلص نواز باشند ملتمس عفو تقصیرات است
مخلص اخلاص کیش و محب خیر اندیش همیشه خود را منتظر و مترصد خدمات سرکار ملاذ مکان
عالی میداند و چنانچه شفقت مرعی داشته بارجاع خدمات بین الامثال و الاقران مفتخر
و سرافراز سازند از لطف عمیم الصاحب قدر دان بعید نخواهد بود چون مطلب اظهار
اخلاص بود دیگر زیاده مصدع نشد ظل ظلیل عالی مستدام و لایزال باد و رب العباد مخلص
دستیاب عبد امیدوار است که وجود فایض الجود خدام کرام عالی مقام از آسیب زمان

لَا تَعْجَلْ فِي الأُمُورِ فَإِنَّ اللهَ قَاضِي الحَاجَاتِ تُقْضَى حَاجَتُكَ بِغَيْرِ تَعَبٍ
پس تعجیل مکن در کارها پس هر که خواستگار و لکن ده حاجات سبب روا نخواهد گو حاجت تراه مشقت

و حوادث دوران در حفظ حمایت حضرت ملک منان بوده هرگز اکرام مخاطر شریف خطور
نکند بحق محمد و آله و دعا و نیاز مندی فقیر مجد [illegible] اخوت منزلت پاکیزه طینت عزیز دعائی
ف رسانند هر سعادت و دولت اگر قبول افتد قسم سیم و یکم از طبقات ارباب شان
و الحکم سادات و وزرای کبار و امثال آن اول سادات چون توفیر تعظیم و تبجیل
و تکریم سادات عالیدرجات که ثمره شجره طیبه نبوت و رسالت و نور حدیقه مبارک
امامت و جلالت اند در عایت اقتضای این [illegible] ذمه همت پادشاهان صافی اعتقاد و خسروان
پاکدین و داد از مفروضات تحت و سرپا کان ازمنه سلطنت و جهانبانی و حافظان
اعنه عظمت و کشورستانی بالتبع جمیع امم و کافه بنی آدم بموجب نص واجب الاذعان
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی محبت این طبقه عالیه و مودت این سلسله
رفیع مکان از لوازم ایمان و شرایط ایقان در یوقت عنایت و شفقت شاهانه
و نهایت مراحم و عواطف پادشاهانه شاملحال فرخنده فال و کامل آمال خیر المآل
سیادت و نقابت مرتبت قدسی منزلت هدایت و افادت پناه افاضت و حقایق
دستگاه مرتضی و مقتدی ممالک اسلام سلطان سادات و النقباء فی الانام که از اشجار
طیبة الاشجار رسالت نور سفایح و سوابق نسب ظاهر الموافق حسب فاخر مزین و محلی
گردید

گردانیده مقرر شد که هر ساله مبلغ معین از بابت مال و جهات و وجوهات محال مذکور
ضمن از ابتدای ئیلان ئیل مطابق ۱۰۶۸ در وجه یورغال ابدی و احسان سرمدی
سعادت و هدایت پناه موما الیه ارزانی داشتیم و عمال و متصدیان انمحال حسب المسطور مقرر
دانسته سال بسال مبلغ مذکور را بلا قصور و انکسار در وجه حوالات مشارالیه
رسانیده چیزی مانع و مشکل نگردانند در این باب اهتمام تمام لازم و قدغن دانسته هر ساله
حکم مجدد نطلبند و تعظیم و تکریم جانب عزیز آن هدایت و نقابت پناه را از لوازم [illegible]
شمرند نشان وزرای کبار چون آثار رشد و کفایت و انوار کاردانی و درایت جبین
مبین و جبهه سعادت آمین وزارت و اقبال پناه آصف صفات اکامر و ملاذ و دستور
اعاظم انور را کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا و روشن و بدایت و صورت
دیانت و راستی قلم او بر صفایح احوال [illegible] ظاهر و جلوه نماید در یوقت نظر کیمیا اثر شاهانه
و توجه خاطر خطیر پادشاهانه شامل حال فی نهج الملک وزارت پناه شده وزارت و کلانتری
و رتق و فتق مهمات دیوانی و تصدی محصولات و مستغلات سرکار خاصه شریفه دار السلطنة
فلان با سایرها و اجمعها با او مفوض و مرجوع گشت تا انتظام مهام کلیه و جزوی دیوان را از عالی
و دانی با او مخصوص و منسوب سادات و نقبا و عظام و قضات و علما و اسلام و اکابر

القناعة بالقليل عزٌّ في القيامة وراحة في البدن

... قناعت بقلیل عزت است در قیامت و راحت در بدن

و اعالی کرام و اشراف و اعیان تمام ورود ساوکه خدا امان بلوکات و ولایات و عاملان و سر
خیلان اوسات و احشامات و رعایا و مزارعان و اصناف محترفه و سکنه و عموم متوطنه دار السلطنه
مذکور و ملحقات و مضافات وزارت پناه مومی الیه را از بزرگ و کلانتر و کدخدا و متصدی و صاحب مهمات سرکار
خلاصه بتصور نسبت یک دیگر باشند و یکسان باید مهر و برات او وقوف و شعور آن آصف جاه مشارالیه
و کلمات سکان او را و دست ... نمایند و امر و نواهی او را که برای او موافق و مطابق قانون و مضمون رقم
بر وجه ... دستوری خواهد داد و بهیچ وجهی ... مطیع و منقاد و شناسنده اقوال و افعال او در اداره امور معاملات دیوان
و شرع فتح رفاه حال رعایا و ... دست ... در جمیع امور معتمد و معمول دانسته ... جهات و وجوهات
و سایر جهات و حقوق دیوانی خود را بمهر و برات آن آصف صفات در وجه ارباب حوالات دیوانی
جواب گویند و دیگری را در این امور شریک و سهیم ندانند و مشارالیه را در عزل و نصب متصدیان
مهمات دیوانی ابواب جمع و سرکار داران ... کارخانه ... و سایر ... مطلق العنان دانسته
و در ... احداث و تعیین اخراجات و امور متعلقه بان ... حضور آن وزارت پناه و کلانتران
او دخل ننمایند آصف جاه مومی الیه نیز باید در جمیع معاملات ... حساب و صدق و درستی را ...
دانسته در رعایت رعایا و زیر دستان و رفع و منع زیردستان ... مرعی داشته
نگذارد که از اقویا بر ضعفا زور و زیادتی واقع شود و در حفظ و حراست ... نهایت ...

بجا آورده

بجا آورده در حفظ طرق و شوارع و امثال و اعقاب جایز ندارد و دست تصرف و تعدی
اشرار و مفسدان و متمردان و ظالمان را از سر رعایا و مظلومان کوتاه و کشیده دارد و نگذارد
که اهل طایفه که محترم بوده و متعدد ... در مهمات دیوانی ... دخل نسازد و در ضبط و نسق
امور مردم ... معتمد کار ... تعیین نماید و در مرافعه دیوان و ضبط طریقه انصاف ...
و در این باب ... دانسته ... و حکم ... فرمان و در باب ... جمیع ... کمال ...
کار ... و معامله ... دستور اعاظم المحاسبین ... و مرقوم
اوراق امانت و دفتر ... و روزنامچه ... و بلغت ... و ...
و صورت ... و کم ... که ... حال و جریده احوال ... که
منظور ... و فکر عمیق ... آن ... و تغییر ... آن ... و ...
و دفاتر ... وزارت پناه مومی الیه ... اعتبار و ... نواب کامکار
سلطنت ... کلی و دفتر ... کارخانه ... دار السلطنت ... و ... محصول
و غیر ذلک ... سابق ... آن بوده ... وزارت پناه مومی الیه
و جمیع ... سادات و ... و قضات و مشایخ اسلام و ... آن ... و ...
و ... ریش سفیدان و اصناف محترفه و در باب ... رعایا و دار السلطنت مذکور مومی الیه

... الملک اعتباری ...
... المثلل ... اعتباری
... کوچ ... احمد
... ثبت ...
... ارادوه

اِنْ لَاسُ القَلْبِ مِنْ حُبِّ اللّٰهِ طَلَبُ كَثْرَةِ الدُّنْيا

نحاسی بودن دل از دوستی خدا طلب کردن بسیار دنیاست

مستوفی و روانق قانون محاسبات آن مملکت دانسته یکه بشمار و کمیت باریکی نسبت و برآمد مال داد و ستد نماید و جمع و خرج مهمات سرکار خاصه شریفه را تمام بقلم آورده جزو بوشته و بیهات نمذارند و دستاد حال سابق را بموجب الیه بسیار نزد دوست تصدی او دادن مهام قوی و مطلق شناخته صلاح و صواب بنماید و اکثر آیینه موافق قانون متضمن کتابت دیوان خواند معتبر و معمول داند و هیچ وجه از مضمون صلاح منحرف نشود و عدول نجوید و در رساله مبلغ معین که موجب بروانچه علیحده و روحه مواجب بحق السعی او مقرر است از ابتداء سیجان ئیل مطابق سنه ۱۰۹۹ سال بسال باد عاید دو اصلات سازند دیوانیات شاه موموالیه نیز می باید که هیچ وجه از جاده حساب و راستی قدم عدول نورزد و نگذارد که برعایا و زیر دستان و عمله سرکار خاصه شریفه زور و زیادتی واقع شود بطریقی سلوک نماید که هر یوم الحساب در تحت میزان و اعمال حسنه و افعال مستحسنه مواخذه و معاتب نباشد و در عهده داند **نشان دیانت** بر ارباب دین و دولت اصحاب ملک و ملت روشن و مبرهن است که رعایت حقوق بندگان صادق الاخلاص مراقبت احوال خدمتکاران صادق العقیده والاختصاص بر ذمت همت خسروان کامکار و پادشاهان ذوی الاقتدار امرای لازم و در اعلی قدر و دور تعاعد از جمیع که سوابق اخلاص و خدمتکاری را مواخذ اطاعت و جان سپاری بود کرده ساخته باشند متحتم است و عواطف بیغایات شاهانه و مراحم و عنایات پادشاهانه بحال ایشان مبذول داشتن

از موجبات علو سلطنت و کامکاری و مقتضیات امور شوکت و بختیاری می تواند بود بحمد الله این خصال حمیده و شیوه پسندیده همواره فهرست ابواب مکارم اخلاق و دیباچه صحیفه اصطناع و اشفاق حسنه و از مقتضیات خاطر خورشید مآثر آنست که طایفه دولتمند عبودیت خدمت مخصوص و ممتاز بوده باشند همیشه در ظل رافت و سایه عاطفت مرحمت ما مرفه الحال و فارغ البال بوده از فیض علم و انعام و احسان ما بر دوام محفوظ و بهره مند گردند و آثار مکرمت بی پایان و انوار نوازش بیکران ما نسبت بر وجنات حال و جبین احوال ایشان ظاهر شود که مواد امیدواری یکتایان همت مزاید و مضاعف پذیرد و مقصود از ترتیب و ترکیب این مقدمات آنکه ایالت پناه حکومت دستگاه عمدة الامراء العظام مرتضای عهد و عهد جهت تحت ملک فی المهد الی العهد بخصوصیت و محرمیت و دولت این درگاه و ورثه آستانه ممتاز و سرافراز است دارکان پادشاهی و اصحاب شاهنشاهی رکن معتمد الیه و قطب مدار الیه حضرت پناه بمین سمیه آنوار آفتاب عنایت شاهانه و ذره از پرتو خورشید عاطفت پادشاهانه بر ساحت حال و عهد امال ایالت پناه موموالیه تافته و سایه انداخته ایالت و حکومت دار المومنین فلان و توابع و لواحق و مضافات و منسوبات را بآن نصفت و مروت بتدانی و دانستیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط امور کلی و جزوی آن مملکت برای کلی و شرح مراد و زر معظم الیه بقبضه اقتدار و ید اختیار او نهادیم سادات عظام و قضات اسلام و علماء انام و موالی و مشایخ

از موجبات

وشاور اهل الخبرة ولا تندم ليشترط أن لا تخالفهم

شاورت کن با اهل خبر و پشیمان مشو بشرط آنکه مخالفت نکنی ایشان را

با احترام و اکرام تمام و اشراف و اعالی و سکنه و متوطنه آنجا از خواص و عوام حرسهم الله تعالی
عن حوادث الایام دست تطاول اوساط و اجامرات از مضافات و منسوبات آن ولایت حکومت
پناه موما الیه را کوتاه و بعد از کل آنجا دانسته قدم از جاده متابعت و گردن از طوق مطاوعت او بیرون
ننهند و بالکل در جمیع امور مالی و ملکی آنجا رجوع بکارکنان آن ایالت پناه مشار الیه نموده اوامر و نواهی
او را که بر آئینه موافق انصاف حیث مدار و مطابق عدالت و دادگستری خواهد بود من کل الوجوه
مطاع و منقاد باشند و مالوجهات و وجوهات و سایر عوارضات و لوازم آن ولایت را در وجه
ارباب حوالات و عمل کارکنان آن حکومت دستگاه رسانیده ... بار بوقوف و
شعور کارکنان او داد و ستد نمایند که از ... سلطان سیل ... مقرر شده است
پناه مشار الیه نیز باید ... از کمال جلادت و ایالت ... در حراست و ضبط و دارای آن ممالک
غایت سعی و اهتمام بجای آورده در ضبط شوارع بکمال حزم و احتیاط مرعی دارد و در جمیع امور
و قضایا آثار دولت قاهره را معتقد اوده دستور ساخته و رعایت مظلومین و ملهوفین و دفع شر
ظلم و متغلبین بطریق نصفت و عدالت را از دست ندهد و معموری بلاد و ترفیه حالات عباد کوشیده
آثار سعی جمیله بظهور رساند و در مراقب احوال زیردستان و دفع منع زبردستان بموجب
کوشش نماید که متفرد کبرای آن دیار بعد از دعاگویی دوام دولت قاهره در فراغ بال بکسب

و بنه خود مشغول توانند بود و رعایا را جمعیت کامل و استقامت شامل حاصل باشد چند از دولت
قاهره در تمامی ممالک محروسه ابواب فتور و شایر رونق و طامار مسدود گشت و در آن باب نیز کما
ینبغی غایت ... بجا آورده و اگر عیاذا بالله در آن مملکت کسی مرتکب امور منهیه بغیر شرعیه شود
او را بنوعی از سزای او جزا دهد که دیگران را موجب عبرت و تنبیه گردد و دولت ما را اسای ...
حاصل شود و در این باب قدغن دانسته انجام تمام لازم داند و تخلف نورزند و نشان اعلی شرع
شرف
اگرچه همگی همت والا و جلی ... خورشید اعتلا مصروف و معطوف بر آن گشت که
در زمان دولت روز افزون و ایام خلافت ابد مقرون در جمیع بلاد و ولایات جنات الوری ... بعث
عز و اعلام ظفر فرجام ملت بیضا ما علی مدارج ارتقا و اعتلا ... و مهام شرعیه طبقات انام
بانسب مراتب رواج و رونق گیرد تا ثواب آن بروزگار فرخنده آثار نواب همایون ما عاید گردد
و حصول این مطلب منوط و مربوط است بتعیین سادات عالیه درجات که حقوق آبا و اجداد
ایشان در ذمه دولت ابد قرین بین الجمهور سمت وضوح و رشته باشند و مصداق این مقال صورت
احوال خیر مآل سیادت و نجابت پناه ... که در نوقت بدرگاه معلی آمده بعز بساط بوسی استسعاد یافته
امیدا اشمه از عنایات بیغایات شاهانه و شمه از توجهات بلانهایات پادشاهانه شامل حال
کمال ... سیادت و نجابت پناه موما الیه فرموده منصب سامی شیخ الاسلامی و ... القضاء

فی هذا الامر خیر و سعادة و لا تحزن و لا تقعد

در این امر خیر و سعادت و غمگین مشو منشین

دار السلطنه [illegible] قرین مرحمت فرموده ایم آن را در شهر تفویض کرده ایم که چنانچه از زمرهٔ آن طایفه از نور توحید و دین و داری او سزد
کما کان من حیث الاستقلال و الانفراد با انتظام امور شرعیه آن ولایت قیام و اقدام نموده نوعی نماید
که آثار سعی و اهتمام او در اجرای حکم شرع و حسن سلوک با کافهٔ برایا سمت ازدیاد پذیرد و سادات
عظام و ارباب و اهالی و اکرام و صواحب و اعیان و جمهور و عموم متوطنان ولایت مذکوره و توابع
در تحصیل الوسائل و الحاجات و غیره آن گاه که سیادت و شرافت پناه مشار الیه را شیخ الاسلام
و اقضی القضات آن ولایت دانسته اوامر و نواهی مشروعهٔ او را از لوازم معروف شناخته از منکرات و جز
و تحریص خلایق به طاعات و عبادات و انعقاد عقود و مناکحات و قسمت مواریث و ترکات و ترویج
مساجد و مدارس و بقاع الخیر و منع و زجر فسقه و فجره از ارتکاب نامشروعات و کتب حجج و مکاتیب و
مأمور داشتن انتخاب ثقات احماس و زکوة اموال خود را به مستحقین و مستحقات و اصل نماید و اصلاح
بین الناس و سایر ما یتعلق بهذه الامور ساعی و منقاد باشند و احدی از موالی و قضات آن ولایت بی
مرضی و بی تجویز شیخ الاسلام و اقضی القضات مذکور مدخل در قطع و فصل مهام شرعیه ننمایند و خود را از
ادعوان و نصب او منصوب دانند و دست تصدی و تکفل او را در کل امور شرعیه آنجا قوی و مطلق شناسند
و مساجد و مدارس و بقاع الخیر که موقوفات داشته باشند و محتاج به مرمت و تعمیر باشند شیخ الاسلام
مزبور مقرر دارد که از حاصلات موقوفات حسب الشرع الاقدس تعمیر و مرمت نمایند حکام کرام آن ولایت در

اجرای احکام شرع انور و اعزاز و احترام شریعت پناه مزبور دقیقه‌ای فوت و فروگذاشت ننمایند و
تعظیماً للشرع الاقدس مشار الیه را جهت فصل قضایا و مرافعه به مجلس شرع خود طلب نموده به محکمهٔ علیهٔ او
حاضر کرده و در اموال ایتام و غیب و سفها و مجانین مدخل ساخته نگذارند که بی حکم حاکم شرع الیه تجدید امنا
و متصدیان آن ولایت نمایند که ضبط نمایند که موجب و مقتضی آن است که در آن واقع شود و تجدید احکام و ارباب
مذکور به اعلی اعانت و تقویت و تمشیت اعزاز و احترام و تبجیل و اکرام موما الیه و کما ینبغی
ادیکار آورده خود را معاف ندارند و در هر باب قدغن دانسته در عهده شناسند **و منه ایضاً**
در باب شعرا چون در روز فروز المیت کمال و ظهور سبب حسن استعداد انفعال فضلا و ادبا و شعرا
شعار معرفت کمالات آثار خسرو کشور سخن و ابیات و غواص بحر معانی فرید الزمانی وحید الدورانی
که سفینهٔ طبع و دانش در بحور فصاحت صدف بیت پر گوهر شاهوار دارد و گنجینهٔ معدن کون نثار سفینه است
از جواهر ابدار جریده حال و مجموعه احوالش لامع و لایح و جلوه نمود آن منظور نظر التفات خسرو در هر منول
الطاف بی احم خاقانی گشته ملک الشعرای ممالک محروسه جعل الله رایات الاعادی فیها منکوسه
را به عنایت فرموده ایزد الی در شهر ارباب طبع و ادراک و صاحبان فهم و ادراک و نادره عصر
موما الیه را به استحقاق مقدم و اقدام خود دانسته مطاوعت و متابعت او را سبب نظم امور جمیع
کشور خود دانسته در این حکم همایون مشار الیه در باب آن که در بیان سخن و هر درواز باینها

بخواهیم

لا تترك ما نويت فاذا بلغت فتصدق بمثقال فضة او بمد

ترک مکن چیزی را که نیت کرده پس هر گاه برسی بمقصد براه خدا بمثقال نقره یا بیک مد از گندم من گندم

وقاعده نظم گستر صفات او زینت و بواب با نور مطلع با مقطع محض ومسعود دانسته دقایق اکرام واحترام
او دقیقه فرو گذاشت ننماید امرای ذوی الاقبال و وزرای فرخنده مآل وارباب جاه وجلال و
اصحاب فضل وافضال وکلانتران و مستوفیان وسایر منصبان ومتوطنان ممالک محروسه بلاغت
دستگاه موما الیه را انیس مجلس خاص و جلیس بزم اختصاص تصور کرده در رعایت مراقبت
وتعهد و حرمت او در اتمام وسعی مالا کلام بجای آورند و در هیچ باب از فرموده تخلف نورزند **نشان**
درباب خوانندگان چون آوازه نغز و یکتائی و صیت صدای ذات و همتائی فصاحت و
شعار فرید ادوار و وحید اعصار عندلیب گلزار خوش الحانی و طوطی شکرستان منشی زبان
حافظ فلان اصفهانی که صورت جانفزایش مجلس عشاق را در رشته ساز و نوا رست و نغمه دلکش
بزم ارباب وفاق را مایه سرور و صفا بمسامع اهل عراق و حجاز بلکه عرب و عجم و ترکستان
رسیده و مخالف و موافق و بزرگ و کوچک بلند اوج مقام و حسن عمل و ... کلام او
مشعوف و قائل اند و درین وقت که بشرف مجالست و منادمت نواب ... جناب فایز و محظوظ شد
صحایف صفایح احوالش با قدام ارقام شاهانه بنقش ونگار وصول آثار و امارات ... بسیاری
عنایات و مکارم پادشاهانه محکوم و استوار گشته و بندیمی مجلس خاص مع کامکار ... ماهیانه
ناوارد ... شد و نوازش بیکران یافت و حکم جهانمطاع افتاب شعاع لازال نافذ الا ذعاع

التعویز

عز صدور یافت که روز و شب و گاه و بیگاه که موما الیه امثال مخالف آدم صحایف کند ... ان
والی ... و غیره ... احوال و ... ومتوجه ... گردند که به تکلف صحبت موفور
البهجت باعث سرور دلهای حزین و منشاء فرح و حبور خاطر غمگین است و در جناب همواره زبان
حال ... مقال ... در جنگ ... نوای غلط این بزم را ترانه کرم داشته
امرای عظام و وزرای کرام و مستوفیان ذوی الاحترام وارکان دولت ابد دوام و اعیان حضرت با احتشام
و قورچیان و غازیان بهرام انتقام و مقربان درگاه کیوان مقام و خواص و عوام کثرهم الله و ابدهم
علی الادراک المرام حسب المسطور مقرر دانسته موما الیه را از ندمای خاص و جلیسان ذوی الاختصاص
شناخته در تعظیم و احترام و رعایت و اکرام فصاحت مقام مشار الیه رعایت اهتمام بجا آورده
و قدوم بهجت لزوم او در جمیع ملاء و اقطار را بعزاز تمام حرمت مالا کلام تلقی نموده در هنگام
ایاب و ذهاب دقیقه از دقایق احترام فرو گذاشت ننمایند و در هیچ باب قدغن دانسته لازم شمارند
و از مضمون التفات مشحون فرمان همایون عدول نجویند **نشان درباب حکما** چون حضرت
حکیم علی الاطلاق بحکمت کامله و قدرت شامله ابدان ملک و ملت واجساد دین و دولت را
به تقویه عدالت و داد گستری و نصفت و دین پروری همایون از مواد فاسده ظلم و آزار و اخلاط
ردیه جور و اجبار سالم المزاج و منتج الامتزاج ساخته بنابر مضمون حدیث صحت مشحون ...

ارْكُ ما عَزمتَ الى هلال هذا الشهر ثم اذهب في امان الله

یعنی ترک کن هرچه عزم کردی تا ماه نو این ماه فرا رسد برو در امان خدا یعنی آنچه عزم کرده

ولم النعیم بمیمنه شکر و دعا و تحدیث دین سپاس رطب اللسان جنت و مکنون خاطر
فیض مآثر و مذکور ضمیر منیر افاضت تأثیر آنست که بازاء این نعمت مبالغه عظمی و در مقابل این عطیه
کبری همواره در دار الشفای انعام و احسان شربتخانه مروت و امتنان مرضی علی الاحتیاج و بر بستانی
در بحران امراض فاقه و ناتوانی را بحلاب افاضت و اکرام و شراب مرحمت و فیض عام از حرارت
آزار رهائی طلب و بیمار معالجه و مداوا نمایم عرض از تمهید اصول این فیض و حصول بلند ساختن
صدای قانون این مضمون آنکه چون در بعض اوقات بابرکات که حکمت و افادت و حذاقت دستگاه
وافاضت و مجلس انتباه جالینوس الزمانی بقراط الدورانی مسیح القابی بشرف مجالست
و مکالمت نامی سرفراز گشت و شرح بی رواجی و بی رونقی دار الشفای دار الملک شیراز را بمسمع
تمام عرض کرد جهت مداوای امر کثیر الفواید و معالجه این مهم عمیم العایده هر سال مبلغ معین معزز
که از بابت محصولات و منافع محال سرکار خاصه شریفه بموجب احکام علیحده در وجه تحویل فرستاده
حکمت پناه مومی الیه تمام نماید که افادت شعار الله پناه مبلغ مذکور را ما یحتاج شربتخانه و سایر اخراجات
دار الشفای مذکور مصروف سازد و جمیع ضروریات دوا و بدو اشربه را بنوعی ترتیب و ترکیب دهد که
مریضان منصور نباشند و روز بروز بنفس نفیس جزوی و کلی این مهم وا رسیده در معالجه و مداوای
مرضا و مجانین و سقیمان و علیلان الکمال حدس و حذاقت را که طبع وجبلی آن افادت دستگاه است

مبذول داشته

مبذول داشته در ترویج و رونق آن بقعه بنوعی ساعی جمیله و جهد بلیغ مرعی دارد که آثار حسنه آن بر
عالمیان ظاهر گردد ع عقل آن حکمت آموز چه حاصل؛ و چون تولیت موقوفات قدیم و جدید دار الشفا
مذکور بموجب احکام جهان مطاع بمسیح القابی مومی الیه مفوض گشته متصدیان مهمات و عمله و فعله آن
سرکار یمین یار و یکدیگر بنا رپا و وقوف و شعور و مهر و مراتب او داد و دسته تمام نمایند و رتق و فتق مهم جزوی
و کلی آنجا را برای رزین و فکر دور بین آن بقراط الزمانی منوط دانسته سادات رفیع الدرجات
و اشراف و حکام و متولیان و کلانتران و متصدیان مهمات دیوانی دار الملک مذکور دست تصدی
آن حکومت پناه را در بعض مهام قوی و مطلق شناخته و کمر را بهیچ وجه در مهمات آنجا و مزید
مدخل ندانسته و در تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام دقیقه از دقایق فرو گذاشت ننمایند و وجه
نقدی و جنسی موقوف قدیمی و جدید را بمحل انحصار المخصوص افادت و حکمت پناه مومی الیه دانسته و جزوی
از آن جهت ننمایند و درین باب قدغن دانسته از جواب تجدید روند نشان در باب خویش
نویسان چون از آن روز که کاتب لنا بان و القلم و ما یسطرون بکارخانه تقدیر و مداد معجز القلم
بماهو کائن بقلم تقدیر منشور خلافت و جهانبانی و مثال سلطنت و کشورستانی ما را که بنوعی خلود
دوام و ... ولطف آبود ... مر اوراق ایام و صفایح سنین و اعوام مکتوب و مرقوم
نموده اند همواره صفحه خاطر خطیر و لوح ضمیر منیر رعایت اهل فضائل و کمال و ارباب حیثیت و افضال

سیر نما تو جهت و لا تضرع

سیر کن در چه کرده که تو دران کن

رقم زده کلک مرحمت سلک و نقش پذیر قلم عاطفت رحمت سیما جمعی که من المهد الی العهد قدم
از سر اخلاص و بندگی بر روی عبودیت و خدمتکاری نهاده در انبار روزگار و فضلا اعصار در مضمار
یکجهتی و علم و اخلاص قصب السبق بوده باشند لهذا در نوشت صحیفه احوال و صفحه امال کمالات اکتساب
قبلة الکتاب یاقوت العصر والزمان فرید الدهر و الدوران که محقق رحمت خط نسخ و ثلث بر
رقاع فضایل و استعداد فاضل و در انگشته و ریحان خط مشکبار غبار آثار شرر زیب گلزار عبارت
و زینت بهار استعارت حسن و منثور نغز و دلگشائی را توقیع منشیانه بلیغ تمامی موشح ساخته
از قلم عنایات بنا بر رسم اقلام پادشاهانه مزین و مسطر نموده و منشور شده به تعلیم و تعلم فرزند
ارشد ارجمند سلطنت شعار کامکار زینت کتابخانه جهانداری و شمسه ایوان سلطنت و بختیاری
استعمال نموده در لوازم آن امر عنایات سعی و اتمام بجای آورده و فیض از دقایق تعلیم فروگذاشت
نموده همواره صفحه خدمتکاریش را به نعم مساعی جمیله مزین گردانیده و چون منصب کتابداری فرزند
ارجمند … الله … العصر مومی الیه متعلق … ضبط و ربط آن کما ینبغی سعی نموده از نیک و بد
و صلاح و فساد آن باخبر باشد و نگذارد که در این امور فوت و فرو گذاشت واقع شود و در
اتمام کتب و نسخ مهمات کتابخانه آثار سعی موفور بظهور و اجتهاد و غیر محصور ظاهر و هویدا سازد
و امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت و مقربان و مخصوصان درگاه عالم پناه کمالات دستگاه

مومی الیه را معلم با استقلال آن فرزند نامدار دانسته و مطلق را در این امر باو شریک ندانند
و رعایت احترام و نهایت اعزاز و اکرام او بتقدیم رسانند رعایت جانب عزیزش از لوازم
امور شناسند و عمله کتابخانه همه کوره و صاحب جمعان و تحویلداران و غیره ذلک حسب المسطور مقرر دانسته
از سخن و صواب دید او که باعث نظم و نسق امور کتابخانه مذکور خواهد بود عدول و انحراف
نورزند و بهمه وجه متابعت و انقیاد بتقدیم رسانیده ولی وقوف او و اصلاح او دستور نموده مدخل
نسازند و شکر و شکایت او را اعظم مؤثر شناخته عزل و نصب او در باب عمله جزو معتمد علیه
و معقول دانسته و از فرموده عدول نکنند صورت نوشته جانب میرزای اکمه چنین در نوشت حالات
و رجاحت و … شعار فلان آقا میرزای بحضور اقدس معروض در نشست که مدت متمادیست که در ممالک
فلان اجداد عن جد بعد از حضرات مطهرات عرش درجات و میرزای اعدای دین مبین ائمه طیبین
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین قیام نموده مدعا و دوام دولت روز افزون و لبیعت عالم استغال
در نشسته و وارد و ارقام و احکام حکام سابق بر طبق مدعای خود ابراز و اظهار عزت حال و کثرت
عیال نموده و از ظاهر احوالش آثار صلاح و عزت واضح و هویداست و بنا بر تولای حضرات مطهرات
عرش درجات و مراقبت جمعی که مذکور محامد و نیز مناقب آن سلسله رفیعه قیام و اقدام می نمایند
و رفع حرف و علی … عرض حسن نابرین مقرر نمودیم که در باب و اراب و کدخدایان و جمهور سکنه آنجا

سیر فیما قصدت ولا تحزن
سیر کن در [illegible] و غمگین مشو

در هر محل که موهر الیه وارد گردد اعانت و رعایت حسابی او بقدر مقدور و میسور بکار آورده در توسعه
معاش مشار الیه حسب الامکان سعی نمایند که مرفه الحال بدعاگوی دوام دولت [illegible] اشتغال نمایند و در این باب
نهایت اهتمام بتقدیم رسانند صورت نوشته [illegible] و کدخدای [illegible] چون همواره خاطر خطیر
ذخایر حقانیت مآثر بر رفاهیت حال رعایا و کافه برایا که ودایع بدایع آفریدگار جل شانه [illegible]
و [illegible] بحصول [illegible] جهات ذات مقدس صفات حضرت اقدس اکرم ارفع
اشرف ظل اللهی مصروف و معطوف بوده و هست و این معنی از مکمن قوه بمظهر فعل جلوه ظهور
و بروز مینماید که هر کدام از کدخدایان را که بزیور امانت و دیانت مزین و محلی باشند [illegible] سفید
گردانیم بنابرین مقرر نمودیم که فلان آقا [illegible] تعلق بوده باشد [illegible]
رسم و رسوم [illegible] و کدخدائی [illegible] رسید [illegible] فرو گذاشت نمایند کدخدایان
و رعایا و زارعین محل [illegible] و صلاح و صواب دید [illegible] منسوب [illegible] باشد بیرون [illegible] غلامان
و متصدیان و مباشرین انجا مشار الیه را معزز و [illegible] و در امور که باو [illegible] داشته باشد او را
دخیل داشته وظیفه موهر الیه که در ترفیه حال رعایا و عجزه و زارعین [illegible] توفیر زراعت
که باعث تحصیل دعای خیر است اهتمام تمام لازم دانسته سعی نماید و تقصیری [illegible] راضی نشود که موجب
بازخواست خواهد بود صورت نوشته [illegible] چون آثار رشد و [illegible] طبع [illegible] کمال

احوال و [illegible] و مکارم [illegible] و نکوکاری و راستی [illegible] بر صفحات حال و جریده احوال [illegible]
بناه فلان ظاهر و هویدا [illegible] از ابتدا [illegible] اشراف [illegible] کار [illegible] بناه موهر الیه مفوض
و مرجوع شده بموافق قانون و ماخوذ [illegible] مذکوره قیام نموده و اقدام [illegible] نماید که حیف و میلی
واقع نشود و هر ساله مبلغ معین بموجب [illegible] حق السعی خود مقرر دانسته [illegible]
نماید و [illegible] سلوک [illegible] و [illegible] حساب [illegible] و اعمال حسنه و افعال مستحسنه
مواخذه و معاقب [illegible] صورت مکتوب [illegible]
مناسب حال [illegible] احوال [illegible] صورت کتاب [illegible] حکام کرام [illegible]
ایالت و حکومت [illegible] و اقبال و [illegible] حشمت و ابهت و اجلال [illegible] مواقره [illegible]
[illegible] و همواره [illegible] و دوام ایالت و اقبال [illegible] و جلال عدیم الانتقال
و زوال است [illegible] عدالت [illegible] حکم جهانمطاع [illegible] از قطع [illegible]
[illegible] مهمات [illegible] ایالت [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] الکرام عمدة الاکابر والاشراف بین الانام مفوض و مرجوع گشته و در وزارت پناه موهر الیه
[illegible] متوجه [illegible] رسید [illegible] قواعد [illegible] نموده توقع و
[illegible] موهر الیه [illegible] و لطف [illegible]

من عمل صالحاً فلنفسه وإذا نويت خيراً فاعزم

هر که عملی کند نیک برای ذات خود هر کار قصد کنی خیر پس عزم کن

واعیان دوران همتا از حضرت ملک مستغنی و مع هذا ابواب کامیابی بشرف ارفع همایون اعلی عز
نفس رجوع این منصب با صفت صفات مشار الیه فرموده اند و بنیر ازین پیش توجه خاطر کیمیا اثر
نواب مستطاب رجال امین در رات مدار بوده و بنا بر این حیث الاستقلال در مهمات رجوع
متکلم فرموده و دیگری را درین مهم با او شریک و سهیم نداشته و التفات در حق نسب با منسوبات
مشار الیه مبذول داشته منصب داران و متکلفان امور جزوی و کلی سرکار خاصه شریفه والکار از اطاعت و انقیاد
امور جانبی او را که از آیات منتظم بخطاب دیوان حضرت مامور فرمایند و در اعزاز و احترام و تعظیم
واکرام او کوشند تقصیر ننمایند این منصب عالی مکان را در فرمایند که نگذارند و قبضه فرو گذاشت ننموده
منت تمام برین مخلص و نیکو خواه است و تا زمان بشرف تلافی ساعی ابواب اسباب شریفه متعلقه
رجوع خدمات را ممنون فرمایند چون غرض اظهار اخلاص بود و دو نیکو خواهی بود زیاده مباسطت ننمود ظلال ابهت
و حکومت و ابهت و حشمت مؤبد و مخلد باد بمحمد و آله الامجاد **صورت عریضه اعاظم سادات** مرفوع
رای عالم آرای قدسی انتمای ملازمان سده ملک اشتباه گردانده که حق مطلع الضمایر است که تا سر در سجده
خاک پای عرش فرسای خدام سدره مقام که سر دودمان اهل بینش و کحل الجواهر آفرینش است
محروم مانده همواره جبین عبودیت خدمت و جبهه بندگی و مسکنت بر زمین اخلاص و خضوع و سجده گاه
نیاز و خشوع نهاده و دولت پابوس نواب اکرم موجب سرافرازی از حضرت واهب العطایا

استظهار

۱۰

استظهار نماید و بمیامن متابعت حالی بمضمون این مقال مترنم و گویایست که سر زد بسجده خاک درت
چو دور افتاد وارجه بیکلیم این بار خاک بهشت امیدوارست که مستا علی الرئس نمود و بر خود السعادت
زمین بوس سرافراز گردد ان شاء الله تعالی مامول از بندگان آنکه تا زمان تشرف ملازمت عالی
التفات خاطر خطیر عالم ملکوت ناظر و توجه ضمیر منیر خورشید نور شامل حال و کامل این بنده کمینه
در جمیع کار خیر او ارزانی نامه نامی بشرف مفاخرت و مباهات ارزانی فرمایند که مستلزم دولت جاودانی
و متضمن سعادت جاودانی بندگان حضرت در رجوع خدمات و اشارات علیه این کمینه را در سلک
خدمتکاران عبودیت شعار منخرط گردانند چون غرض بنده یکجهتی و اخلاص بود فزون از قدم جرأت و گستاخ
بر بساط انبساط نهاده بدعا ختم گرد ظلال آفتاب مثال بر مفارق عالمیان مخلد و ممدود و مستدام باد بر
العباد **صورت کتابت مفتیان کبار** تمهید قواعد اخلاص و تجدید و تشیید مبانی معاقد اعتقاد و اختصاص
خود را نموده که مجلس قدسی و محفل انس خدام ذوی الاحترام حضرت افادت و ارشاد پناه عزت و فضیلت مرتبت
دستگاه حقایق و معارف انتباه اسلام ملاذ و شرع و ملت اعتضاد قدسی صفات ملایک حیات
مهبط انوار و علامه العهد فی الآفاق افضل العلماء بالاستحقاق خلاصه قواعد شریعت و افادت و
ارشاد بین الانام و لا زال زلال افاضت و هدایت و ارشادت مصبوب علی مفارق اهل الاسلام
ساخته همواره ذکر و درس تهذیب اطوار و مکارم اخلاق و تبیان و ایضاح حسن سیرت و محاسن اخلاق

كن راضيا بقسمة الله ولا تسعَ

باش راضی بقسمت خدا و شفقت مکن

آن برگزیدهٔ آفاق رطب اللسان وعذب البیان بحث ولحو شرح شوق وعزایم بخدمت خدام
کرام رزان مسود است که مختصر زجمیل آثار الجز توان نمود لهذا اشیاء شیئا من الالقاب در بیان
آن خوش نکرده بیل المطلوب آنکه منتهی المطلب ونهایت المرام ظاهر خاطر وضمیر اکثیر ز حضرت واهب
العطایا وعلم الاسرار والخطایا مسئلت میناید امید که بر وجه نافع وطریق معتبر میسر گردد چون عرض متضح
مباحث عبودیت واخلاص بود وتوضیح مسایل بندگی واختصاص زیاده فراحسم اوقات مدت
ساعات شد ظلال شرح مال افادات وافاضات بر مفارق اهالی آمال مخلد ومستدام باد وصورت
مکتوب مدرسین همواره ذات مجمع صفات وجود وفایض الجود خدام ملایک احترام عالیحضرت علامة
العلماء المحققین برهان الحکماء المدققین نایب المعلمین سلطان سلاطین الفضلاء فخر المحافقین مبدع
الحقایق فی اصول الدین مفتی انحمن بحکم علی المستفیدین لازال زلال افادت دقایق ومعارف
وافاضت مبسوط علی مفارق الطالبین الی یوم الدین برمسند افادت وسریر افاضت متمکن
دستمکن باد قطره بمقدار ذره خاکسار بعض بطاعت جرئت مستور دریای خاطر خطیر وآفتاب عالمتاب
ضمیر منیر ده موهن جلوه می آید وشوق وآرزومندی وتقبیل انامل شریفه وتعظیم سدهٔ سنیه منبعه
که مفتاح مقاصد ومطالب ومرجع ارباب حاجات ومآرب بیشتر از آن مسطور است که در سلک
امن مخمرات بیان آن توان نمود لهذا در مبارکه آن مبحث شروع نموده عنان مطلب را از بیان

آن علم

آن کلام بحوی وبکم حرف نموده این وسایل است که از جانب ضمیر حکمت تاثیر مسیر بهوده در مواقف
عواطف وعرا حسم اماکن ارشاد ومکارم اخلاق عالم مقام بحظ کاملات ونصیب شامل بهره ور گردد ودر زمان
مستغنیات بخلاف ملاهی وحال کامل بزبان کلک که بر فشان مخاطب سایل مذکور وجاری چون عرض
ترشیح دیباچه رسالت عبودیت واخلاص بوجه اطناب اختیار نموده بدعا ختم کرد ظلال خورشید مثال
افادت مخلد باد ومکتوب اعاظم مشایخ بعرض دعا معدس ز ربا وبا ادای ثنای از غرض منزه
ومبرا خود را در سلک مریدان خدمتکار ومعتقدان عبودیت شعار سلسله مقدسه خدام قدسی احترام
ملایک مقام اعلیحضرت هدایت پناه حقایق وارشاد دستگاه معارف آگاه قدسی سمات هادی
الخلایق الی صراط المستقیم مرشد الانام فی مناهج الدین قطب القوم مقتدی ارباب التحقیق والیقین
تاج الملوک والسلاطین اضاء الله مصباح العرفان بنور هدایت وعواطف ونور مشکوة الایمان بسبا
حقایق ومعارف منوط میگرداند وهمواره در زوایای اخلاص وعبودیت وخلوات اعطا اخرعت بذکر
مراسم عمیمه وعواطف کریمه ونشر مناقب علیه ومفاخر جلیله رطب اللسان ستوده وجهار امواهب میناید
امید است در مقام توجه وشهود مراقب وحضور از فیوضات غیبی وفتوحات لاریبی خاطر عمر ماثر ملکوت
ناظر وضمیر خورشید تنویر غیب خبر این ذره بمقدار را محروم ومأیوس نگذارند حقا ونعم حقا که لواو
فراق تعلق ودوستگی این اسیر وادی پر کشتگی ملازمت آستان قدسی بنیان مکان ولا ثمت

التوقف فی هذا الامر خیراً اصبر و لا تعجل
بر که درنگ در این کار بهتر است صبر کن در عجلت مکن

درگاه عرفان پناه قبلهٔ ارباب حقیقت و مقبل اصحاب سلوک طریقت است از آن اوسع و
افسح است که باقدام اقلام طرازی توان نمود هیچ‌گاه اوران باب قدم جسارت بر بساط انبساط نهاد و
وجهی عرض از بین گستاخ انوار معرفت و استبشار اسرار حقایق و مرقاتی جهت مزید زیاده فرا هم
اوقات بابرکات نشد ظلال مرمثال هدایت و حقایق عرفان بر مفارق مخلصان پاینده باد صورت
مکتوب وزراء عالیمقدار همواره نظام ممالک اسلام و انتظام مهام انام برای صواب نمای ارزنت انتما
و با افکار صایبه مشکل‌گشائی خدام عالیمقام بر جبین احتشام اعلیحضرت اقبال پناه عالیجاه عدالت و
جلالت دستگاه آصف سلیمان مکان وزیر سلطان نشان مستخدم ارباب السیف و الاقلام مستعبد
الاکابر و الفوارد فی الایام مؤسس قواعد السلطنة العلیة الخاقانیة ناظم الامور الخلافة البهیة السلطانیة
خلد الله تعالی ظلاله جلال رافت و نصفت و اقبال علی مفارق المسلمین و عمت میامن معدلت و مرحمت
و مکارمه و جلاله الی یوم الدین مسطور و مرقوم باد و بنده راسخ عبودیت و اخلاص مجدد اصناف عبودیت
جان سپاری را بار قائم اقدام خدمات و دولت خواهی و بقوت ملک را عنف و مجد بافتنای قربت و زین
میکرداند و علی طریقة المعهودة قاعدة المستمرة بدعاء ابود و خلود و اقبال ممتنع الانقطاع و استعداد عمر بقای مستجل
الصافی ظلال بی زوال آفتاب مثال بندگان عالیست مداومت و مواظبت بر محامد اله تسبیح و تحمید
بعد از عرض و عاکف معروض رای ملک آرای مملکت‌گشای میگرداند که چون حضرت حاسم علی الاطلاق و امرا

بالسحقاق

باستحقاق زمام انتظام امور عاطبه انام و غناء الفقرا و مهام خواص و عوام را بقبضه اختیار و کف اقتدار
عالیمقدار داده و نهاده لهٰذا بنا بر سوء صحت انتمای احسن کما احسن الله علیک مخالفت ظلمه
شرار و معاونت فسقه و اهل آزار از مستلومین مروت همت آن اصحف مرتبت از امور لازمه
و رشاد ضروریه که بنده از امتنا توان ساخت با عقیده قرارداد آن بقاعده و قانون مجمل و مفصل
توان نمود لهٰذا مشروع و مهمات اوران ممنوع و مختلف و السنه صورت حال را و وجب استعمال
بسیار وضع و ماهیت صورت احوال را بر برسخ طبع و توقع چنان است که باقتضار زمان
مباحثات انقلاوت حرف مو نعمت و وقار از صفحه خاطر ملک تقرر مود و بوسیله باهواب مکاتبات
و مراسلات منشور را مفتوح فرمایند چون جزو کل و نفس و قطعیه احوال انجار از سیاق کلام انتظام
حال صحیفه اخلاص معلوم خواهند فرمود و مرباد و سحاب و اطناب تصدیع نشد ظلال مجد و معالی عز
و اقبال مخلد و مؤبد باد خطاب بحکماء عظام با همیشه عناصر را اعتدال است و امزجه و ارواح و اجساد بر
مزاج تربیت و عضو لطف خدام ارسطو مقام حضرت حکمت و افادت پناه افاضت و عمدت قبت و دستگاه
عزت و رفعت و نعمت انتباه نعمان حمایت اطلاکو مخفات حاوی سطاوی التعلم عنوان جامع علم
الادیان و علم الابدان ادام الله تعالی برکات انفاسه النفیسة و افاض عنایات نسمات شاه حکمته
المسلمة عن مواد المختلفة از اخلاص روبه محبت و غم و از باد و باری فاسده و رنج و الم صحیح و سالم باد.

لا تفعل الا بمشاورة من تحبه ويحبك ولا تخالفه

مکن این کار مگر بمشورة شخصی که ترا دوست دارد و دوست داری آن شخص را و مخالف مکن آن شخص را

خدمات مفرح جمیع النفاس مسیح روح افزای مبهت و محیط میکرداند چون حرارت امراض مفاوده
بحسن تدبیر و حرارت علاج فاسده حرمان در ایام استیلام فراق و زمان بحران افتراق در قلب و جان
و کام جان این ناتوان بیش ازان تاثیر کرده بود که بتجرع جلاب وصال و شراب عذوبت انساب اتصال
معالجه و مداوا آن تواند نمود لاجرم بشروع در تشخیص آن نموده همواره از دار الشفا لطف و احسان و
شربتخانه مروت امتنان حضرت حکیم علی الاطلاق بناده وزار بی علاج الام دوری و مستغنی اسقام مهجوری
امیدوار بقانون حکمت مقرون **فاذا مرضت فهو یشفین** درد مفارقت را دوای در یخ مساعدت را
شفاء کرامت نمود و منت برآنکه تا زمان ادراک ملازمت فیض بخش همواره با علام سلامتی مزاج
صحیح الامتزاج و اخبار بهجت مهجت ذات حکمت سمات مسرور فرمایند چون غرض تنقیه مواد اخلاص
و تصفیه مرادات اختصاص بود زیاده تصدیع مزاح و ملال حکمت و افادت مصدرت و افاضت مناط
خطاب بقاریان واهل تعبیر تلاوات دعوات اجابات آیات منتخب از مصحف اخلاص و تلاوت محکمات
بینات و منتخب از مصحف اختصاص خود در سلک مریدان و معتقدان آنحضرت هدایت مرتبت افاضت
منقبت ارشاد و حقایق دستگاه معارف آگاه سرحلقه زمره اولیای حضرت احدیت و خلاصه گروه اهل
القرآن اهل الله قدوة المفسرین المتبحرین رئیس القراء و المجودین ادام الله برکاته و هدایته و
ارشاده علی المستفیدین منتظم میگرداند چون جذبات شوق و آرزومندی بصحبت کثیر الافاضت مینگر

از آن حیثیت که در این مختصر تعبیر جزوی از کل آن توان نمود باعتراف اعتذار امتثال آن
ساخت لهذا تحیه انعطاف را طی نموده باین کلام مترنم است ع این حدیثست که چون وصف تو با یار
گفت امید است که این عطیه عظمی او و درک آن موهبت کبری بر وجه احسن و امین میسر گردد
مناسبة و بعد بر آینه این تصویر لوح خاطر ملکوت ناظر الحمد لله رب العالمین فاتحه و خاتمه آمور بخیر اقران و ارد
و مامول جنابست هر بار زمان شرف مخاطبات سامی همواره با بلاغ و ارسال نصایح وافی و مواعظ
فرمایند لیکن از استعمال ساخته نموده با علام روایات نافذه و احادیث صحیحه اقلام هدایت اعلام ارشاد را
در میدان افاضت بر افرازند چون غرض تصویر صور مخالفت و تعبیر صور مصادقت بود بدعا ختم کلام
نمود همواره آیات حقایق و معارف بر صحف ایام مسطور باد **خطاب بشعرا** جواهر دعا منظوم در رشته اخلاص
در ثنای منبت از بحور اختصاص با تبعیت مطلع تا مقطع منتخب از جریده محبت و تحیات ابتدا
تا انتها مجتمع از مجموعه مودت که نوشته منشور اشعار مجلس فیض اثر حضرت فصاحت و بلاغت دستگاه
اشعار خسرو دیوان کمال و حافظ معارف افضل حسن الاطوار و الاقوال ناظم جواهر معانی و سفینه بحر
سخن بدایع فرید الزمان وحید الدهر انشا که مدح و نعت ذات کامل منشی دیباچه هر دیوان حسن
و نعوت و صفات شمایلش مذکور هر زمان گردید و چون ارزوی طبع و هوای خاطر باستماع نغمه
و صحبت کثیر البهجت زیاده از آن است که قطعه از آن در مطالب با فن خیال و مفاتح سفینه

الصبر مفتاح الفرج یحصل لك الفتوح من عند الله

بر کنگرهٔ گنبد خوشی بست عجبی خواهند شد برا فتوحات از نزد خدای تعالی

او بنام موالفکار مندرج و مرقوم توانند شد بنابر آن انتظاری با آن نموده زبان حال را بابن مقال
گویا دارد بیت خامه بشکستم و لب بستم ازین اسرار شوق • کان نه در تحریر ما گنجد نه در تقریر ما • ان شاء الله تعالی
مهر وصال از مطلع بیت الاتصال علی اهمات طالع و لامع گردد بمحمد و آله اجمعین و توقع الخ همواره از جواهر
زواهر منظومه معدن طبع فیاض و لآلی محفوظه از بحر خاطر عاطر و امن آمال و جیب امید مخلصان را
مشحون و مملو گردانند و از زمره فیض تاثیر محروم نسازند چون غرض نظم گوهر اخلاص بود زیاده اطناب کلام
نموده تخلص معاودت واقع شد همیشه اثبات نرفت ردیف حال و ناظم احوال باد خطاب بخبر گویان
کتاب مالک انشاء سلیمان که از گلشن مصافات غبار مغایرت از صفحه محبت بزدایند و بابلاغ تحفهٔ
شمیم ریحان مشکین رایحه موالات قلوب اهل صداقت بیاسایند و موشح بتوقیع وداد و مزین بارقام
اتحاد صحیفه اخلاص را برقم قلم اختصاص می نگارد چون مخفی نیست که رابطه علاقه که کاتبان لوح تقدیر
در دیوان معدلت قضا در مکتب خانه جف القلم بما هو کائن و در بسته ن والقلم و ما یسطرون باقلام خلود
دار قلم و کلک عهود ارتسام فرمایان تحریر و تعلیق نموده اند بمرور انقضای سنین و شهور از صفایح
روزگار و اوراق لیل و نهار محو و زایل نخواهند شد لهذا عنان جواد قلم را از مضمار و میدان
بیان لفظ منعطف و منصرف میگرداند و شوق و از روی نصیحت کثیر الافاضت که پاسخ حب
بیش از آن است که زبان قلم از عهده آن تعبیر و قلم زبان از نگارش تحریر آن بیرون تواند آمد

بیت قلم صحیفه شوق ار هزار بار نویسد • هزار عذر ز تقصیر بر کناره نویسد • امید از کرام الکاتبین بسبب حصول
آن سعادت را بر صفایح نقد بر مثبت و مرقوم گرداند مترصد و مترقب انکه بوسته بر فایح کثیر الانتفاع
مشتمله بر رسالتی و دست تحفه مغات مسرور فرمایند و بر نسمات سحاب کلک جواهر سلک و قطرات
مطرات غمام اقلام گوهر ارقام غبار محصص الالم از صفحات خاطر شکسته بزدایند و چون غرض از رقم و
ارتسام صحایف و صفایح اخلاص و اختصاص بود لطبع اختیار قطع رشته قلم نموده همواره دیباچه صفات
برقم معاشرت باد خطاب بخبر خوانان در مقام محبت و وفا نسیم وفای غنچه نسایم مودت
ولا مصوب شمال و صبا بجانب عندلیب طبع ما نشرات و نفحات گلشن محبت دیرینه بلبل ستایش بوقت و
شیرین و از جنب و دمت صدای لطف قول و ادا امثال در حجاز و ترکستان سامع و همواره با وصاف
کمالش زبان بزرگ و کوچک گویا هست و زمزمه بیان حسن سرو اعماش پرده مجلس عشاق نوا
ارسال مرید چون شوق وصول مجلس فرح افزای اتحادی فروع و اصول بیش از آن است
که نوع بیان بتحریر آن نقش پذیر گردد بنابرین آن انگشت خسرو وران نموده همواره زبان
مقال با مضمون اقوال مترنم است بیا که وصل ترا از خدای میخواهم • بیا که گوش ترا آواز و
چشم مرا راهم • ان شاء الله تعالی بزودی باصره از رؤیت وصال منور گردد و سامعه استماع مژده
اتصال مسیر نرفت انکه گاه گاه باستماع نغمات صریر اقلام محبت ارقام مستمعان نوید مواصلت

ومحرمان بزم مقاربت را مسرور وخوشحال سازند ملک نخواهند چون انعام معظم حضرت ولیکن
کوتاه نوزون زبان گوشه اتفاق افتد زیاده ازین گفت وشنود نموده همواره در مجالس حال بوفور
محامد وکمال بلند آوازه باد خطاب باهل نجوم وعلم هیئت انجم وافلاک ای مدارجت ثوابت وسیاره
برقرار خورشید افادت وکوکب دانش وافاضت خدام مشتری احترام کیوان مقام حضرت اعلی
مجمع کمالات سیاح ملازم افلاک افضل من مشی علی کره الخاک مهر سپهر عرفان وبدر منیر سمای
ایقان الکه زینت لوح فلک از اثر قلم اودست تقویم ثوابت وسیار موقوف رقم اولاد
هموش حکمت وافاضت وطالع من افق الکمال وانوار عزت وافادت لامع ساطعه من اوج
الافضال از مشارق شرف ومطالع سعادت تابان ونمایان باد دعوات چون عدد نجوم بی پایان
ومعدد الاحصار وتحیات مانند مکارم ذات ملایک سمات بیغایت ومنتهی الاقصا مجدد وجهات
اخلاص وممهد قواعد اختصاص ساخته خطا که همواره چون مجره کمر خدمت بر میان بسته ومانند هلال طوق
عبودیت در گردن جان وشوق دوام وآرزومندی وابرام بامید دعای واستنشار انوار مجاورت مهر آثار
نور انبار خدام نه دران مرتبه وشان است که طول وعرض ساحت آن بذراع عبارت استعار
مساحت پذیرد لاجرم دربیان آن خوض نموده امیدوار است که شرف مقارنت وسعادت
اتصال آن مهر سپهر افاضت وکمال که همیشه مرغوب بدو ومتمنی ومقصود خاطر فتمنیت بر وفق مراجم

حاصل کرده

حاصل کرده وطمع است که انتظار سعادت ودیدار مراحم واشفاق دریغ نفرمایند تا اوان
شرف ملاقات نشد ضمیر منیر وخاطر مهر تنویر محو نسازند چون مقصود عرض خلوص مخالصت بود
زیاده گستاخ صرف بسایه آفتاب مسایه افادت وحکمت وافاضت مبسوط باد خطاب به تجاران
از دوستی بلاد رسانیخ واخلاص وارزنیاعت کنوز مو نقد واختصاص تحفه تحیات وهدیه مدحات
معصوب قافله اخلاص خواجه همراه بدرقه صدق وصفای نیت عالیجناب توفیق آثار عزت ورفعت دثار
مجالس ومحامد شعار نقاوه ارباب الدوله والدین وعمده الحاج والمعتبرین ملک التجار مرجع
الابرار والاخیار صاحب مجلس الصفات وبانی الخیرات والمبرات ادام الله برکاته سعادت وتوفیقات
علیه مونس وصاحب درجات مکارم وحسنات الی یوم الدین ارسال میکردانند همواره در بازار حال
ادراک سعادت اتصال آن مرضیه خصال که سرمایه زندگانی وخورشید جمال بهجت وشادمانیست
اشتغال دارد ودر انتظام قدوم میمنت لزوم پیوسته زبان بامین مقال مترنم است این شعر که
که صد قافله جان همره اوست هر کجا هست خدایا بسلامت دارش ان شاء الله تعالی بزودی زود مرتب
نقود مواصلت بوده منقود شود ودرین امتاع آرزو وتمنا ایشان ووداع حرمان موسوم نگردد توقع آنکه
گاه گاهی بارمغان مژده سلامتی ذات حمیده صفات وسوقات نوید استقامت مزاج کرام الاطلاع
ابواب بهجت وشادمانی مفتوح سازند ومخلصان را از اخص تمنایند چون عرض اعداد انصاف اختصار

الکرم عشر فی هذا الامر سرور وکبیر

مورکمه حبسی در انکه چو کوه تن داستانی در راحت

بوو زیاده اطناب نرفت ایام سعادت ورود و محامد سنده ایام باد **خطاب بامراء عظیم الشان**
والی ورود نخواه ... که بموارد جهت نزاید جاه وتضاعف حشمت واقبال خدام عالیمقام نواب نامدار
ایالت وحکومت پناه عدالت وجلالت دستگاه حشمت ونصفت انتساب امیر الامراء افخر الافاق
سلطان المکارم بالاستحقاق رکنا للسلطنة العلیة القاهرة رفع الله تعالی مبسوطا فی الخافقین در جوار
اجابت سمات واوراد استجابت آیات مداومت ومواظبت می نماید وفنای اعدای این دولت
بی زوال واعدام اضداد این حشمت بی انفعال از حضرت مهیمن متعال استدعا مسئلت می نماید
چون از نواب با مبرات نفس حرز شمول سیامن اجابت خواهد شد بعده ذکر مدعا امر ارای ملک
آرای ملتفان عالیجا عرض میدارد که الحمد لله سبحانه بیمن دولت ابد مقرون مجاری ومصارف امور
واحوال ... مطابق وارده وموافق مدعای احباب دولت موفور الابتهاج است و هیچ نگذارد امری
که مستلزم نوعی خاطر خطیر خدام عالی احتشام باشد ومنتج تفرقه ضمیر منیر آفتاب تنویر ... عالیمکان تا بیع
دوام نیست ومهام مملکت در غایت ضبط وانتظام است ونسق امور بمدعا واولیای حشمت بر دوام
در اتمام وانجام خدمات واشارات سابقه ولاحقه باقصی الغایت کوشیده وسلوک در جناب ... الله
... از جهت نعمتی آن ... خواهد آمد و ... آثار آن بر نواب ... ظهور خواهد ...
ابدی پیوسته برجوع اوامر مطاعه شرف مباهات ومفاخرت ارزانی فرمودن نظر التفات در ...

دریغ نمودمایند چون غرض تشیید مبانی عبودیت ودعوتخواهی بود زیاده بیادبی نمود ظلال جلال
خورشید مثال ایالت واقبال لایزال **صورت رقعه مشعر بر عدم ملاقات** که می برو بنویسی
آن نگاه نادیده و عار خدمت این مجلس خطا وبیده اگرچه دیده بشرف نشد بدیدار تو
ولیکن نیست از تو هیچ فرق نادیده هرچند بحسب صورت بشرف ملاقات سامی وقرب فعال
کرام میسر ومتحقق نشده اما همواره دیده مهر از مشاهده جمال جناب مسرور ... خاطر ... از
وجدان خیال وصال مسرور ... از بس وصف خلق تو شنیده ام ... جان مهر روی تو ندیده ام
جنان در دل وبیده جا کرده که گوئی ترا سالها دیده ام ... تا که وصف تر انشد حرف ... سامعه
ودیعه فشاند ز حسن خون ... از خبرت کوش تو بهره مند ... یا تو وابا که تو بهره ور ... دیده
ز دیدار جو گفت ... از خبر حدیث الحی لا اجد نفس الرحمن من قبل الیمن نغمات مشهور است
ودر بر زمان مذکور گردید یعنی که باطن بیش ... امید که آشنای ارواح وسیله قرب
اشباح گردد وارتباط معنوی باعث اختلاط صوری چون غرض باظهار اخلاص قطعی
واختصاص حقیقی منحصر بود زیاده اطناب از آداب بعید اسباب حصول مقاصد دینی
ودنیوی وموجبات وصول مطالب صوری ومعنوی مهیا بود **صورت رقعه در عذر وداع**
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن اگرچه

احذر مما نويت فلا تلم الا نفسك

ببر و ببر از چه بر بد درند که پس مکن ترک نفس بخورا

از عدم حضور در هنگام وداع بغایت متحسر است لیکن بمشاهده انقطاع جان از تن ما و آن
هم بنهایت متواریست که ترک وداع کرده ام معذورم تو جان منی و وداع جان نتوان کرد
رجا و انتظار که بسرعت و قرب یابم از رفقت بخت و اقبال و موافقت امانی و امال در امان صحت و سلامت
و ضمان فراغت و عافیت بمنزل مقصود و مقصد مطلوب رسید آن سفر کرده که صد قافله جان همره
اوست بکفایت خدا ابلاغ و ارسال شد توقع آنکه باز ماندگان مهجور و محرومان از خدمت دور را
تا زمان تشرف مواصلت از خاطر مکرمت مآثر محو نفرمایند همواره حفظ ایزدی و حمایت سرمدی
رفیق خیرخواه باد مکتوب بسادات رفیع الدرجات بوسیله این رسیله تجدید مراسم ارادت
و اخلاص و تاکید لوازم اعتقاد و اختصاص بخدمت خدام فرخنده احترام حضرت سیادت و نقابت
پناه مرتبت هدایت و افاضت دستگاه منزلت قدسی منقبت اسلام ملاذ موضان معالی مستجمع
السادات والاشراف فی الایام مخدوم و مطاع طوایف انام خلدت ظلال سیادته و نقابته و افاضته
علی مفارق اهل الاسلام و عمت برکات هدایته و شواطف و نجابته الی یوم انقضاء نموده همواره
مشتاق توجه خاطر ملکوت ناظر و مستظهر بالتفات ضمیر فیض مآثر خدام کرام بوده و هست چون
شرح شوق و آرزومندی با درک شرف ملازمت مجالست سامی و نیل تلاقی عالیه کرام آن فرخنده
احترام مانند اخلاق ملکیت و اوصاف فرخنده خدام عالیمقام متعذر الاتمام و مستحیل الاختتام

لهذا اعنان زبان را از صوب بیان آن منصرف و معطوف داشته همیشه مستدعی حصول آن
موهبت و متمنی وصول بآن سعادت از حضرت عزت است امیدوار بر وجه وجیه و صورت مستحسن
در مرآت ظهور و آئینه حصول جلوه گر شود ملتمس و معمول آنکه تا زمان نیل شرف خدمت
باعلام سلامت ذوات معالی قدسی سمات و باخبار استقامت مزاج لازم الابتهاج بهجت و مسرت ارزانی
فرمایند چون غرض بعرض اخلاص محصور و مقصور بود زیاده مراسم اوقات بابرکات نشر ظلال
نقابت و نجابت و سایه سیادت و افاضت مخلد و سرمد باد و بسادات بار فعت همواره سر
بر سیادت و نقابت و نجابت و اقبال و مسند حشمت و عزت و مکرمت و اجلال از فرق بعض
المجد و فرخنده احترام ملک احتشام فلک مقام اعلیحضرت سیادت و اقبال و اجلال دستگاه عزت
و عظمت و حشمت انتباه عالیجاه مخدومی ملاذی متوجب الحضرة العلیة العالیة آراسته و پیراسته همیشه
در ظل ظلیل عاطفت و مرحمت بندگان نواب کامیاب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی مستحکم
و متمتع بالمرام از حوادث روزگار و مکارم لیل و نهار در کنف حفظ حضرت آفریدگار باشند بمحمد و آله
بعد از اظهار مراسم دعاهای اجابت امین و استقرار لوازم ثناهای صداقت آئین اظهار شوق و آرزومندی
بدریافت صحبت کثیر الموهبت سامی نهی رای خورشید ضیا و مشهود ضمیر منیر فرا اعتلا آنکه ایلچیان سادات
بالعزت خدام والا مقام فرخنده احترام سیادت و اقبال پناه عزت و اجلال دستگاه رافت

السعادة في الصبر عن

بزرشکیه سیادت در اصبر عرت

وعطوفت و مواليه انتساه محبت و مودت اکتساب عالیجاه بنظاماً للسيادة والنجابة رادعوات وافيات محبت قرین و تحیات الکیات مودت تزیین از محض محبت و کمال آرزومندی ابلاغ و ارسال داشته آرزومندی بملاقات شریف متجاوز الحد و الحصرست بعد از ظهر لطفات رسیدی منهی رای شریف میکرداند که صورت سایر جهات معرب اقبال و اجلال آثار عطوفت و رأفت اطوار عالیجاه مقرب الحضرة العلیة العالیة الخاقانیه را نواب ملک دعوات مودت آئین ودود اجل مدحات محبت قرین از محض اخلاص و کمال تحقیق ابلاغ و ارسال در رشته اشتیاق بدریافت ملاقات سلیم گرامی بنیاده از حیز تعزیز و تحریر است حصول ملازمت عالی را مستعدیست بعد از رفع دعا و اظهار اشتیاق دیکانگی منهی رای عطوفت ضیا آنکه بشد الحمد مجاری حالات و اوضاع این بلاد بیمن توجه اولیای دولت قاهره بر نهج خیر و صواب است و هیچگونه امری که خلاف رضای احبای دولت دولت مستند و اولیا شد نباشد از هیچ ممر واقع نیست صورت کتابت مودت نشان گرامی قلم چگونه نویسد غم فراقم را که کدام نامه و به شرح اشتیاقم را چون شمع و اشتعال بر هجران فیها التهاب مشاعل هجران را ازان روشن جست که شمع زبان را بیان باید نمود و ما مصابیح بیان در ایضاح آن توان افروخت نه اظهار خود نکرده مستغرق است که غمام وصال این بر آتش فراق افشاند و نسیم اتصال شیوه نار اشتیاق را منطفی گرداند چون شمع سوخت

ز هجران دل بلاکش من که کتابت کرده که آبی زنده بر آتش من فضلا مکارم اخلاق بر معارف سوختگان حرارت اشتیاق مبسوط باد الفیاد دست گرامی ز نور دیده ز سوزشت جدائی منیم ولی چه سودم هرگز ترا نمی بینم و عای فطر غایت بی تکلف قائم بتنگم موقوف بر صحت جدائی لهذا همت خود را جانب میل بر جمال دانش متعلق وصال خجسته مال میداند مبادا از جدائی تو دم بدم چو شمع من افسرده که از تو نیم تمکین حد ان امید هم حجاب دوری از میانه برخیزد و دولت سایه دست آرزو بدامن مقصود آویزد خوش آنکه چو در راه طلب یار نهم و دامان وصال تو بدستم آید همت سحاب اقبال جامعات و موجبات آمال متوالیات باد و چون مبالغه در بیان شرح اشتیاق واجبست اظهار اخلاص و وفاق دست آویز ارباب تکلف گشته در آن باب سکوت که طریقه اجازت است مطابق صواب میداند هر گاه خامه بر راز بر رسال تحریر کند دل خود در قرب با نو تقریر کند لله الحمد والمنة از افق عزت و اقبال این هلال فرخنده فال بطالع همایون طلوع نمود و از سپهر رفعت و اجلال این اختر خجسته اثر بسعادت روز افزون ظهور فرمود امید که مقدم مبارکش بمحبت معمور باشد و قدوم بهجت لزومش از نحسنگی و برکت مشحون اختر بلند باباد صورت رقعه پرسش بیمار تنت تا ز طبیبان تا زمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد سلامت همه آفاق در سلامت تست بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد حفاک ازه قوی تکثیر مزاج

المتوكل على الله محفوظ ولا تخف والله المستعان والتوفيق خير رفيق

توکل کننده بر خداوند تعالی نگاه داشته شده است از آفات دهر مترس و خداوند تعالی طلب کرده شده است یعنی [illegible] از او خواهند و [illegible] در این کار خوب است ترا

صحت امزاج بحدوث انحراف وجود مقدس باد همواره دل شکسته تب آمده بیمار است و تن
خسته بامراض محنت و غم گرفتار امید که حضرت حکیم علی الاطلاق از دار الشفا فاذا مرضت فهو یشفین
سبب تغیر اشعار عاجل و صحت کامل کرامت فرماید از بستر غم که جای بدخواه تو باد برخیز سبک در نه
جهان برخیز همواره جواهر ذات شریف از اعراض امراض بعید باد صورت رقعه تهنیت صحت
صد شکر که از غم مدت یار نماند و مدتی از تاب تب آثار نماند الحمد لله والمنة که از استماع بلند
سرامد وجه طالبی ابجود مژده استقامت مزاج صحت امتزاج امراض مهلکه محنت و غم اسقام
مصیبت رنج و الم از ابدان مخلصان و قلوب محققان معدوم و زایل گشت و آیات و علامات
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین بمورد آمال و وجوه احوال خیر بمآل نازل و ظاهر شد
بیت الحمد لله که غمت شد و گذشت صد شکر خدا که هر چه بود گذشت حقا که زبان حال از ادای شکر
این نعمت عظمی عاجز است و دولت [illegible] زبان عذر این عطیه کبری قاصر است و در مقابل این الاء
نعما اختصار بدعا و لیه نمود و در مراسم شکر گذاری افزود و صحت مزاج کثیر الابتهاج بسلامت مقرون
باد صورت رقعه تهنیت صحت و طلبیدن مصاحب بوقت بزم خود تا مسیحا و خضر در سپهر [illegible] جهان [illegible]
و دار الشفای حیات باشند [illegible] غلامان علی [illegible] طالب آشنای [illegible] ناظر [illegible]
نگرد و بی چهره مطلوب صحت از آئینه صحیح مزاج طالع و لامع بوده مرآت خاطر دوستان مظهر

اجابت

اجابت [illegible] کعبات روزگار بمن باد محمد ما چون دیده اخلاص ورزیده برآینه ادراک
ملاقات اخوی فلان آشنا کرده بر خلاف بیگانگی رفتن و دوستی آمیزی مذکور شده از راه خدا
نکو است که منظر [illegible] تقدیم رافع عذر کوتاهی مشعار [illegible] را بزبانی عرض خواهد نمود حسب سابق
[illegible] فیمابین [illegible] سکر وجد نموده خاطر [illegible] ارشاد فرموده فرو داینده لوازم
نماید موجب عالم عالم شگفتگی و ارزو فور دعا باعث صحت ذات شریف خواهد شد الله عمر
از عمر خضر افزون باد رقعه مژده صحت بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش
جان ماست الحمد لله تبارک و تعالی منهی صادق جنان بسمع [illegible] رسانید که جناب مخدوم
حکیم علی الاطلاق از شفاخانه کرم شربت صحت چشانید و از حضیض اعتدال باوج عدالت
رسانید شکر ایزد که باری این خبر صحت حیات دل پژمرده از این خبر مژده بهار تازه زندگی
گرفت و تن ناتوان نو توانائی یافت بیت صد شکر خدا که حضرت مخدوم بر رغم عدو لباس صحت
پوشید و در سلامت صحت ذات ملک صفات ابتهاج موفور بحصول پیوست شکر خدا
کرد بصحت تو جان ما و دل جهان شاد و بعد از این بجسم رنج و [illegible] بوجود مبارک مرساد
زیاده تصدیع نمیدهد نعمت صحت بر دوام باد رقعه تهنیت زفاف ساخت در آفاق کلی سور
چه سور که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور اجتماعیت نور قمر را با شمس الغایت

لك فيما نوبت فرح و سرور و كفى بالله حسيبا و لكن محزونا

مرورات در حین قصد که ذوقی دهد خرم است دل ... الله ... تمکین شو

مقرر ملکی را باجور امیدم از زواج سعادت قرین و امتزاج میمنت آیین همواره بمبارکی مقرون
باشد و بعزت و شادمانی مسعون اگرچه نثار این عقد مسعود فلک عقد ثریا ایثار کرده اند و خواهد
واگر تهنیت این زفاف سعادت اتصاف گوهر جوام زواهر کواکب را بر افشانند نشاید امید است
از خدا امید دارم که بکام دل زمانی همه روز روز فراغت همه شب شادمانی و چون درین ایام عشرت
انجام و اوقات فرخنده فرجام برکت تراحم و تخفیف تصدیعات از خدمات محبانت بر عا
افتنام واقع شد میمنت دست مرحمت وارکان عروس آرزو حمایل باد و حجله عیش و فراغت نشیمن
و منزل باد و در تهنیت ولادت ماه از اوج فلک زاده خورشید جمال زاده الله جمالا بجهان
داده جمال کلبش انبته الله حسنا فرمان مستحم الانقیاد و الاذعان سرافراز و مباهی چون غرض
تقبیل الارض و تسنیم درگاه بوس اشتباه بجز زیاده جسارت و جرأت نمود و بدعا ختم کرد و ظلال
آفتاب مثال خلود و اتصاف بی زوال خلافت و جهانبانی بر مفارق عالمیان لا یزال ممدود باد و در باب
اظهار ولادت داعی دولت خواه قدمت عبیدانه بموقف عرض میرساند که اگرچه صورت از راه
ضرورت از بهجت و ابتهاج سرور روح گستر فرحت فاما بر کز نقش تو از لوح دل و جان بزدود حق تعالی
ذات مخدومی را برای رفاهیت خدام خاص گردانیده مر فتوح غیبی که آن مخدوم را روی نماید همگان
واجب است که مسرت و استشنا بنمایند در تهنیت چون بشارت مولود مسعود انبته الله نباتا حسنا

بدین خادم

بدین خادم رسید حق تسلیم است هم چندان مادر شیر رودی نمود هر بیان کرد بسبب الغم نتوانم کرد
الحمد لله و المنة که در چمن اقبال گلی مرحمی بشکفت و شعاع بدری از فلک سعادت طلوع کرد
طلوع کرده باشد حق زهره جمال بر آسمان ملک اختر مبارک فال حضرت رب العزت آن
مولود را در ابنا ذخر کسوه نماد و بهجت نیکی ثمرهای امید برساند و چشم بد هرساده مخدوم را
شاهد طلعت مبارک متمتع دارد و قدمش بر جهان مبارک باد بالنبی و آله الامجاد و در باب اظهار
تعزیت می بینم از زهر اوشته طوفان غم مرسید مردم بگوش من صد ماتم از خاطر انفسیه انم خالد
نعاوت است انعقد و انم و رسم رفته کار عالمی حفاکه از استماع این واقعه مهلکه و مصیبت مصعقه
اشد وقایع و اصعب مصایب است دل غمگین بر احالتی ظاهر شد هم زبان را یارای ادای آن
و خاطر را مجال استیمنی و ملامتی رنج نمود که بیان و خلاصه اطاقت املای آن نه آستین
از چشم ابر دارم بر دوست و بام بر خود از انسان که من زمین و آسمان پر سنگدل بوی هاز
ستیمن واقع اختلال باستحکام آن راه یافت و شیشه رودی که از استماع این مصیبت کاه
دولت بر سر کرده زین ماتم صعب از افق خون بچکید مه روی بکند در مره کبود بدید شب جامه
سیاه که از بن ماتم صبح پر زد و نفس سرد گریبان بدرید مجملا هر چند صبر و شکیبائی درین نوع
قضایا از قبیل کمالات و معدود ممنعات است فاما چون مسلک سلوک انبیا و شهرت

استعن بالله ولا تتوکل علی غیره واترک الذی قصدت

طلب مقصود کنند از خلائق که دانا بزرگی کنند بر غیر خدا و نهال کن انچه گوید

مرحل اولیا و اصفیا خود را در ورطه اندوه و عنا انداخته است و صبر و شکیبائی را که شیوه ائمه معصومین است
شعار و دثار خود باید ساخت بیت با قضا بر نمی‌توان آمد نباید در پی نمی‌توان آویخت امید که حضرت
حق سبحانه و تعالی صبوری جمیل در این ماتم جانکاه و حادثه ناگاه متعلقان را اجر کامل و قدر شامل کرامت
فرماید و اضعاف آنچه از عمر آن غفران پناه گسسته و سکان مقصور و مطروح گشته بر اعمار آن حضرت افزو
مزیدت و سلامت مصیبت زدگان بحرمة النبی و آله والامجاد اظهار تعزیت در اهل مصائب زین
حالت ممکنات ما و اکثر را غم ... مر احبا که آتش حسرت را یارب که چرا نهان شدن کوکب
ابا جهان شدن آن شاخ گل نورسیده خفاکه از اشتعال این آتش عالم افروز و استماع این واقعه
جانسوز دیدها پر آب و سینه‌ها کباب است نه زبان را قوت آن که تکلمات اغاز رود و نه خامه را
قدرت آن که طرح این حکایت اندازد ع آه که چون گویم و زبان بسوزد هم امید که مصیبت و ناملایم
نصب العین فهم مر ساخته مودای و لنبلونکم الصابرین را سبب بسط خاطر خطیر سازند که صبر در این نوع
قضایا سبب رفع درجات و موجب نزول ثواب و حسنات جنت یارب که قضا همه بر اختصاص باد
درج کلمات نزد ساکن باد گر ریخت گلی ز باغ دولت بر جات از باد خزان درخت گل ایمن باد
رقعه اظهار تعزیت بدل درد عجب دارم نمیدانم که چون گویم دلا خون شو بهر تار جان و دل یکلحظه
خون گریم نم ز زخم کاری سینه‌ام هر زخم بیماری کمی از زخم بیرون کاه از داغ درون گریم خفاله

زیرین

از وقوع این واقعه کبری جهان آتش مجمر دل سوخته در اشتعال آمده مشعله افغان را از یک
شعله آن توان افروخت و از خدمت آن حادثه عظمی شعله سینه افروخته را حرقتی و سوزی
پیدا شده که عالمی را با یک شراره می‌توان سوخت مصرع ازین آتش که با من در دل دیوانه میسوزد اگر
یک شعله سر بر زند صد خانه میسوزد چون اراده است قامت در دار دنیا عیان حسرت و اسباب
ثبات و بقا مسیح از زوال پس با حکام محکم ازلی و قضای مبرم لم یزلی در جرخ سود نمی‌نماید و از جزع
گره اندوه از دل نمیگشاید پس هم جانب توسل اضطرار و شکیبائی که شعار ایمان و مرشد اهل ایمان است حسرت
که توسل باید نمود و بنابر مسنونه کاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل میدهد شد ابد تحمل باید نمود حوری
خوروش کین در دل را اگر از صبوری دوای جانست امید که فنا این ثمره شجره دولت ثمر
بر دوام و بقای این دوحه رفعت عزت گردد در باب تعزیت آه آه چه شیرین دم از ثمره نهال
روزگار غدار را داد چه نویسم از سنگین دلی عیار چرخ ستیزه کار سیه روی دهر دو طالب زنی فناء
باد یارب چو روی چرخ سیاه مرغ سبز چرخ باد اخناک گر ز من رنج زیست مهر کیاه
این چه آتش حسرت بود که دست قضا در گریبان این سوخته دل ناتوان ریخت و این چه خاک
ذلت بود که بر نقد هم در سر این دلافته پیکر شکسته مغز بخت خاکسار شمه از نور آتش درون
تجهیز نام آتش انداخت قدم گرد و در قرار گرانی باردل تغییر گشتم قامت نه سپهر خم کرد و از توده کهیا

اشرع فیما عزمت علی برکة الله ورسوله

شروعت کن در هرچه عزم تو ز برکت خدا و توجه رسول

نمیدانم که چه گویم و از هجرت نهانم قلمم چه نویسم روزی دارم از بخت تیره روزان سیاه‌تر
و شبی از روز قیامت درازتر ناله و آه سحرگه من ستاره برمیآید و بخت من کم از ماه درآید
ابواب تفرقه و اضطراب بروی دل گشاده و صبر و شکیبائی رخت از کلبهٔ وجود بصحرای عدم
نهاده اگر لطف الهی شامل حال این پریشان احوال نبودی وای بر روزگار روزگار من عزم طوف
حرم حرم آن کعبهٔ آمال خرم نموده بودم که شعبده بازیهای فلک کج رفتار چنین مصیبتی ظاهر ساخت
و بآتش چنین فضیحتی این سوخته شعلهٔ تحسر و تلهف را در بوتهٔ اضطراب انداخت چنان آتش در دل
سوخته‌ام که نتوان دید از دود آن جگر پاره‌ها بلسان نیاز ایزد تعالی صبر کرامت فرماید و دوری از تسلی
و تسکین بر خاطر حزین صورت رقعه عیدی مثالکه عید هم عشرت از دل میبرد روز و غم بار روزگار
بیک روز چون بود عیدی که در روز وصل مهرویان شادی نباشد در بازی امید بسیار کنار درچه فرح
و شادی روی نماید بلکه چون آن سال غم و اندوه بیفزاید عید آمده افزود دلم را غم دیگر ماتم زده
چه بود ماتم دیگر امید که بزودی روز وصال از افق اتصال بر آید و آن ستمکار مبارکی از در
درآید زینت بخش او عید هم شادی من و دلبر را عیدم آن باشد که نیم ماه روی خویش را قطع
طناب تبلیغ دعا و بی نمود شب نوروز رفته همیشه روزت بخیر چون نوروز همیشه عیدت
سعید و فیروز باد صورت رقعه اول ماه مبارک میامن ماه صیام که منور انوار رحمت ایزد توان رحمت

برجان دارد

برجان وارد و شامل حال روزگار خداوند باد و توفیق طاعات رفیق ایام بحق محمد ملک بخشنده و لطف
عزه عزای بال عید بر جناب سامی مبارک و طاعات مقبول و مرادات بحصول موصول و ایام چون
روز عید افزون و ایام شادی بابد مقرون بحق ملک البیچون صورت رقعه اظهار وفات و تسلیت
تعزیت بعد از اجرای بیان رافت تحریر و زبان رافت تقریر مانده نمیداند که وقع واقعه
دلسوز و مرث حادثه جگر سوز مغفور مرحوم زاد الله بهجته چگونه شرح دهد که گوی من از دو شمع بودم
بهم بکلیمع بر دو و دیگری سوزد ناما بانقضای آسمانی و تقدیر سبحانی چه توان کرد جاده نیست در بیش
الا تسلیم حکمه جز که فرمان نهند کردن بر اشمه ازان بر سبیل اجابت حق میرساند که در
اواسط شهر شعبان فجاجب و اشکست و با مراض و علل در مانده چنانچه در بستر بیره حداقت
الطبا از معالجت آن عاجز آمده و در عرض شهر رمضان المبارک قضا و قضا نیز از او مرگ را
کار فرموده مرغ روحش در پرواز آمد و قفس قالب بی رحم شکست و در مقعد صدق جای ساخت
تا جهان بوده چنین خواهد بود همه را عاقبت کار همین خواهد بود ظل ظلیل مخدوم بر همگنان عموماً
و بر سر این کمینه خصوصاً تا نفخ صور ممدود باد صورت مکتوب الهم المشتاق ناله عدم لوادی هجران
گداختم این منزل خراب بوالهم و اشتعل مشعلهٔ التهاب سموم جانسوز بیابان فراق و اشتعال
نوار آن صاعقه عالم افروز باد به اشتیاق در آن مرتبه و شنابه چنان که طایر اندیشه از جهودی

اقنع بما رزقت تسعد و تشرح

قناعت کن بر آنچه روزی داده‌اند از آنچه بمالش حاجب نیست در راحت

آن کنند و چون پروانه بال و پر خود بسوزد و اگر مرغ وهم بر فراز آن پرواز نماید چون ماهی بر تابه بر افروزد و پیوسته از فرقت هجران سلمی استخوان چون فتیله شمع در سوز و گداز است و سینه از آتش هجران گلشن جان سینه‌ام باد آتشین همدم و دمساز و درین انفاس که هجران تو از دوست [illegible] چاره بر بادیه سوخت امیدم از نسیم مرحمت حجاب [illegible] از چهره وصال خیزد و آتشی [illegible] از آتش فراق ریزد همت سحاب الطاف و غمام انعطاف بر مفارق سوختگان بادیه شوق سایه گستر باد والسلام والصلاة **صورت مکتوب ایام زمستان** بی تو خزان شده است مرا نوبهار عمر از بسکه دم بدم نفس سرد بکشم از شدت برودت زمهریر هجران آتش عنصری در بدن فرو مرده و از کثرت دم سرد جوهر حرارت غریزی در تن فسرده افسرده گشته خون تن در رگ و روح در بدن [illegible] که آه آتشین [illegible] مجاب ظهور جسته از ایجاد اشک خونین بر چهره قوت عبور برگ طرب ریخته از زمهریر چهره خزانی شده از آه سرد امیدم آفتاب وصال از مطلع اتصال بر آمده [illegible] هجران [illegible] نهال امال و چمن اقبال از زمهریر حوادث ایام مصون و محروس [illegible] رب العباد **صورت خط ایام بهار** قاصدی نامه گل بهر من آورده تا ز برگ سمن زر چنین آورده در اطیب اوقات از نسیم گلزار مواصلات غنچه امید [illegible] و از هبوب ریاح کثیر الانتاج [illegible] نضارت و شکفتگی افزوده [illegible] آن خط مشکبار [illegible] از صفحه نسیم و صبح [illegible] تا مید رسید [illegible]

نامه نو دولت

نامه نو دولتت تحفه باغبان چه در چمن بنفشه و بنفشه در سمن و ما صفات تحیات رسمات سحاب مجلس موجب نزاهت بساتین اخلاص گردیده و جایحه قطرات سحاب غمام مودتش باعث طراوت [illegible] اختصاص باشد ارسال میکرد اند و همواره شوق دریافت گلشن مواصلت سامی با علی مرتبه حاصل است و خار خار ادراک [illegible] بر غنچه دل [illegible] انشاء الله تعالی گلستان این مرحله شگفته گردد و چمن امن آرزو سرسبز و نضیر شود و چون معاد عاید [illegible] ختم نموده غبار غم

ای سرو نوجوان فرسوده بهار حسن ز آفت خزان فرسوده شقه خط سبزت مباد پژمرده الا زار رخت رنگ شقایق مرساد **صورت رقعه ایام خزان** زرفت برگ ریزان [illegible] نم بلوا تماشای خزانست کنت بستان تمام باد [illegible] مطالعه مجموعه بستان و ملاحظه سفینه الوان گلستان زر اوراق گوناگون و صفحات الوان بوقلمون خزانی باعث سردی و [illegible] حزین [illegible] خاطر [illegible] از دیدن آن [illegible] فراق [illegible] اشک [illegible] خزان شده رخم زرد [illegible] زار شود ز فرقت دل خسته خارخار شود امیدم چون خزانی بهاری [illegible] مرغی در عقب نسیم بهار وصال [illegible] خزان فراق نضارت و شکفتگی پذیرد یارب که [illegible] بستان باد [illegible] چراغ عشرت روشن باد و گلشن ایام نهال قد تو چون سرو از آفت خزان ایمن باد **صورت مکتوب امیر [illegible] الخاقان** [illegible]

اعمل ما نوبت ففیه الفرج انشاء الله تعالی

عمل کن هر که در هر شد که نوبت آن خوش است نشاء الله تعالی

بال طایر دعا و بر افراخته همای فضای شوق به منتهای مقصود رای عقده کشا میکردانند که تا شاهبازان

نصرت پرواز رایات جاه و جلال بندکان آسمان رفعت اقدس ارفع همایون اعلی که طیور ارواح

قدوسیان صید فتراک سم سمند براق سیر سر او باشد از فتح شکار بر هوای ظفر فیروزی افزوده بر هم

زدن جناح اغان بنده آشیان بجلوه در آمده اند اطفال نو رس طیور باغات و بساتین دار

السلطنه برات و قمری قبه خورشید و ملکخانه آشیان سبق این مضمون را مکرر از بجنّد

همین که مرغ شکاران او سوار شوند عنان کشیده زخم سهم تعبیه باز به زیر قبا مرغان ز اصفهان

تا هند هوا سوج در آید شال سینه باز زیبم خشم قزل قوش بیضه خورشید شدی با چطوط

شعاع در پرواز زموج خیز بر دبال خورشید اگر بهری بود حرف شناور قصای بحر مجاز به بیم دوز

ز مرغ آبی حقیقت کار به هر زبانی از دواب مکند آواز بر بسان غنچه اگر شکفته و ما فره چرخ الکی رشته

افلاک سر کلش را ز فسون طرازی شاهین به شکار کلنک نموده چرب سر پنجه را بر روغن غاز

و دوجنه بلکاهان دوش و غزالان تیز هوش ز صفحه نوبم دام ساعت کرفتاری اختیار کرده اند

که حلقه فتراک شهسواران شکاران بپایش معوار اهمیت اهلی منقش کرد انیده اند جراتیان کلاز

سر مرتبالت زکرد راه تو ابو کشیده محرم ناز مرغ ابیان جلوه بال زیر پرده حجاب بدن کرد اشته

و در بحر عالم آب مستانه شکوه که روزی نقاره طبل باز بنام پرواز انجانو در نش آید عقاب طاز انکار

تا زنف کامل

تا زنف کامل بال سیر کرده راه قریب شنعار قدر انداز و تیغ نیز بازیکی خود را و دام شکسته بالی افتاد

و در باو لی کاه انتظار چون شاهین از سینه بجوار سینه کبک بذوق کره کشای جنکال بازنه

آواز قهقه بر کشیده زبان و دراج و زیرک بازن بسان شکار انداز واقف تاریخ بالی کرم این نور

کرد از ضرب کهه وادمنی نوقی الا رسیخ کباب اشتهر لار زاغ طاوس و ار بر رفتار آمده ظفر

دولت بال شاهین را از اقبال سفر و حید خروس عرش بال ملح سمو خیز بر بسان بیاوه که دعای

مرغان را ابایت اجابت معروض سازد مرغ مسلمانان خود را الکلش در کاه آسمان بارگاه

بر سانند بر برکاه زده طبله چون بر قوه و از نرم و لی و سبک و حشی شکار اطمینان خاطر جوارح که سر

انهار آب بشا فتراک سواران بر سانند ما بیان بغفو دام بر بست کشیده بنصب خود مسرور

که روزی به ساحل طلب تابیجا در بر شکار کاه و ور مرکب آرام کاه بتخصص کار زکاه بوقلمون

رنک را از ترف بوان حمید آرا ذوق نقش فوار مسجد و تخت را چون خانه زین آغوش کشوده

که دران دامنه خود را برکاب بوس شرف بر سانند از شیخ مرتبه بلند قدری را با به عرش تفاخر

هدوش کرداند و چمن کمر استان بجزیه طبع کبریا لی مرغان را نجم مهر خرمن دانه الفت نیاز ها

ریکفکان بزیر اسوده خانه چون کاسه تنور و قرس برده نواز ره الطبند مساز و که بار مردی صیادان را

زده تا رطبیا لی ولم که جون آب بنکاه و رجوی نا پیدای روان است مرغزار و لکد بستان

لاتشغب فیما نوبت فان لك ندامة

منقت مکن در چیزی که خفته گوی درین چه بگو مرترا از آن پشیمانی

سازو جنگل کنج آشیان بسیج آرزوی نوبهاران بهار نگار اندازی گشته برات رود باخاک ساخت
صحرا و جنت به تر زبانی بشارت ابر رحمت در چمن و بامرغان موج خیر الفت به باز آمدن بهار
دولت هم آغوش از رضا و طبیعت و طرف سر آب سپید خلد برین چهره مراد و در اثنا دریا
جهد سپید مالک شب امید برگ و مراد آن و بار شیر از نوسم انتظار ساحل آرام و قرار متمکن گردد دعا.
ظلمت شب تار هم کن شاید بال نور و مهر کند مار ان شبانه روز هما دولت سه دو قوای عیش و طرب
همت باد و نغمه و طرب نگار انداز صورت رقعه وزراء عظام ای نظم امور دین و دولت از تو دی
هر کشور ملک و ملت از تو بسته دست نبان ظلم و دیوار ستم تا گشت بلند دیوار کاخ از تو چون نسیم
اخلاص و خدمتکاری و کمیت و کمیت و دو تحویل و جانسپاری مخلصان حقیقی نسبت ملازمان عالیشان
و خدام بر جمیل احترام آن اصعف مکان للدولت امور الجمهور المنتظم رایة العنایت و مهام الانام
منوطه به همه الفکرة الثاقب مبین از آن جهت که دبیران اوهام و کاتبان افهام در طومار روزگار و روز
نامچه لیالی و نهار بر صفحات مخروزن مجمل از آن نفحات توانند یا عشری از اعشار آن القد توانند کرد
بهذا از آن بابت حرف مذکور ساخته بهمین حرف دعا و دوام ایام حشمت و دوام بهجت الکفا نمو ممالک
آلست که خاطر عدم عرض در پایه اجابت نمار باد ظلال ابد اتصال وزارت اجلال الرضا من ولک
تغیر و زوال و تحویل و انتقال مصون باد صورت رقعه و اعظان صدور اهل حضور بر جایح مراهن تحریر

و مواعظ

و مواعظ جلال بر وجود کلمات روح گشته خداوند اعظم افضل الذاکرین اکمل المفسرین العالم
بحقایق التنزیل و محرم حرم التنزیل ملجاء ارباب المنقول العارف بدقایق الامور مرشد طالبه الام
و رقبائی که چون زمزمه وعظ و در زبانی که نیر ابد خاطر ان بسر و بمد و سکون شد و که او بنده مرآید
نامه الملوک والسلاطین هادی الخلائق اجمعین مشرع باد به حق محمد و آله الامجاد صورت مکتوب قاضیان
بر خود زمال و جاه که در مسند قضا مکتوب عمر تو بداری مستجاب مسند جاه و عظمت و منصب شرع
و فتوی و صدر علم و تقوی قاضی القضات و والی الولات مبین الحلال والحرام ممهد قواعد الاسلام
محی الشریعة الغراء المکانه معید النشاء قواعد الدین المبین خود در افزوده و از عدد نور خاطر عاطر خدام فدوی الاحترام
عالیحضرت مقام منزلت غلات رفعت افادت و افاضت دستگاه حقایق و دقایق و معارف
آگاه عوالی مقالی انتساب جامع الفروع والاصول حاوی المنقول والمعقول علامی فهامی معید العلماء قدوة
الفضلاء صاحبی الارشادت مستفسر شرح بود و با شنیده و اخو عرض شد کیهای صادقانه بمحل عرض
برساند و یکان و دل طلب ملاقات نماید او عمر که موجب از دیاد و سعادت دو جهانی می نماید و امید
که این دولت علی احسن الوجوه مهمات و میسر باد صورت مکتوب قبه صاحب عزت فواتح روایح
بهار سلام که از ریاض جنت قدس ورزیده و نسایم ختام درودی که از گلشن فردوس آتش رسیده
غنچه گلبن دوستان محفل مراتب محفل شعف آن مصابیح رموز دوست داد و ادانی و معاح

لا تعجل فی امرک و تشاور مع الصالحین
عجلت مکن در کار خود و مشورت کن با الصالحین

کنوز عاطفت و تبشیر رموز ربانی مصور صورت استعداد و الای و گوهر صدف استحسان غرر مناسبات مصاحب
رسا مشرب همه جا همراه رفیق و همنشین از همه جهت آگاه عالم معالم صداقت و وداد عارف معارف
محبت و اتحاد مدیر امور الحکومة بالحکم اللطیف و شمس فلک النظارة بالقدر المنیف غرة الاخوة والفتوة
مرزا محمد رفیع مسکرده اند که چون بحمد الله تعالی که پیوسته در جوامع ملکوت دعوات اجابت آیات
و همواره در جوامع لاهوت بلا نهایات صحت احوال صوری و معنوی و سلامت آمال دینی و دنیوی آن
شفیع جمیع کمالات معنوی و کل حسن سعادات حمیده از حضرت ایزد منان بفیض بخشی مسئلت
مینماید یارب و عاجز خسته دلان مستجاب گردان بهر تقدیر اگرچه مصاحبت ظاهری موجب افتراق ظاهریست
اما مانع ارتباط روحانی و اختلاط نفسانی تواند بود ای از دوده دور جدا در دل منی گر از لب گفت [illegible]
آواز میرسد صورت مکتوب اظهار [illegible] کتابت مودت [illegible] دولت پیوسته سر [illegible]
و کامکاری و مسند عزت و بختیاری بوجود فایض الجود [illegible] شان سمو القدر والمکان مضاعف فیروزه
العالی [illegible] الالقاب و الاوصاف [illegible] مزین و محلی بوده [illegible] زوال باز لال آن یگانه آفاق را [illegible]
همیشه [illegible] المرام باشند بعد از رفع ابواب دعا [illegible] اعلام مشهود [illegible]
[illegible] انجا مسکرده اند الحمد لله والمنة [illegible] آن [illegible] باخلاص [illegible]
موجب حمد ربانی [illegible] که باعث آگاهی خاطر بوده باشد [illegible] واقع [illegible]

بجوم

امید [illegible] آنجناب بهمین عنوان بوده دایم الوقت دوست نواز و عدو گداز باشند [illegible]
میدارد که [illegible] محبان باخلاص خود را بدو کلمه از احوال خیر مآل سرفراز [illegible]
و [illegible] نجابت انتساب مشام خاطرات چراکه از قدیم الایام خادم مخدوم [illegible] خاطر
انور ظاهر [illegible] باشد [illegible] خاطر [illegible] ایام [illegible] کدام [illegible]
کنند [illegible] بر خلاف سابق ابواب مکتوبات [illegible] مفتوح [illegible]
حالات [illegible] [illegible] موجب [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible] دولت روز بروز
در تزاید باد صورت مکتوب بر باب [illegible] پیوسته روزنامچه آمال و امانی [illegible]
[illegible] و دولت و اقبال [illegible] الالقاب [illegible]
[illegible] احوال [illegible] [illegible]
[illegible] احوال [illegible] الکمال [illegible] باد [illegible]
[illegible] [illegible] فطرت [illegible] ضابطه تصدیق
رابطه جلوه نمانده دولت [illegible] چون [illegible] ازل [illegible] زبان
گفتگوی تو [illegible] فزون [illegible] تو [illegible] همراه باد [illegible] دایم تو

امش فی امان الله تعالی فانت محروس

برو در امن خداوند تعالی نگاهداشته شده

مهجوره شوق دریافت گلشن مواصلت سامی با علی مرتبه حاصل است و خار خار ادراک مجالست
کرامی و ذخیره دل حرمان منزل ان شاء الله تعالی گلشن امید مراد شکفته گردد و همین امل آرزو سر سبز
پذیرد چون مدعا دعا بود سخن ختم نمود صورت مکتوب مصاحب مودت آیین صاحب دولت ای
که بی تو حال دل چون شد ز جانان جدا خود چه باشد حال جسمی را که شد از جان جدا ای که جدائی میکند از
بی تو چشم والکم موج خون سازد دل مرکانم ز مژگان جدا امید که تا چرخ مهر نیلگون است دماه منهاج است
نهال عمر و شبستان جهان عیش و کامرانی آن نتیجه افتاب اقبال و امانی و راقصار راسم خوشدلی
سر سبز بوده ز صرصر حوادث روزگار مصون و محروس بوده مستحکم و مصفی المرام مسند آرای اوج
اقبال باشند مخدوما بر عنوان صحیفه بندگی منکار دکه سرگردان دایره اظهار شرح آرزوی دریافت
خدمت عالیست که بایانچه خرتمک چهره فوانبرداری شرح شمه از شوق دریافت ملازمت عالی
زبان اظهار گشاید اگر چه مضمون مقالات شاهد احوال است اما ازروی شرف دریافت خدمت سامی زیاده
ازان است که مرقوم نمید اردی ای هجرت ز شوق من الکاه حکم کاغذی بهرزه سیاه امید که تا چهار حد
کالبد این مهجور از هوا و خواهی دولت سعادت دریافت خدمت عالی محدود است و ارادتمند خیر این خیال
از چهار جانب مسدود دو نجات بشر از خبر تحریر بیرون فرموده است که کریم عطا الطاف که مطلع مراسم
وصدق قول احرار است نماید که مژدگی استشعار این موهبت عظمی که عبارت از طلوع افتاب

یمن

صبح مواصلت و مصادقت است از افق صدق و صفا طالع گرداناد و رب العباد و منه و کرمه اگر چه
ز عالم ما خبر دار نیستی و ز جا بود و سر رشته نگهدار نه ما تو فرز ز خویشتن رفتیم تا غایبی بجو دم ایم نه ما بیاور
سکان مبرسیم ازین گه باشد صورت مکتوب درباب اظهار اخلاص و نیکوئی احوال خجسته بهار گلشن
اقبال و شگفته گلبن ریاض اجلال نوباوه بوستان قابلیت دستمعد و حسن برای طوق دودمان
اعز عالیحضرت گرامی رتبت مرزای خلد الله تعالی اقباله العالی ازین تند باد خزان حوادث زمان
دودت بر مکاره در امان در حفظ امان حضرت ملک منان و همواره از جام سر شار توفیق در غر
مالامال تحقیق بوده همت نواز دعدو گداز باشند بعد از عرض عبودیت و اخلاص و اظهار مراتب
و اختصاص مرفوع ضمیر منیر خورشید نظیر اگر تا از شرف ملازمت سامی گرامی و سعادت
خدمت بلیغ محرومی روی داده صبح و شام ملک علی الدوام مدعای بقای ذات بابرکات جمع مخلصان
خجسته مال استغال نموده همواره بذکر محامد ولشر مناقب آنحضرت بلا رفعت و عزت رطب اللسان
و عذب البیان است دارو درگاه مهیمن مسئلت امل و مسایل است که سببی که متضمن حصول ادراک
ملازمت باشد بنحو بهترین وجهی و زود ترین وقتی دست استعداد باید تا نیاز مو و غرای حقوق گذشته مشکور داند
که چون الضاحب ملاد و روشن مند از اجمالی از احوال کثیر الاختلال بنده حقیقی و ضیق معاش و عسرت
اوضاع و اطوار تحقیق اطلاع دارند چشم دارشت از شفقت و مرحمت عالی دارد که شمول جال این

الصبر والمشاوره خیر

بهر کنکه مهبر و مشاورت خیرت

پریشان احوال شده توضیح نماید که بیمن مرحمت آن حضرت جود و احسان شمت ذات امیدوار که
مستمند شاداب و ریان بوده از شمامات عدا اما رغبال روزگار گذرانند صورت نوشته ملحفات
بعزیز بابوده روا حل اوجعیه مصادقت آئین و تواها آئینه یکانکی قوانین هدیه عالی محفلات عزت آیرا
و تحفه متعالی مجلس مسرت پیرا به بدیع کلمات و الا مکان گردانیده اوراق مواصلت کنز البهجت را کم اهتمام
مطالب و اصوب مآرب است چگونه بوسایل حسنه و وسایط حمیده سایل بوده دمی باشد علی اکمل
الوجوه و اوب الاوان چهره گشایی شاهد امید باد که چو بیان شوق و شیان آرزومندی و دوران مرتبه
که نامه و خامه از عهدت تعبیر و تحریر شمه از آن بیرون تواند آورد زیاده بر ترقب عمرت زیاده صورت
مکتوب دوستان دانش و فضل سرح چمن آمال و حدایق امید خدام معلی مقام واجب الاحترام نخبه
النجبای صاحب ملجای الاحسان فضایل و کمالات دستگاه معالی و لطف اطواری رافت و عطوفت
آثاری جامع الکمالات صوری و معنوی قرة العین منه نه مرتبه الیست که زبان بریده قلم را قدرت اظهار
آن بوده باشد و زبان ناطقه در وصف شوق نالان شده اعزاز و اوان و شیار بی پایان نثار محفل
نزهت کرده اسمع لطائف ادعیه وافره و شرایف اثنیه متکاثره ابلاغ و ارسال داشته امید که
چمن شکفته افضال از رشحات سحاب تخمیر و قطرات غمام لاریبی ریان و شاداب بوده عمر و رفعت
و دولت در تزاید باد صورت رقعه صاحبان جاه و حشم با چهره گلعذار رنگارنگ چمن التیام و الفت

از رشحات

از رشحات سحاب فیض یکتا و لی شاداب باطراوت است گلزار محبت بهار خاطر انور خدام والا
مقام ذوی الاقدار و الاحترام اعالیحضرت سامی مرتبت کرام مرتبت والاقبال منبع منقبت عطا
نطفت ارفع رافت امانت و شوکت و عظمت و اقبال پناه حشمت و نصفت و اجلال
دستگاه ابهت و شجاعت و مجدت انتساب عالیجاه [illegible] از قطرات ابر مکرمت حضرت آفریدگار
خرم باد بر بیت العباد بعد از اهدای دعوات و افاضات خلت آیات مکنون ضمیر صواب نما میکرداند
که لله الحمد و المنه که امری که خلاف رضای دوستان باشد سانح نشده تر صدآن آفتاب دولت
و کامرانی از مطلع اقبال طالع باد صورت مکتوب امرا عظام صحایف دعوات فایض البرکات و
تحیات تسلیمات لطائف اللمعات بر رسم تحفه و هدایای حضرت عز افتخار و دولت انتمای مخزن مکارم
محبت و اخلاق و معدن مرحم مروت و اشفاق و جامع ابیات اقتدار و رافع رایات اعتبار عالیجاه
فلک جناب گردون وقار خورشید اشتهار امانت و شوکت و اقبال پناه عظمت و حشمت و اجلال
دستگاه ابهت و نصفت و مودت انتساب خلت و صداقت و رافت اکتساب بسالت و شهامت
و شجاعت آثار الطاف و لعطاف مدار عالیمقدار امیر الامرائی خانی عظیم الشانی رفیع القدر و المرتبت
و المکانی منبع المجد و الرافت و الاحسانی دام الله جلاله العالی مبلغ و مرسل و رشته همواره مجده
فیوضات الهی و منعقد توجهات نامتناهی ظل الهی بوده کامروای صوری و معنوی باشند منه و کرمه بعد از

اذا تصدیت فلا تقعد تفنیه تنال الخیر الکثیر

هرگاه قصد کاری کنی پس منشین یعنی توقف مکن پس در آن قصد خود ای رسید بخیر بزرگ

مبلغ دعوات و ادعیات اجابت آیات مشهور ضمیر منیر مودت مآثر آنکه وقایع احوال اینجانب
بر منهج خیر و صواب مقرون است و گرد دلتنگی که ملال خاطر احباب دولت قاهره بوده باشد واقع و سانح
نیست بر شماها آنکه تا ایام ملاقات گرامی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح دارند به بارجاع مهمات
مسرور و خوشحال کرده باشند ایام دولت و شوکت و دولت و عزت مخلد و مستدام باد برب العباد

صورت مکتوب اظهار نهایت اخلاص مندی بدوست سعادتمندی مخلص با خلاص که سببه عرض مراسم
خلوص و اعتقاد و لوازم اختصاص و اتحاد بندگی خود او آنجا بخاطر عاطر فیض مآثر بندگان خداوندگاری قبله گاهی ادام
میگرداند و پیوسته بر جاده بندگی بیهرم و ثابت قدم بوده و بسته بر الیف اوقات لیلاً و نهاراً
از درگاه احدیت بر بارگاه صمدیت بعد از ادای فرایض فقره بزاید ذات شریف و بقاء وجود زندگانی
خدایگانی امیدوار چنان است که بدرجه قبول موصول گرداند بحق محمد و آله الامجاد و امر فقره بمحو آنست
که شرح شمه از رواست الطاف آن جلیل القدر والمکان درین عریضه عرض نماید چون از حساب بیرون
و از شمار افزون است بعجز خود اعتراف نموده زیاده در خرقت ایام بکام دل هستا باد بحق رب العباد

صورت رقعه که در عرض راه سفر بدوست نوشته میشود باختیار سفر از دیار نکردم و ضرورت آن راه
محنت اختیار کردم خوشا که از شدت مفارقت بی اختیار و صعوبت مهاجرت بنا بر اضطرار یکباره
عنان اختیار از دست رفته و زمام اضطرار از کف بیرون شده نه دل را قوت رفتن و نه بار را

قوت

قوت بارکشی نه دل کنده ام از بودن رفتن نتوانم امید که زود ببیابان دوری رسد
و درد مهجوری بدرمان التیام بپیوندد و دولت و سعادت دارین و منزلت منزلین محصل باد و محرور

رقعه در حجت سفر و منزل و ماوا نمودن بکسی شده نادم آنند شوق لبوس تو میکشد خاطر محبت سلک گهر
تو میکند و دل که در دامن تریه غم خوبان بمی گریخت عشق عنان گرفته بسوی تو میکشد خون جاریه
مودت قلاب محبت زمام عزیمت مخلصان گشته و عنان ارادت مخصصان را بسوی آن حضرت کشیده
و متعاقب دیدار و دیدار بهجت آثار دو دماغ از رایحه مشکبار خدام ما اقتدار منور و معطر خواهند شد بر منوع
حالات مصدع نشده و باین سودای الکتفا نموده لله الحمد که بعد از سفر دور و دراز مسلکم و دیده عهد دیده بدیدار
تو باد و البادی عند السلام قرین طلبات موید باد قطعه آمدم خار غمت در دل افکار نبود و دیده از شوق گل
روی تو خونبار نبود لله الحمد که شب هجران بسر آمد و صبح وصال از افق امانی برآمد هنگام آنست
که ایام محنت آخر شد و سپیده صبح وصال و گذشت شام فراق چه انشاء الله تعالی متعاقب سعادت
اتصال حاصل خواهد بود و نقود وصال و احوال بسید آنچه ز اطناب نرفت ترف چه بهانه فی عز جاه و دوا
بمواقف این حال و امال باد

صورت رقعه اظهار دوری و مفارقت هرچند دوری از خدمت بغایت
دشوار است و اساس شکیبایی درین مهجوری بسیار ناستوار است اما چون اسیر پنجه تقدیر و
و کمند قضا گرفتار و اسیر دل آواره را جز صبوری چه چاره و خاطر پریشان را بغیر از شکیبایی چه درمان

انت خبر فلا تستغبر فیما انت فیه

تو بهتری پس تغییر مشو در چه که تو در آنی

ای آن بنده که قدرت دل آواره ندارند بیمار خراواره سکون چاره ندانست امیدم جاذبه
کمند محبت باز هم بر روی بهجت آورد و در بیابان فراق چشم از بیم سرگردان نگذارد ای خجسته
آدم که شود جای نکوی تو مرا آورد جاذبه شوق نکوی تو مرا سعادت دو جهانی بغیر روزی روزی باد
صورت خط اظهار بعد سفر و مفارقت باز آ که بی تو صبر و شکیبائیم نماند تاب فراق و طاقت
تنهائیم نماند چون است امتداد زمان فراق و الام و استحکام تمادی ایام اشتیاق از حد عدد
و در از حد بیرون است بلکه زیاده از آنچه عقل تصور کند افزون است لهذا طول و عرض آن وادی را با قلم اختصار
طی نموده همواره این مقال ورد زبان حال است بیت خوش آنکه از سر آن سرو ناز بازآمد چه سر باز
همه در از بازآمد امیدوارم این دعا مستجاب عالی کار آمده و مطلوب بروجه مرغوب بر وجه آید ترحم کن
ناآوان وصال با اعلام حالات خجسته مآل مسرور و خوشحال گردانند و کثرت تصدیعات از دو فرود آمده ایام
عز و معالی مقرون باد صورت خط مژده شود دوست با اتحاد منت خدای را که بتن جان رسید باز
جان را رسید مژده که جانان رسید باز حقا که از مژده قرب وصال مرغ روح برسم استقبال در پرواز
و اهتزاز است و از نوید قدوم بهجت لزوم ابواب فرح و شادمانی بر روی آمال و امانی باز بیت مژده
بودم داد پیغام تو جان دهم مژده دهد تو آورد از جهان دیگرم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
چون سرعت و عقب ما صدر شرف صحبت که اهم مقاصد است خواهد رسید پس از این فراغت سازید

مرا زون

الغی اشد من الرزا

غیبت از زه بدترست

مرا ز آمدن خود مسار مت وارد که این نتیجه ایام انتظار است بیت سعادت ابد معارن
و مژده یعنی سعادت باد بیت چو نسیم تربت بخش قلوب پیشانیست و تربت اوراق بزم محبان
از استماع این خبر بهجت اثر نهایت سرور و حبور روی نمود چنانچه این مژده عظمی و موهبت کبری
صورت وقوع درست باشد اعلام فرمایند که برای دیده رابحث نزول آن ملطفه از بن نماید فکر
عمر کم طول ربحه چو بسته مقتضای خواهش دوستان کامیاب شما مطالب بر مقاصد بوده باشد مژده
وعده مسعود بجهت آن مسرور گردید که تشریع تشریف شما از آن در این صحیفه گنجایش اظهار داشته باشد بهجت حال
زنده او رباد لجه شوق ملاقات مبین و کلمه اختصار نمود همت از خواهش من افزون باد صورت
رقعه مژده شود و تلطیف نمودن و توقع از آن جانب محبت صاحب احسان همواره
چمن برای گلشن بهار بکر گی بوده بوستان خاطر اوت تو امان خاطر ارو سبز و خرم و رامان
باد و در این وقت که خبر قدوم شریف رسید گلهای انبساط و نشاط در بساتین و لیهای دوستان دمید و گل
خرمی خاطر و لیفه مژده قدوم بر روی دل شکفته منزل شکفته گردید چون موسم خزان خالی
از گلبن نیست ملک با عنبار رنگ آمیز است صحبت نگین و نیز از بهار حیث هرگاه آرزوی صحبت
بخوانند سر تشریف مستر بخار از انجا فرمایند که چند روزی در خدمت ایشان صحبت داشته شود
میتوانند بود باقی رنگ کاسه انجمن فیوضات بوده گلشن خاطر دوستان تا ظرشاداب و ریان باد

اعمل الخیر فان الله لطیف بعباده فاذهب بما شئت

عمل کن عمل خیر پس هرچه خواهی که حق هست مهربان بر نیکخواهان خویش کن هرچه خواهی تو

صورت خود موصوف و تکلیف شکار دوست صاحب اقتدار همای بلند پرواز اوج دولت
واقبال سایه گستر التفات بوده صید مرام در بستاری شاهین کام بسته فتراک تسخیر باد
از استماع ورود موکب خدام نخجیر امید در دام آرزوی ملاقات گرفتار گشته هرچند که جان دل
و جان گرفته بالصوب میکشاند اما بخاطر رسید که [illegible] خالی از سیری نسبت بجمعی که میل
خاطر عاطر بشکار مرغ دل کشد که دهر و زی در خدمت بر بسته شکار دام محبت گسترده
صید [illegible] نظر و [illegible] در بصورت شاه هرگاه دماغ شکار [illegible] باشد اشتیاق جذبه در کار و توفیق
نعمات آورده چنانکه از بسیار شکار و الوان اقسام آن بکام صیدگاه سر فتراک میتوان بست و از نخجیر
پرواز مرغان هوا را چون سینه باز بازتر توان [illegible] امیدوارم تشریف آوردن شامیانه بهره و بیگانه صحبت
رنگین کرده باغ شکار کرام رام باد صورت مکتوب بعزیزی تکلیف ملاقات دور عالیحضرت گرامی قدر
قدردانی سلامت باشند امیدوارم که هجران بیابان رسد دوری و فراق از شکایت وصال در میان
خوش آنکه امید دلم از یار برآید وین روز فراق شب هجران بسر آید [illegible] اسباب جمعیت
آماده و ابواب حضور گشاده مخلص را از جمله بندگان دانسته بار جامع خدمات منت بخش باشند که [illegible]
گوشزد بتقدیم رساند صورت نوشته اظهار دوری و مهجوری ای راحت جان من مهجور از تو دور چشم
جان من مرا نور از تو حال من دل خسته هر [illegible] بی تو [illegible] شده ام دور از تو چون الام اتمام دوری

لن

ست تضاعف و در هجران مهجوری ناتوانی و رنجوری ضعف مرادف درد مستدام فراق را
بجز مردن چه درمان و بیماران اشتیاق را بغیر از جان سپردن چه چاره خسته هجر و لب
تشنه دیدار را مگر شربت وصل تو دوا این بیمار کند امیدم حرارت تب هجران و حجاب
وصال منطفی گردد و مرارت مرض حرمان سرنگون بشربت اتصال مستغنی همواره ذات شریف
و عنصر لطیف از اسقام مصون و محروس باد صورت نوشته خود بیمار و طلب دوست کرده [illegible] که
هجر ما ضعف دل شیدا را از تو آید که بیانی و شربت دیدار را بیمار که امید پرسش از عیسی دم دارد
جز مردن چه درمان و رنجوری را که گمان عیادت از مسیحا دم نبود بغیر از جان سپردن چه علاج
بکرم بلکرم پرسش بیمار همت کن تا جان طلب آمده بازم من آید چون ضعف قوت تمام گرفته
و ناتوانی و توانائی لاکلام یافته زیاده ازین مصدع نشد همت ذات شریف العصمت مصون باد
صورت نوشته اظهار شوق و اشتیاق صبا که میتوانی گروکاری بهر پیغام مشتاقان بیاری نمائی که از کجا و
از رواج محبت بمشام اهل وفا رسد و دعای که از مطاوی الضمائر مودت بگوش هوش
ارباب صدق و صفا رسد مرسل داشته همواره [illegible] مجاهد ذات محمد نشده وجود مکارم و درج
مجموعه حسن اخلاق و خزاین مجامع فنون کمالات و فضایل تحت استقلال دارد و باد [illegible]
صحبتهای گذشته و خیال آن عیشهای گذشته نمره حسرت و الم تشخص خرمی معروف باد همه روز [illegible] شاد

لا تکن ممّا وردا الیک من الله تعالی فانّ فیه خیرا

کراهت مکن از چیزی که وارد شده بسوی تو از خدای تعالی پس بدرستیکه در آن گروه خوبست

و فیروزه مسون **در باب اظهار اشتیاق و شدت فراق** خدا مرا بوصال تو در بار برساند
سوار وصالت تو دارم خدا مرا برساناد و دعا چون نسیم هوای بهشت و ملک و ثنای چون نخیم بابان
هست جانفزا امر فوج میدارد که چون شدت فراق بیش از حد تصورست و زیاده از منتهای
تذکار صعوبت اشتیاق بیرون از دایره خیال و افزون از حیز خط احتمال است بند بانغان
جاودیان را از مبدآن آن بصورت انحراف معطوف میگرداند که بر لوح فلکت شرح دوری
از آن حضرت نوسند خامه من از طومار شب و روز زمانه همانا نیست نامه من امید که بفحوای
الغیر مقدمه الیسر بظهور انجامد اقرب الاوان محنت فراق مقدمه راحت وصال گردد و حضرت دوری
منجر بحضرت اتصال گردد شاد و ازانکه دل من غمیست که ما من هم سبب خرمیست ترقب آنکه
باقدام موفای طریق نسیانست نیز و مخلصانرا از زمره فراموشان نشمرند حضرت بر سر ود و بسته خواهد
در باب شدت اشتیاق ای همه ارتو ام دیده گریان مشتاق از اشتیاق لب تعلیت لب
مشتاق چون سبزه نو رسته هاران تشنه بیش از آنم من مهجور بجمال مشتاق چون تعطش و التیاع
و الشوق و النزاع بدریافت شرف مواصلت خدام مطاع زیاده از ادراک اوهام و بیش از روبا
افهام است و بیان آن امر از امر قلم نماید متمیز به نهایت حکایت در رکاب شرح جراحت نیابد حدیث
مهجوری امید که بحسن وجوه اجمات انکال چهره وصال از نقاب خفا ظاهر و موید گردد و جمال ارزو

از نقاب

از حجاب طما نیمایان و جداع خوشی آنکه بحجاب گشائی جمال خویش شوق از غم رفتساند تجدید و تکمید
در نهاد بود زیاده اطناب نمود شرف عز و جاه و اتفی فی بن حال و امال باد و هرگز دور دم از تو
نقش تو ام و در تطرلیست دل بیش تست دولت من ابعد ازلب تست دعای چون خلد
ارباب قلوب معدنی مصطفی و ثنا بر مانند طاعات اصحاب کمال ز شایبه ریا مبرا و اظهار شوق
وارزو مندی مطلقا نباید قلوب حواله مرد و دو در بیان آن دعوات ستهاد ضمایر وافر و ارسند اول
خطا کافیست چون خیال تو پیش نظر عالیست همه عمر آید که شکایت کنم از جفای امید حج
مخافت جسمانی علاوه و حاقّ گردد و مخالفت صوری مجدد مصادقت معنوی بود با مام عز و اقبال بر دوام باد
رفعه قلم صحیفه شوق از هزار یکی نوسیند هزار عذر ز تقصیر کناره نولیسند چون شرح استیلای امواج
هجران و بیان استعلای امواج حرمان بیش از آن است که بتحریر بوسیله ایام اقلام و وسیله سنه
اقلام بوده دمین تواند شد بعد اعراض از صعوبت تعبیر زبان اعوان میدارند و انحراف از وادی تحریر
آن است که ما شکلهم ولب بستیم از اسرار شوق امکان دور تحریر بگنجد و در تعبیر ما امید که سعادت
مواصلت بر وجهی مساعد شود و فیروزی تمام بر وفق ارزو روزی رفت مخلد و سعادت موید باد **اطلاع**
فراق مهاجرت ایا صاحبان تاج سر فرازند با اسلام ماه رسان و نیاز مندیها مر القدر که تو آنی
زبان منده بگو دعا و دولت او شرح مستمندیها و دعای لطف جنوبیت موصوف و موسوم و ثنای

لا تكن متحيرا في نفسك افعل وتوكل على الله

مشو متحير در نفس خود مكن انكار و توكل كن بر خداي توانا

بسمت مخالصت و محبت مرسوم تحفه مجلس اعلی و هدیه محفل سنجاساخته همواره بعنایات خاطر خطیر
مشتوق است و توجهات ضمیر منیر ناظر و مستظهر و چون شیوه شداید مفارقت از ملازمت و صعف
مکاید مهاجرت از خدمت متعذر الاتمام است و مستحیل الانقطاع و الانفصام است بعرض آن مراسم
و شمول مواد ماناني نمی نمود مگر چند بر ارسال کتابت که نگری افسانه فراق بپایان نمی رسد امید که مواد
هجر بسر انجام منتج گردد و اسباب حرمان قریب المفقود و مندفع ظلال عاطفت اقبال و معالی الاحوال
رقعه اظهار گله چه واقعست که از ما سلام باز گرفتی طریق پرسش رسم پیام باز گرفتی هر قبه لطف تو
میداشت نیم جان مرا شاد چه شد که لطف خود از ما تمام باز گرفتی چندین زمان که بپایان و ایام [illegible]
که هر نو عاطفت خدام بر شاقت احوال مخلصان نتافته و دل مجروح مخلصان از مراحم مرهم آن
ذوی الاحترام بهره نهداد برسم شکوه و شکایت باین چند کلمه مصدع شده خلق همه در زبان افتند مرا
کز من قلمت چرا زبان باز گرفت ترقب آنکه بیش ازین در مقام فراموشی نباشند و نمک بسیار
بر جراحت دل نپاشند منتظر ملک اشفاق و الطاف باشد رقعه اظهار تطلب جدا از شمع رخت
ترکیب بزم طرب را بیار که مجلس ما بی رخ تو نور ندارد و چون بزم اخلاص از اغیار خالیست و محفل
اختصاص از یاران وفادار خالی اگرچه نور حضور کلفت تاریک مخلصان را روشن سازند و بعد [illegible]
بهجت قدوم بیت الاحزان مخلصان را گلشن منهات امور محبت و مقتضیات روابط مودت خواهد بود

اگر کاشانه

اگر کاشانه جانهاء غم و ویران است قدمی رنجه کنید که کاشانه ویرانه ماست امید که کثرت شوق
و انتظار باعث حصول آن اراده خاطر امیدوار گردد رقعه اظهار اتحاد داعی با خلاص اگر دو روز
عمر تو فواید ز خدا [illegible] دعاگوی مشغول است محب اخلاص پیشه اظهار اخلاص بخدمت عالیه
سامی رتبت از علم ساخته و دریافته اگرچه بصورت از ملازمت دور است از خدمت و در حیات تمام
همواره مبل و جان که خلاصه ترکیب آن نیست نزدیک است ما را تو انفصال و جانب است اگر
اتفاق حسب نیست رقعه اظهار دوری و مهجوری مسلّم آنکه دیگر گشتن از دوری آید از محنت هجران دوغان
ز دوری از اشتیاق و از دو شدن بصحبت شریف ذات آنچه با محبت شعار مودت آثار
اگر مسیح محبت از تعریف نیز نظما ما للعشق و المحبت و المودت الدنیا و الدین احسن الله
احواله بمحبت که زبان مقصور الالسن راحدان نیست که شمه از شرح آن بیان تواند کرد و شوق ملاقات
بمرتبه ایست که قلم مکسور الالسن را یارای آن نیست که کلمه از بیان آن شرح تواند نمود بنا بر الف
من بیل در النشر دو نکردم محنت فراق بدرجه انجامید و شدت اشتیاق بمرتبه رسید که
زبان قلم با عتراف ما لا قلت لتابه در مقام انصاف است اما خاطر ستم کشیده را بدین خورسند میسازد
که هر روز زیادکمالی و دولت عهد و را باین خوشحال میدارد که هر فراقی را وصالی مقرر است آری چه بود
عمر همه کار برآید شب که چه بود تیره هم آخر سر آید و ظیفه محبت آنکه پیوسته تو ارسال فرمانید کفت

لا تكن في هذا الامر مستعجلا فان النصر مع الصبر

مشو در این کار سرعت کننده پس هرآینه نصرت با صبر است

احوال خیر مآل معلوم نمود شهسوار دولت همیشه بار باد صورت نقوش امداد صاحب شوکت در اظهار کلام و نقوش ستون کتابت تا روشن بست بزم فلک از چراغ مهر انجم انوار جاه و جلال و شوکت و اقبال عمدة الاعاظم الحکام العظام و زبدة الخوانین الکرام از مطالع کامکاری و مشارق بختیاری بدستیاری عنایت حضرت باری طالع و لامع باد بمقتضای خواهش احباب کامیاب باشند بعد از ادای مراتب دعا بر اجابت آمین مشهود رای عطوفت اقتضا میگرداند که لله الحمد و المنه صحت که بهترین نعما پروردگار است حاصل است و از هیچ رهگذر آزاری و کدورت خاطر که باعث ملال خاطر احباب بوده باشد سانح نیست و کلمه ازلی توجیهات و کلام عالی تحاریر رسید لهذا زبان خامه را گستاخ بیان میسازد که اگر دوستان و آشنایان از اطراف و اکناف محبت مهجور را در روایت غربت بکتابتی یادآوری نموده دعا و تمامی عطای مطلق محبت او را بمقدمات بشارت مسرور ساخته و تفقدات و درود و کلام عالی باعث تسکینهای محبت شده دایم الاوقات در روایت غربت میداند و مکدر احوال امید که تا اوان دریافت صحبت سامی غریب نواز بوده بارجاع خدمات و انجام مهمات ممنون و مفتخر سازند زیاده مصدع نشد ایام دولت و ایالت و شوکت و بختیاری تو با خیر و با در ترقی و ازدیاد باد

در باب اظهار اشتیاق و دولتمندی می نویسم نامه را عنوان ز اشتیاق آنکه خود تا بدین عنوان نرسد الکلم نه حال خود خاک لطم آرزومند بعد دولت ملاقات بابرکات جناب اخوت مکتب

محبت و مودت آثار عاطفت و مرحمت دثار نظاما الدارفه خلد الله تعالی ظلال رافته الی یوم الدین بر وجه استعمال آورده مگر خبر زلال فرخنده مآل منتظر نگردد و مواد اشواق نوعی در هجران آمده که خبر بزبان ملاقات کثیر البرکات تسکین نیابد اگر قلم مار قرین شرح در دمی حالی آنکه خونبار شود در قلم هجو ارمغدودی و مهجوری بجان امین عهدی باد نیه فراق رسیده نه قلم شرح آن تواند کرده نه زبان و صحبت آن تواند نمود من مهجور در یک نامه سوز دل خود بیان کویم که در صد نامه نتوان داد شرح درد هجران امیدوار از حضرت پروردگار غزاسمه چنان است که نتیجه برانگیزد که ادراک شرف ملاقات که مادر ای جمع مرادات و مطلوبات است بر وجه احسن و طریق اکمل میسر گردد و دستیار کلی و دعای اصلی آنست که تا صدور جواب متعاقب سازند از التفات شود قطره زرد بیا کم و درین طرف برسد نشسته بدریایی چون بیاده ابرام ار روایت خیر الکلام خارج میافتد آن بهم بر دعای تو ختم سخن کنیم ایام رافت و دولت مستدام باد

اظهار اشتیاق و دوری بکلام دل مرا آماده بمکتبت عبدالکستم عهد و دوری و وداع عقد از تسلی کشتم حالا که اشتیاق و آرزومندی بشرف ملاقات نموده است که زبان قلم و قلم زبان از تقریر و تحریر عاجز و قاصر بوده بنابر آن آمده این شروع رفت توقع آنکه از جهد فرامش نساخته بدو و بر قد ممنون سازند که از زمانه زیاده میتوان کرد بهمین قدر دل ماشاد میتوان کرد و ظل عالی در تزاید باد کمترین بندگان بندگی و صحبت اطلاع و ارسال نامه استناد اشتیاق و آرزومندی بدریافت شرف و سوسن نه هجران بر

لا تحزن فیما عرضت فان فیها الخیر والفرج

عکس منشور دیگر که قصه کرده تونس بود که دران مورد و تحویل است

که بعین محضرات مندرج گردد قلم از قصهٔ شوق تو تو لب به هم عمرها آخر شود و قصه به پایان نرسد
حقا که جان گسسته مدتی مدید است تبریک مقدم از دولت ملازمت محرومی خامه چاک چاک ستاره
قست و دولت پابوس مقصد اصلی مخلص دولتخواه است بروجه مرغوب و احسن میسر گردد و آفتاب
دولت از افق امانی و آمال طالع باد رقعه بنده کمترین خدمات معبودیت خاص مسرور محمید از دو علیه
الدوام از روی مسند علاوت بوده و می باشد از عرض معروض رای عالم آرای انکه عجب از روی دوستان
که در بندت فقیر را مدتی یاد آوری ننموده اند مارا چه روزگار فراموش کرده اید آیا تکاپت از تو کم
یا از روزگار خدمتی که بوده باشد اشاره فرمایند صورت رقعه اظهار از دیاد هجران از شخص ناتوان بعزیز
بدولت توامان هجران تو اگر افت جان بودی از کوی تو دور بودن آسان بودی ایام جدایی در میان
من و تست ای کاش میان من و هجران بودی چون شرح شدت الالام و مفارقت به پایان
صعوبت سهام مهاجرت جناب رفعت مخدومی دولت مآب گرامی خداوندگاری اعتبار
استظهاری فخر الاقبالی احاطه والطافه و اشفاقه از حیطه تقریر و تحریر متجاوز است در بیان
آن اقدام نمی نماید بر ضمیر منیر پوشیده نماند که الم هجران این مهجور ناتوان را بر بستر مرض انداخته و از
تمادی هجران مرض قریب به دو ماه کشید اکنون بتوفیق حضرت الله تعالی و یمن و توجه عزیزان
و دوستان به دستیاری عصا از خانه بیرون نمی توانم آمد توقع انکه این خسته شکسته خاطر را از نوع مرحمت و

نفرمایند نشان بستر ماران تنهی داوند امید وصلت تو ما را درین جهان آورده که کام مخلص را اید و
یاد آورند که در روز صد مرتبه به مطالعه آن مشغول و مسرور بوده مبالغات کلی در دل دارم باید زیاده
تصدیع مراد همین است که ایام شادمانی باشند در باب اظهار شدت فراق هجران شدت مفارقت
و الم مهاجرت از حیطه اشتیاق عذاری زیاده ما فزا افتاده که شرح آن در حیز امکان نگنجد تحریر
و بیان دانسته باشند باید اورد شرح آن نکوشیده مدعا رجا از رب و دعا اختصار نموده امید که بزودی
باشد بمقصود و رای خوش و با سپهر دولت دوش بر دوش باشند بحق محمد و آله بعد از طی وادی محبت و
خواهش مسعود از زیب اکه الحمد لله و المنت سلامتی که اعظم نعمای الهیست حاصل است و آرزای
بجز محرومی از ملاقات گرامی سانح نیست بل ملاقات خدام مقصد اعلی این خادم است بر وفق مرام
روزی باد برب العباد رقعه اشتیاق بقرب صحبتکم مرحبا لاتم بالقلم الوف تحیه دو عا و صنوف
محمدت و ثنا و نیازی چون شکوفه نهال نوروز شکفته و خرم و سلامی چون سبزه گلشن وصال تازه و
سیراب نوع خاطر شریف و ضمیر لطیف اعالیحضرت سلمی مرتب میکرداند حقا که شوق وارزوی
خدمت امی بحدیست که مافوق آن متصور نیست تا زمان ملازمت و لوایح شعار شمارند میدهم
یاد که هیاد و نو نگیدم ترمیم مگر ز یاد دست یاد من آید یکدم رقعه برعنوان صحیفه بندگی میگذارد مخلص بی تکلف
که چهار عقد ارکان کالبد مجبی را زهوا خواهی دولت سعادت دریافت خدمت عالی ممدود در اه

لا تحزن في هذا الامر تنال به سرورا

غمگین مشو در هر کار خواهی رسید با نیکی زنوعی را

آمد شد خبر خیال مسدود و از حیز تحریر بیرون و از حوصله روزگار افزون است منت مر صمدیست که کریم علی الاطلاق

که مطلع بر اسرار و صدق قول احرار است چنان نماید که بزودی استسعاد این موهبت عظمی که عبارت

از طلوع صبح مصادقت از افق صدق و صفا طالع گرداناد بحق محمد و آله الامجاد اظهار دوری و جدایی

زمانه بی نوع از نزد بهر آن دارد که در جدایی هم دوستان دلیر شوند سوخته آتش جدایی بعد از مراسم

بندگی که شیوه مخلصان جان نثار است بعرض می رساند که شوق ادراک و دریافت ملاقات با برکات آن سلاله سلسله

نیکویی از حیطه اظهار بیرون است و ظهور این معنی خفا ندارد و ظاهر است که جسم بی جان زندگانی نمی باشد

زندگانی بی تو وبال است اول جوانی است شاد حال است مرا امید از حضرت واجب الوجود

نوید سازد که چنانچه خاطر خواه است دو تحویل است بر وجه احسن میسر گردد بحق الحق و نبی المطلق صورت

رقعه اظهار جانفشانی و مودت با رفعت و شوکت کلا از هیبت بهار الفت و التیام از وجود فیض بخش تازه

و ریان باد بعد از بسط بساط مودت و خلت و تاکید قواعد التیام و محبت مکشوف ضمیر منیر میگرداند که حقا

جای آن سمو القدر بمرتبه خالیست که در بستان بیان و میدان زبان شرح آن بیرون نتوان آمد آنکه آفتاب

چهره مشاهدت او از کشف محبت سلیم را از ورای سحاب غیب جلوه ظهور بخشد نزد صد آنکه بوسیله

فاتح ابواب مکاتبات محبت طراز بوده خدمتی که اتفاق افتد جدا از ندانسته در مقام اعلام در آورند

که حسب الامکان بتوفیق پروردگار بتفصیل رسد ایام بکام باد رقعه هو الله تعالی ظاهر کم و رفع قدرکم ان الله

لا یضیع

لا یضیع اجر المحسنین امیدوار ذات خجسته صفات عزیز لذیذ و الا رتبت عطا تمیز دریا مکرمت عمان

عطوفت طوفان معروفت ستوده خصلت حمیده خاصیت پاکیزه طینت سعادت ملکت قوی بنیاد نکونهاد

طوطی اعتدال نوبهار گلستان بزم صاحب فطرت صافی طینت دانش و خرم افقی بوسنه کامیاب مطالب

دینی و دنیوی بوده باشند بس معتقد است که آیه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان و ظیفه محبت و بنده نوازی

و رعایت خاطر شکستگان و ناامیدان از جمله واجبات است و با توفیق مردان اهل تحقیق است که احتیاج

این مستطاب مفلس مضعف به چیز کیمیایی تعطف آن جناب تمیز مزین و مجلی گردد و در نظر کیمیا اثر آن

بنده دوران و ممتاز اقران بعید و بدیع نخواهد بود انه السمیع و المجیب صورت مکتوب دوستانه

میوه بستان امید و نور حدیقه دولت صاحب دولت و شوکت سزاوار بزم نوای آن گلستانه ابهتا

و تاریخ ماه بعد از گشودن ابواب خلت با گلستان شعار خدمات و سیر خیابان فصول بساتین

مواصلت ارتکاب تلطفات دلگشا بهار گوناگون اعصار مصادقات و آرایش نخلستان

روضات دیار موالات و شکفتن گلهای رنگارنگ خیانت و دوستی در رسیدن اثمار اشجار اخبار

بگلبانگ که تاب مآب سحاب باغبان بهار کرم بر آید و تربیت دهقان دوستی بهشت لایزالی که در سر آن بوستان

فرو روی قلوب محبت اسلوب ارباب تماد و در کنار جویبار خاطر خلت مآثر صحابه و اوان

اتحاد و بیخ انعقاد محکم شده به حد حد محبور و مهجور نا محصور الی یوم النشور خلل پذیر نمیگردد و اوراق مصحف

إن خالفت نفسك وهواك فهو خير لك

اگر مخالفت کنی نفس خود را و خواهش خود را پس آن خوب است

صد برگ شناسای اسرار ترجمه سخن آن بیان بطراز حقیقت کسنه و از ابیات معجز نبات فنون سخن و

فصاحت پرور مجلد شیراز بشکفته گردیده بوستان سبزه سال جدای در کنار زمین دبستان در آنجا

نیز بروزمند و بر کوز همه بر آلاء تخم الهام نا تیز کمرات مدرکه حقایق ابابیس نقوش و صور اشکال

متخیله موضوع و از بان اشخاص نفوس مقدسه عقول مجرده را به تراکم انظار تصورات مما بجمع

حافظ التصدیقات سر اوقات حقیقی در آورده بقوت ناطقه معروف خامه و تفصیلهای مرتبه نامه مجبه سنار

نکرده و بعد ملک فیض رای صواب نمای ان شرعلی بروج افلاک مجمع و رسیده تبعد درجات و دقایق کواکب سپهر

بلکنا دلها را چون مهندسان جاری دوار نظرت عوالم علوی و سفلی نوع بسالیسه و طریق حجه بعدکام

صعود اختر نیکو طلیع و مدرستباری طلوع کوکب طالع فطرت نموده کلیات قواعد شناسای و جزئیات

کتاف کائنا را مهمته مخوط دستور خاطر قدسی مظاهر داشته و مبدا رنده اگه خاطر قدسی مآثر و دل

محبت منزل و نهر را که و جمعی تمتاخر از سلم صورت ملاقات علم ظهور اعظم تمنیات دائم

و معاینه نقش دیگر و صورت عزم قسم و مصورت و گواه بود و دوست موت و کلمات

مخیش همه حسم برا نسیم بهار گلدسته نامه نامی و دوستان مطاوعه گرامی آن علاء تبار سلسله عظمت

و اجلال مملا مرتبه دودمان شوکت و اقبال نهال برومند چمن ابهت و رفعت آب و رنگ چهره

گلستان حشمت و ایالت نور بام مشرق بزرگی و بختر حدقه فلک بزرگی را و یکه خدیو قبیله او ست

ابدیه دوم

مرو ملک دیده مردم دولت بوده و هست کامکار برشحات نیسان خامه معجز بیان که هر یک

زر نتایج اصلاب آن نقطه الست بمنزله انفاس عیسوی رز نهانخانه قدرت ملک است

منزل از اعلی مدارج معنی آسمان و انشوری وکلمت بیاض صفحات انتظار مشتاقان را

رنگ نگارخانه چین منور بوده باشند که تا نفس شعاع انوار بصر راسته سیاهه سوداء دل خلاصه

انوار و دوستی میکرده باشند علیه در نوقت جوبای حصول مدارجات بعض آن مطالب کشته

محبت خواهش اسرار کشا ازرو مهر آن و بار خجسته آثار محرک آمده و کلمه معروف قلم گرودیده نقشیکه

عنوان کتابت توقع دو سیاه بیاض مرصد را بتوقیع از جاج مرجو عاشقم و در بصورت اتفاق افتد

با احوال کاتب خیر مال خجسته مال انها و اعلام خواهند فرمود زیاده زیاده زیادات صورت نمود که باطنا

نو نسبه صاحبه که ریحان سیاهه حدائق زر جویبار نفس عیسی آب خورده و بشخص آورد اکسیر نامدام

خبر گرم ملک در پس خوانده شفابخش بیماران آرزومند باشند بعد از اظهار اخلاص و نیکو بندگی

اگه رقمه انهار طلبیدن عرق فشته بروش کیوان و سکاکان کشور اگاه فطرت بلند مرساند که داده

مخلص بلا اشتباه ر لو خدمت ایستاده که دستان ان اتفاق تو اماں آن رتبه نیست که در مقام

گستاخ گوئی در آمده نباشیش زر نجاکه بلند بهار فطرت آن آرایش انجمن حشمت و افرایش

دوده عظمت صدر آرای محفل ایالت بالانشین مجلس امارت یکانه گوهر دریای اخلاق کریمه

واذا عرفت فافعل فتحصل لك الخيرات ان شاء الله تعالی

وهرگاه دریافتی کرده‌ای توبس کن پس حاصل میشود فوائد خوبیها انشاء الله تعالی

معلی مرتبه صفات حسنه بیت واعیر را ترخان عرض می‌مطلب موده اند بنابر علیه اسعد عاران داروکه مانع خنک غلامان با اخلاص را از نعمت نمودیت دو شنبه عرق فتنه لا صلح سازمحبت خمس دفتر خواهد بود گریبان خواهش صمدیه و رومند انرا محظ سازند میتوانند بود صورت رقعه از جانب قصه خوان بسادات صاحب احسان آنکه مخلص بلا اشتباه که دیباچه بیاض قصاد فات بعد از خالق بیچون نعظ ونسم وایح ذات قدس صفات وجود مالیس الوجود معتقد تسلی امارات آن یگانه گوهر بحر سیادت ونجابت وبکبار آن الکس نقابت وهدایت نگارش از است جمیع از زمان زمان زندگانی وملک مآرب قاسم اوقات در خدمت امرحرم اقتضا این معتقد قدوی چنان کمر اخلاص را بسته اند که فصحای قصص تحریر بجز بران مبادرت نمیتوانند نمود امید که همواره بهره مند مطالب و غایات باشند والدعا صورت رقعه انهار طلبیدن قند و حلویات وغیره بمنت حلاوت بخش ذایقه دو بوده کلام یگانگی انسجام نذکوره که شکر خاندان محبت وارادت شهد خوان مودت شیرین بود از تلخ کامان بوادی حرمان رامونس نموده بلا دوام جسم متعلقان را بقند لب التفات محظوظ نموده در مقام شیرین کامی عبارات مهربانی درآمده قصه شکر را انبات پرورده قند شکفته طبع فرمایند والدعا صورت رقعه از جانب شخص مخلص به دوست در تعزیه مادر نسخه بشارت نورد دین مرتضی علی برکنند که من که ارثه خادمان حضرت توام و زائر اردوی معلی تندیک منت موقف عرض سایه نیست ناکارپاس

لدن

مروت اساس عالی مرتبت قدوه یاخصفر نازل منزله حاجات برساند که اگرچه داور را ودربار سیر انقیاد از مصحف بی نمار و در میزان سنجیده جاریان باز اعتبار انفعقد و مقدار زینت که تسعیر وعش مطلب بدیا به ارتفاع علاو دمان عار رسانند بنابر این چون چنین اخلاص او زنگ رواج غلامی ان سلسله نیکو رفت جاره ناچار در مقام نقیب عرض و عاد رادع بتصدیع ملید و کلمه بعقار بجالیه حضرت غلامان نزر دوی تمام شغف بسند هیبت پایه جاه و جلال و برتر فرباد در باب اظهار وفور اخلاص و خواسنمندی همواره مسند آرای دولت و اهبت جلالت وشادیانی ورتبت بخش اورنگ کلمرانی باشند بر عنوان صحیفه اخلاص گستری میگذارد و مخلص اخلاص این منت که چون بر ضمیر منیر که مظهر فیض لایزال و مطلع اشعه انوار جلالی و جمالی حضرت صورت حال و دواعی دولت و صدق نیت و خلوص طویت ظاهر و باهر و لایح حست بر اشیاد ردان باب بالقاب محتاج نخواهد بود جام جهان نما حست عمر بزرد دوست اظهار اشتیاق خود بنجاچه حاجت است از تاریکی دوری خود بر دیده خوشنما بیجه نزده که یکبار گروکلفت از دل ما برود و سیل میشود غبار خاطر و ویرانه دل را زیاده برگی ازحسرت رقعه پیوسته ابواب بونات دوستی رشاد و کامرانی بر روی آن سلاله سلسله نیکوی گشوده مخلص نواز باشند بعد از سر سپهر گردی از دوری شعله مشعارفات نگیرند شاد و روان گنور بوفیات وفرق نمودن نوازع بیگانگی و بر و از نشان این نگارگاه یگانگی خدکه فرخانه قدس مظاهر الضاعف سر برجمن دوستی اکه اگرچه

مَنْ اَرَادَ اَنْ يَكُونَ فِي عَوْنِ اللّٰهِ فَلْيَكُنْ فِي عِبَادِهِ

هر كه اراده كند كه باشد در مدد خداى تعالى پس بايد كه باشد در مدد كردن بندگان او

طالع بهت صعود منشد از نشر رقيمت كه در مقام خوانش افتتاح ابواب مكاتيب خلت آئين در آمده
و اين شايد كه آن طلعه ماه كاهى ربايش امال پژمردگان كشور مهجوريست آرا ابر نسمات سحاب فيضان خامه
اشجار بساتين سبز و شاداب و جوع مرجوعات خاطر دوستان را شاد و مسرور نموده باشند نسايش آنجا
كه خلت قديم و رتبه عظيم فيما بين مخلص و آن يگانه دوره اوميت بسر رقمت جويان مطلب بوده
و همت كه با علام صحت ذات قدسى صفات و بار جاع خدمات زينت بخش محفل محبان حقير مبرور
باشند والدعا رقعه اظهار صحبت و اتحاد ذات مقدس صفات و وجه فائض الجود كثير البركات
عاليحضرت توفيق و تائيد و تارى ذو العزة والاقتدار قدسيه فطرت ملكيه طينت معلى رتبت كيوان
مرتبت رفيع القدر والمقدار رقعه ت را [illegible] نوق دريافت صحبت كثير المسرت زياده از آن است
كه نسبت خامه و دست شمار بر صفحات المه و حالى بخزبران حرابت نموده نسخه بعد از نشر مشعار زمات
ورسميات انكه در توقف مسموع شد كه در خدمت والا مرتبت والد ماجد حضرت در حقيقت خلعت
مستوفيد شده در جار واقى همه جا منسوب و منسوب برضاى والدى باشد و گاه گاهى از راه علوى جوانى ملك ما غرور
زندگانى ترك ادب اراده ملاحظه شمرده چنان تصور نموده اند انجيغ نياز بدرفه زندى مانند جنس
مطالبه دنوخر در هر مرتبه از مراتب نتركانى جاى پرستار او خدمت والد كه المرتبه را خيره نمودن حق
مستقيم الاطاعت و فرمان بردار نيز توان دريافت من انچه شرط نصيحت با تو ميگويم تو خواه از سخنم

بندگى

بندگى و خواه ملال ت و ناتاريخ ورود خبر مذكور اعتقاد آن بود كه آن مخدوم در جميع مواد خصوصا در خدمت والا
بزرگوار نيابت سلوك راه ميرى منظور دارند در توقف قصه بر عكس نتيجه داده خدا نخواسته باشند كه چيز
باشد العياذ بالله اگر چنين باشد توبه و عذر است شايد علاج تواند نمود حضرت بار رب العباد اظهار
محبت و اخلاص اسباب رفاهيت دكلم الخ و آثار جمعيت و شاد [illegible] زياده و حجاب اخلاق ستوده
و احوال پسنديده مرضى الاطوارى [illegible] زيور محافل مروت و زينت مجالس فتوت بوده مخلص نواز
مرور باشند بعد از افتتاح ابواب خلت [illegible] اخوت تو آمال مشهود و مرفوع راى قسم [illegible]
مشتهر آن كه مجارى احوالات بمبلين الطاف جناب مقدس الهى مقرون بصواب است و اعز كردن
مطلب احباب شده واقع وسائح غيب محبان ملاذ اعالم الرد انتخابات شاهد حال و گواه امر معال
كه از روز بهارت تا حال همه وقت زحار دوستان منظور و ملحوظ خاطر جسته مانده بوده و هست و خواهد بود
و در هيچ مرتبه از مراتب بكاهلى و دوى و جدائى منظور نداشته و نمى‌انديشد [illegible] تا اوان دريافت صحبت
سامى حقايق حالات ايام [illegible] دورين حدود اتفاق افتد بعلم تحرير مى آورده باشند والدعا رقعه
اظهار تسبيح عرض ميرساند كه سجاده نشينان صوامع ملكوت و مسجان [illegible] لاهوت كه چون
ديده را از آن تسبيح دور ضرورى اتفاق افتاده چون و انبار تسبيح اشكم تمام خالكت [illegible] را
نظر بر اين تسبيح نمى افتد [illegible] اشك [illegible] سبحه [illegible] سازد و [illegible] بود كه همه [illegible]

اَلنُّفُوسُ فِي هَذَا الْأَمْرِ صَاحِبُهُ مَغْمُومٌ وَمَهْمُومٌ

هر که گرفتار اشتیاق در این کار پس صاحب افکار مغموم و مهموم خواهد بود

گسیخته میشود سبحه مطلوب برای آنکه بحث آن لکه میداشت که چنین دیگران روای جنس سیاه نمود
کنند بلکه بهمین جهت که بعد از اوراق به ابحث ممحض تجلیات آرب نشانین و مطالبه دارین آن
قبله کارهای که همین نشان را از ایشان خم میدانند نمک دست نیاز نهاده در که بیله نیاز برآورد
شاید بیامن آنکه اسود کرمانه بهر حال که هست بر خاک نمی شود و قدرش ست بر سیاده و بسوی ایشان
مبارزند میکرد و اندیشه از شرف دست به دست صورت بقوه اظهار خبر طلبیدن مرحمت دائما هموار از سوی فر
لذات در این بوده کامیاب نشانی بشخص زر نبودن جنس که حرف اول و دوم بند و بانضمام او
به مقول اقم بودن راحضر و افزود لذتی متکامل است از بودن در سرکار علاوه مان و عدم ارسال بر نجم
از عدم تمکن ارسال مر نجم هر که باری در اسباد او نشان باو فرض میدهند طلم محمود صورت رفع اظهار
طلب نمودن و تکلیف کردن دوستان صاحب دولت و احسان آفتاب سایه گستر و سایه آفتاب
بلکه کمبار نمود از نفس تا آفتاب تابنده است تابنده باد هر چند ذره خاک نشین را با آفتاب عالمتاب
طریق التیام مسدود بود و بسط انضمام مفقود است اما از غایت عاطفت گستر نواب قدسی انتساب و انجر
این واعیه در ضمیر منفرد و اندیشه در خاطر جلوه گرست خال هم صله بخش بزم حیات جهانست در سر این
قطره مجال اندیشه اگر علی الصباح نیر اقبال و سطوع بدر افضال اعنی ورود سعادت نمود اختر طالع
این زاویه خمول از تحت الشعاع افول یافته از شعشعه خورشید انوار جمال فرخنده فال مستقیم گردد

بیاض نقص

جامه که نقصی نپذیرد و بدین قدر که فته بر تو بر بمن از آن چه چراغ خلق ترا کم نمیشود روغن امید که
این جلد طوبرا موجب افتخار کمترین دوستان توجه فرمایند میتوانند بود و الدعا رقعه سلمکم الله تعالی
آستانات بمنت محل التجا مخلصان صادق الاخلاص بوده سایت از سر کمترین کم نشود
چه نوابید ارانتساب اقبال علاوه خدمت سای هر خاطر سپهر منظامه ظاهر نباشند امید هم شغوب بشرف صحبت
گرامی گرانم ماسب مستسعد گردد و عمرت باد و در باب اظهار اشتیاق مرا تشدکانی عم نکم و غوتکم
و دریغ قدر کم شوق سو وصلت لازم المسرت بنده کان عالی جبلت باکره طینت حمیده صفوت عنبر
سود ماغ نمیعی است که از تصور دین مدت عادت وور و از بیان لیک الغضا مقران
مهجورت رجا آنکه واهب عطیت حجاب وصول فیما بین مرفوع ساخته بردۀ اختفا از رخسار شاهد
قرب سعادت قرین بر دوانشسته و دیده حرمان کشیده را بلمعات خورشید طلعات و عرایس سرادقات
خرم و شادمان روشن و منور گردانند و ایام تحیت فرجام جسم الهی لم یزد و بسکامی مدام باد بحق و حسیبی
دوو ملو متحدو تا موقع ست که هر کس از مترددین آن رواه ابصوب بوده باشند دو کلمه از احوال خیر
اشتمال قلم و ارسال فرمایند که باعث تسلی و اطمینان خاطر حزین گردد و زیاده مصدع نشود ارادهٔ اتحاد
هموار بشادوران حیات با جستوار وفا و کلمه استشهد و بعما و خلو و مرتفع باد و بعد از طی کیفیت
و تعارفات سیمرگ شیوه ظاهر چنان روزگار است و محمّا سب آن باد از بیگانگی ملک ارسلامخ

[illegible]

لا تطلب حاجتك من غير الله تعالی

طلب مکن حاجت خود از غیر خدای تعالی

میسر بود و نظر امعان مودت منشان هم بخوبی از لباس اتحاد و یکجهتی همرا امیباید که مشهود
انوار ضمیر امید میگرداند که طریقه مودت که مقتضی انسانیست ابواب مکاتبات مشتمل بر حقایق
حالات را مفتوح داشته بظهور امیر را موجب خشنودی و مسرت خاطر محبت مآثر دانند و مهمی
و رجوعی که در حضور بوده باشد بطریق تحریر اعلام نمایند که بوجه مرغوب تمشیت پذیر گردد باقی ایام
دوستکامی و حشمت باد و ابواب العباد رحمه همواره ریاض آمال و امانی از رشحات فیض سحاب
سرسبز و سیراب باد و بعد از ظهور مراتب بکالی منبی برای محبت اقتضا کند و جود و کالفی الجود خدام
عالیمقام ذوی العز والاحترام از زمین زمان و حوادث دوران در حفظ حمایت حضرت
ملک منان بوده هرگز اکرام حکام از سرنصف خطور نکند بحق محمد و آله رحمه تا بیعطاب جسیمه کردون بود جای
ذات بابرکات مجمعت صفات عالیحضرت سامی رتبت گرامی مرتبت خجسته طینت قدسی
احسان و اشفاق اطوار دام ظلاله العالی در جمیع مکاره و بلیات و آفات آخر الزمان در حفظ حمایت
حضرت پروردگار بوده همت بصحبت و سلامت در دولت و معافیت و کلمیات مطالب دارین کامور
مقاصد نشأتین باشند بحق محمد و آله حق علیم است که صبح و شام ملک علاء الدوله مراسم دعا و فاتحه
قیام و اقدام دارد و از اشفاق و الطاف گرامی مستدعیست که روز بروز حقایق و سلامتی احوالات
خود را بطریق تحریر می آورده باشند که تسکین القلب حاصل گردد و همین چشم انتظار کشوده منتظر مراسلات

زاکی

زاکی بلیغی می باشند زیاده تصدیع ننماید ایام محبت بکام باد و الدعا صورت مکتوب بشرح اخلاص
و اظهار وقوع احوالات بدولت صاحب اقتدار نثار رشحات سحاب تفضلات ثاقب فیوضات
ربانی و قطرات غمام فیض انجام فتوت سبحانی طراوت بخش بوستان ابداع و نزاهت افزای
گلستان اختراع باشند گلشن دولت و اقبال و چمن عظمت و اجلال سرسبز و شاداب و خرم
و ریان و ساحت وجود مسائحتش از آسیب خزان ملال عن الکمال مصون و محروس بوده
نهال فارغ البال کامرانی و برخورداری در گلزار زمین سعادت افزونی و کامکاری بار ور صدور گونه آمال
و امانی بود حقیقت شوق و محبت بکیفیت علت و مودت بعیار تحریر و تقریر نصیب مهد فرخنده نام
هر بوستان بیهال بر آورد از آن و از بحالت معنی نامه نالان است بکلی و در غور محبت این راز بسته
تواند بود که لیلی بمیرای خط و خال نقطه و مضمون و رنگ آمیز عبارات و استعارات بوقلمون
درین ایام بار طاقت طاق کی درآمده و در گداز شمع شمام دل چون پروانه پروا نماند سینه بر و بال
بیتاب و تاب این شعله جو سوز و گداز و ماننده در این آتش تحمل افروزان شیان ساده
حدیث شوق همین است که سوختم بتو سخن یکیست و گرنه عبارات ازاآفیست در مضمون زبان
خامه عجب خامه را الکلام بیان خصوصیت بیان که شده طول کلام شوق محتوم را که چون طومار لیل و نهار
نهایت پذیر نیست در شکل اختصار قل و دل بجهت جام جهان نمای این مضمون مراد و آید آن

ارجو من الله خیرک یبرک فیما تصدک

امیدوار از خدا است که خوب خود را خوش خواهد کرد ترا در چیز که قصد کند

برادر قرین فرهنگ داده بوجدان ضمیر مرآت نظیر که مجلی انعکاس صور وجدانی و مهبط فروغ
تجلیات عواطف سبحانیست رجوع نموده آئینه مصفای اظهار را صورت نمای این مطلب
میسازد که از اخبار غریبه که در این اوقات از انقلاب حوادث امکانی از مکمن قوه بموطن فعلیت جلوه ظهور
و بروز نموده وقوع زلزله ایست که در بعضی از ولایات خراسان بتعیین پیوسته بنحوی که
اکثر ابنیه و دیار را غارت زلزال آن فوج دریا موج از زیر و زبر بیرون رفته خصوص نیشابور
که اوجش با حضیض مساوی افتاده و بعضی از عمارات مشهد مقدس نیز تخصیص روضه
منوره مطهره مقدس درجه سدره مرتبه رضیه رضویه علی الصلوة والتحیة که گنبدش سبکت بافته
والطاف واکناف فرو ریخته و دیگر بر تواطع اشعه خورشید مخفی ماه رایات جاه و جلال الغروری
و اقبال سحاب دار السلطنه قزوین بهشت تزئین است و علی که بتاریخ پنجم شهر جمادی الثانی
الصوب با صواب مخیم سرادقات عزت گردیده و دیگر خبری که قابلیت تکرار و نگارش داشته باشد
تعلیم مرایع رقم محرران قضا و قدر بر صفحه وجود نگارش نیافته طریقه اخوت و محبت مقتضی آنست
که همواره بتکلف افشانی شاخ گل بیان خار کلک در رسالت منشیان ملاطفت نشان سمن زار صحیفه
در رنگ فردای خلد برین و عزت افزای نگارخانه چین گردیده از اهتزاز نسیم تلطف شمیم شمال
اعتدال مزاج و باغ غنچه خاطر الفت ظاهر را العلم گل شکفته گردانیده با رجاع مرجوعات مهر آن

سازند

سازند مهر اعظم دولت و اقبال و اختر سعادت از برج حشمت و اجلال از مشرق کامرانی و رفق
شادمانی طالع و لامع باد صورت رقیمه برادر صاحب رفعت و عزت حقا و بعزت الله تعالی
که اشتیاق صحبت کثیر البهجت عالیحضرت اخوت مرتبت گرامی منزلت الطاف و اعطاف
و احسان مدار خیر الاقبالی مضاعف الله تعالی مرتبه و احسن الله احواله زیاده از آن است که
کمیت خوش خرام قلم در میدان وسیع نامه در رقم از عهده جولان عشری از اعشار آن بیرون تواند آمد
همان بهتر که رجوع بقلب سلیم خود که مرآت جام گیتی نما است فرمایند بعد از اتحاف دعوات اجابت
ایات و اهداء تسلیمات صدق علامات علی الخصوص فرای خورشید ضیای مهر انجلا میسر داند که بحمد الله
والمنه مکارم حالات مقرون بخیر و صواب است و سوای محرومی از صحبت سامی ملالی و واقع
نیست رجا و امید دار است که ملاقات گرامی سامی نامی که نعم البدل عمر طبیعی است نزدیکی روزی
کامی مشتری مرزوق گردد و بحمد الله متوقع است که تا ایام دریافت فیض صحبت لازم المسرت تو
ارسال مکاتبات و ارجاع مهمات مسرت بخش خاطر محزون باشند چون مطلب شیخ شوق
و اظهار اخلاص و دولتخواهی نبود زیاده بی ادبی نموده باب تحیت و دعا مسدود عالیقدر را
رفیع است تا منبع الجود و الاحسان باد بر وجه اظهار بسکار که شوق ادراک خدمت و سعادت
صحبت زیاده بر آن است که عنان و اداره بی ادبی ادبیات قرآن نمود بنا بر این تکلمه بر توجه و اشتیاق

لا تطلب منزلةً وجاهًا الا عند الله وانت تطلب عند الناس منزلةً وجاهًا

طلب مکن مرتبه و جاه مگر از خدای تعالی و تو می‌طلبی از مردم مرتبه و جاه

الصاحب و اخلاص واقع خود نموده زبان خامه را گستاخ بیان میسازد که هرگاه فردا از روی مخلص
نوازیها توجه فرما و بحضور کلبه مخلص صمیم خود ورود مسعود فرمایند از محبت و دوست پروری بعید نخواهد
بود یقین که بالطاف و توجه مسرور خواهند فرمود ظلکم ممدود الی یوم الموعود اظهار دور از دوستی
کامیاب مطالب و در این ولذت های نشاتین بوده با انجاح نیل مطلوب موفق باشند از روی عهد
بدریافت ملاقات النضرة الوافیه بحدیست که قلم سریع البیان با وجود چالاکی طریق اللسان از
عهده اظهار عشری از اعشار آن بیرون نتوانند آمد و الا انیکه رجوع بمصداق القلب یهدی
الی القلب نموده اختصار بدعا نماید امید آن که ادراک صحبت فیض بخش باجس چند روزی باو
چون همواره حواس محبت مجلس خوانان و جویای استماع خبر و آیات خجسته صفات شریف
علی طریق الاستمرار از صحت مزاج لازم الابتهاج اعلام در جوع که در حضور ترت داشته باشند اشاره
فرمایند که فیض پذیر گردانند زند همواره در وجود کثیر الجود عاقبت محمود و متمتع الاوصاف از نخل متمنای
در حفظ و امان حضرت الهی بوده کامروای مقاصد دنیاوی باشند بعد از تبلیغ ادعیه وافیه مستجابه دوستانه
ذاکیه مستطابه و طی تکلفات رسمی و اظهار دو خواهشمندی مرفوع رای انور و ملحوظ ضمیر منیر
فیاگستر آنکه بحمد الله المنت که از یمن الطاف و اعطاف نامساعر مجاری احوال مقرون بخیر و
صلاح است و سواد حرمان ملاقات اصلا دغدغه و تفرقه ساز نیست مترصد و مترقب که مراتب اخبار

وجلوگی

وجلوگی اوضاع از روی میل و کیفیت مجاری احوال خود نوشته مطلع خواهند نمود والدعا
اظهار طلب عزیزی ودوده آفتاب از اهتزاز صرصر عاطفت ملک منشان فرح فزا و مخمر بلود بعد از
شرح قواعد اتحاد و یکجهتی از لوازم رسوم محبان خلت توامان است مشهود رای شریف آنکه
جانب مهجور از علامت فقد ور اسد قرار نموده بقدوم بهجت لزوم دیده شکسته محزون را انجلای بخشیده
منور سازند منتظر بود اظهار بود شد اتحاد ودوده امال و امانی و حدیقه زندگانی آن سلاله دودمان
مجد و اقبال از حیثیت حیات جاودانی خرم و سیراب بوده بهم آغوش مقاصد وجه باشند و فور
خواهش صحبت کثیر المسرت سلکی و توق ادراک کرام مجدان قلوبی بهم رسانیده که در بیان
صحیفه مختصر گنجایش نداشته باشد و بر همه ذمت که حرمان ملاقات روی داده بهیچ وقت از یاد
از بعد غافل نبوده و نیست و همیشه متفحص و جویای احوال خیر مآل بوده و هست زیاده بر نفت اشم
والطاف مهر باد زنده مخلص مشتاق بعد از ادای مراسم سابقه اخلاص بر لوح عرض میگذارد که هدیه
مودت و جهد بعید نیست که از کیفیت احوال خیر مآل خبر ندارد و خاطر صد آفت آمین نمای اوقات جزئیات
انتظام اوضاع و انجاح مطالب و مقاصد خدام فیض نشان بوده و میرساند رها و آنچه هست که حصول
آنچه مرونق خواهش اجابت از کمین غیب بحصول انجامد و نیز متوقع است که بر خلاف سابق بوجه
عدم توجه محبت قدیم را بار حاج خدمات یاد آوری نمایند چون غرض عرض بر تحویر و دوری بوده زیاده

لا تحمل همّاً فإنّ حاجتك مقضيّة

بر کرم ذو الجلال بس ... حاجت تو روا ست

التفات نمود و صورت رقعه در اظهار دوای خرّم مصائب و ما خونش مخلص با خلاص تعلقات ادای
مراتب اتحاد خود را بکرم مجلس مستغنی الالقاب حضار قرب و مروت اساس فزود بر در حاجت
میسازد که الهی همت دولت بی زوال قرین حال آن جوهر احوال بیچارگان بوده محب نواز وعده که از
باشند حقا که از استماع این واقعه مهلکه که رسید وقایع و انواع مصائب بر دل غمگین محزون بلا
حالتی ظاهر شده که زبان را یارای او آن لهن نیست لهذا زبان خامه را گستان بیان میسازد که چهر
درین نوع قضایا سبب رفع درجات و موجب ازدیاد حسنات ست امید که جواهر ذوات با برکات
صافی صفات عالیحضرت محبان معاذ از امراض اعراض بعید بوده مراتب رافت مستدام باد رقعه
اظهار طلبیدن عرق جام عشرت و خرمی مخدومی ملاذ الانامی ضاعف الله قدره المعالی از شراب شفقت
شاهنشاهی سرشار و مالامال بوده همواره انگشت عشرت و شادکامی باشند خنک دماغ نموده
و دماغ خشک محبان و مخموران بادیه اشتیاق را از شفقت ممنون و دوا رسیده فرمودن و دو شیشه
عرق خرما توجه و احسان و سرشار نماید میتواند بود عرض امر در نسبت خرگیاه تام فرستاده فرستاده
در باب طلبیدن تسبیح وسیله کمترین طلب مخلص محزون مشتاق یار بیا و دعای همه جا مرا
بعد سنت سوروان مجموعه الطف مخلص نواز دیباچه آداب و [illegible] بیت و دوان ما ثبت معانی [illegible]
آخرت منزلت با گزیده طینت رفیع مقدار [illegible] سجاده نشینان صوامع ملکوت و سبحان

بقاع

بقاع لاهوت که محب بحبت تسبیح اوراد ورد نماید گرامی مظلة السلام آن خوبت مکانی و بهانا
سبحه اللهم تمام خاک [illegible] و مروت وجه ام را النظر بر فرستاده تسبیح ملازمان سبحه [illegible] اندازه
بحث آن طلب نموده که چون دیگران روا فرق [illegible] نمایند ملک [illegible] که بعد کرد
ادای فرایض و سنن تهلیل ما رب ثنا [illegible] و مطالب و ادرین آن سامی مرتبت نماید عذر
بی اولی و مدار نفی را باید با غبار [illegible] که مطلع اند خواهان نسبت اخیان منتظم و در ربوبی
که از رود فرستد در بیت اظهار کیفیت اشتیاق و فرود و درود همواره گلبن همت بهار اقبال
رو [illegible] مسند اجلال در گلستان دولت و حدیقه عزت بگلهای رنگین مرادات آراسته و ثمره معا
پیراسته باد بعد از تمهید قواعد مخالصت و ودود و تشیید مبانی مصادقت و اتحاد مشهود رای عالم آرا
میگرداند که هرچند مقتضای قواعد مخالصت و یکجهتی چون ظاهر است متعارف از طور خود گذشته بود
دایمی که در عالم تصاعد نیز اقبال عدیم الزوال است مواهب داشته بارسال عرایض و رسل و رسایل
مبادرت نکرده باشد یقین حاصل است که عیار اخلاص و حسن عقیدت هر یک از مخلصان [illegible]
معیار دانش و وجدان سامی کما ینبغی روشن و امیر محمول بر عطلت [illegible] غفلت از دعاگویی نخواهد
اگرچه مخلص درین را الجب [illegible] در خدمت [illegible] ازراه عدم ارسال مکاتبت در خدمت قصور
بسیار است لیکن نظر بتوجهات سامی توقع یادآوری بشمار است تحقیق کثرت مشاغل صوری

لا تخف فإن الرزق معك حيث ما كنت

مترس پس بر سبکه روزی با تست هر جا که باشی تو

وگر غبار ملال مهجوری از راه وقوع بعضی مراتب که نموده آید در ین عرض بسمع شریف رسیده
بر مرآت ضمیر خورشید نظیر جلوه ظهور داشته خواهد بود چنانچه در هر باب تعذری روی داده باشد
عفو آن گنجایش خواهد داشت و عدم تصدیع ذات سامی را منظور داشته به اظهار آن نکرده توان
انگاشت لله الحمد عالی مطلبی که همواره مکنون ضمیر مقصود را از ادراک توفیق شرف خاک بوسی
آستان خلافت آشیان بود روی نموده حقا که از مژده ورود مسعود توفیق ادراک زیارت کعبه مقصود
که اقصی غایت مطلب بندگان اخلاص نشان است بنحوی ان مسرور گردیدم که شرح آن نتوان نمود
ان شاء الله دریافت صحبت و امر بهجت که اهم مطالب یکجهتان نیز باحسن وجهی و اقرب زمانی
میسر گردد امید از الطاف حضرت باری آنکه در جمیع امکنه و اوقات ذات بابرکات گل گلشن ابتهاج
گلزار نضارت بانواع گلهای شگفتگی خاطر آراسته باد رقعه نوشته بر دوساله دولت دعوت درافت
ممکن بوده از جمیع آفات زمان مصون باشند بعد از طی تکلیفات مبنی بر رای شریف میدارد
مدت متمادیست که از چگونگی احوال خیر مآل اطلاع ندارد و امید که بالکلیه از فراموشی احباب
نبوده باشند چون مطلب منحصر بود زیاده اطناب نمود چمن خاطر والا باقسام ریاحین خورسندی آراسته باد
رقعه یگانه ابنای زمان ذات شریف و عنصر لطیف ان عالیقدر را از جمیع مکاره دوران برکران
دارد بعد از اظهار اشتیاق فراوان و تحیات بی پایان معروض میدارد که چون در نوبت فلان آقا

روانه و عازم

روانه و عازم بود خدمت لازم نمود که متذکر حضور خواهشمندی و تحریر صحیفه الشوق مستفسر احوال
اخبار سلامتی مزاج ذات شریف گردد مرقوم گشت تا اوان ادراک ملاقات سامی همیشه بتحریر
حقایق حالات و اعلام مهمات و خدمات خوشوقت و مسرور دارند چون مطلب منحصر بود زیاده
اطناب نمود ایام رفعت و اقبال مستدام باد اظهار خلوص عقیدت واقعی مهجور از ملازمت
معدن مودت بر رای خورشید ضیا مستور نماند که هر چند مقتضای قواعد یکجهتی و نیکوخواهی دولت ابد
الاتصال چون عدم ظاهر بین متعارف ز دستور ظهور خود گشته نبود و ابلی که دعای ازدیاد
عمر و دولت و اتصاعد بر اقبال عدیم الزوال است مواظبت داشته بارسال عرایض متداوله
المضامین مبادرت نکرده باشند و در هیچ وقتی از اوقات ساعتی و لحظه از دعا و ثنا غافل نبوده
یقین حاصلست که عیار اخلاص و نیکو بندگی هر یک از والعیان بر معیار دانش و وجدان
سامی کما هو حقه روشن و واضح و لایح و اهمیت محمول بر غفلت در دعاگوئی نخواهد بود مادر اردوی
ملازمت گرامی سامی زیاده از آن است که شرح توان نمود حالتحریر که فلان آقا روانه خدمت بود
لازم نمود که باین دو کلمه جرات بی ادبی نموده خود را بخاطر عاطر آورده و چگونگی را اعلام عرض
خواهد نمود ظلکم ممدود الی یوم الموعود اظهار طلب ملک از عزیز صاحب دولت امید که همواره
مزاج وهاج و وجود فایض الجود مسعود از نوایب و الام در کنف حافظ و حراست ملک علام بود

الشّر فی طلبِ الشهوة

بزرگیه بوده در طلب خواهش

شامل احوال ارزانی دولت و اقبال سلکو و معطر باد و بعد از اظهار دعای اجابت اقتضا و عرض
اخلاص حقیقت اختصاص مشهور اولی الامید ارد که حسب الضرور بجهت توجه و عطف قلیلی
هنگ تصدیع خدام رافع شده گستاخ نموده همت باد رب العباد اظهار محبت و التیام تا کوه
فشان سحاب مسطر عالمگیر فیوضات از لجه لزوریای بی منتهای محبت و مودت لم یزل سیراب
در ساحت گلشت امال بیکو ومال مشتاقان رسنی بیرد و گوهر منزل گردد همواره مزرع تمنای عالیحضرت
متعالی منزلت بندگان پناه بهر فیض خاطر مستمندان برومند بوده هم غنچه مرادات وصفا کعبات شکوفه باد
رب العباد محلات بشارت نضارت بوستان تمنار دوستان که رتبه عالیه در وی مسعود بندگان ذوی
شان بدرگاه عرش اشتباه بوده لله الحمد والمنه روزی نموده هر چند خود را در خدمت عالیجاه بهمه
جهة معتقد میدانند از اینکه جلوه ی حالات وقوع منفذ یا نه در سمت عرض روزی نموده بود نمود اظهار
باشد خاطر جمع است که حمایت بر نفعش از راه علوم ارسال مکاتبات بخواهند نمود و دیگر آنکه خدام عذر خواهی
خواهند نمود تا هنگام دریافت ملاقات پیوسته با علام سلامتی و ارجاع مهمات مسرور نمایند اوقات
بالخیر والعافیه اظهار یکانگی و اتحاد مدام ساغر عشرت و مسرت از باده مراد لبریز و بمقتضای
خواهش احباب کامیاب باشند بعد از ظهور مراسم خواهشمندی بدریافت صحبت فیض موهبت
مرفوع رای مودت پیرا آنکه چون همواره خاطر دوستی مظاهر اخبار سلامتی ذات ستوده صفات

می باشند و ملتمس است که از این معنی اطلاع نامه حاصل نیست لازم نموده که منتظر کشود والا و سفر
این مدعا کرده و زیاده مرتبه الدعا رقم چون غنچه افشان سحر سخن بسیج را اگر آنه گوهری که زیبنده
رشته سلک شنیده باهوش بشارت نیوش بسر آید جوهریان عرصه سخن شناسی باشند بعقد
عبادت مسند خاطر بیابان نورد از دریای بی پایان آن آمده شد بر آن کشیده از بلند
پرواز ضیا خاطر مراسم آمیعه پیوسته باین بیت مترنم است که تا کار جهان هیچ چنان نیست
که خواهند کارت بجهان هیچ چنان باد که خواهی عهد الفت جبلی و محبت هیم خود را الزام دعا و ثنا
پیوسته نیوشند از راه بیابان لبیک تیان بطواف حریم جان در مقام ابراهیم مهتد است رجا آنکه
برده کیان عالم ناسوت و لاهوت و نقاره گیان عرصه ملک و ملکوت اند نظر توجه دریغ ندارند و
بارجاع خدمات و ارسال مکاتبات من الطرفین و الاکفا مفتخر و سر افراز سازند که بعتاب
ایزدی حسب المقدور تفصیل سازند در باب تکلیف و طلبیدن مستتر امید که طایر زرین جناح
امانی و امال در فضای بلند پرواز عزت و اجلال در طیران باد و قلم بارقام شرح اخلاص و طلبیدن
احباب فی اللایات ممدود است و صحیفه از العبارات مسند له ارباب نوم روزگار نگاشتن
علم مساعدت بیکانگی افراشته است و از من مقوله حکایت فیما بین اولیا و انان روز محبت
از مقوله تفصیلات حاصل است هرگاه توجه نموده کتب حقیر البقدوم بهجت لزوم مشرف و مزین سازند

إياك والحرص في الأمور فإنه مذموم وصاحبه مغموم مهموم

حذر کن از حرص در امور پس بر آنکه حرص بد است و صاحب حرص مغموم و مهموم است

میتواند بود که سر از لطف قدم رنجه کنی و در بنده نوازی تو نقصان نشود اظهار طلبیدن
طبیب عالیحضرت ارسطو منش لقمان روش جالینوس الزمانی مسیح الالقاب سلامت
بوده غریب نواز باشند چنانچه نوابیان مهاجرت و صفوا ایان مفارقت و منتظران و بیماران
ملاقات کرام را از تشریف تشریف ارزانی فرمودن مسرور و خوشحال نمایند میتواند بود که
از توجه آن انفاس مسیح انتما به حیات سلیم بحجت عنایت شود چون در قدوم تشریف تقاضی
همو بیخ تلک لحظه قدم رنجه نمائی چه شود انفاس عیسی اساس ذره پرور باشند والدعا اظهار تسلیم
از دوستی سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح دل من از تمنا حاجتی دارد اگر
روا کنی بیکسی و پشیمانی از روی لطف برآور که تا بود اثری از دیده تر وا از گریه طوفانی ندارم خبر تو باشد
ز دو انهار سرشک مدار مردم چشم سبحه گردانی قبله گاها تسبیح حسنی انداز خوش دانه
در دوست شمار ده ام که هر عقد مروارید غلطید که مرمر فریزند و از جزع تلش عقیق خون میکرد و دو یاقوت
آب روی میکرداند از غیرت رنگش اشم انقدر کاهیده که بکهربا شکسته رنگی وام میدهد و
از شوق شنیدن تابش صدف همه تن گوش شده و نشنیده و در انتظار تماشا اش چشم
همچو گوهر سفید کرده دندیع و در آرزوی دیدنش دیده شبه آب سیاه آورده و شعله
شوقش در دل در نهفت آتش افکنده از غیرت رنگش زمرد همچو مار افعی بر خود پیچیده و گردیده

از انکه

از رشک ان انقدر زهر ندامت خورده که مرده خون در تن یاقوت از وفات شده و مایع
جوهر جان از وکاست گشته بولیش در صدفها از همنک و رو ت دارند سرخ رو ساختند و مرجع
مطلع زرد روی نگشته والدعا اظهار دامی از رخسار پیوسته ساختن طبع عالی و رحیه بار
مقاصد بوده و ظرفان بابو جون در بنوعت در کنار رود خانه فرود آمده ام و بجهت بسیار ماهی آرزو
نگارها را بسته امصع اوقات سالم میکرد و دام ماهی را بجهت مخلص ارسال فرمایند که امروز
نگار را بکنند بسیار ممنون میشود و مرحمتهای بی شمار نمود لطف بلطف و لطف الطاف والدعا امروز جر
بکجا باد دستاده فرستاده قسم امید هم پیوسته رمان اجلال و حشمت اقبال آن دوده برومند حقیقه
الفت و یکانه منفرد و مراتب مودت دام ظله العالی از رشحات سحاب فیض نامتناهی وارد از نسیم
الطاف بیکران سرسبز و ریان بوده هر ارات خاطر فیض ماثر از تکدر ملال حوادث و ظلمت غبار
مکاره در حفظ و حمایت جناب مقدس الهی باشند بحق محمد و آله بعد از عرض مراتب اشتیاق و آرزومندیه
مرفوع رای انور میکرداند که مدتی شده که از احوال خیر اشتمال اطلاعی ندارد و خاطر حزین زیاده از حد بیجرام
و تعزیر مشوش و مکدر است توقع دمر حمد از مهجت جهانباب آن یکانه و یار یگانه آن است که از ورود
تا اوان دریافت حضور موفور السرور محرک سلسله وداد و هنجام بخش قوانین اتحاد بوده ابواب
مراسلات و مکاتبات مفتوح ساخته و باشاره مهماتی که با تمام محبان بجای یافصل تو اند فت

مَن قَنِعَ عَزَّ وَمَن طَمِعَ ذَلَّ وَاتْرُكِ الطَّمَعَ مِنَ الخَلقِ

شخصی که به قناعت گروید عزیز شد و شخصی که طمع کرد ذلیل شد ترک کن طمع از خلق

ممنون میسازند که حسب الامکان بتمشیت مهم کرده و باقی ایام صحت و دولت مخلص نواز مستدام باد
رقعه همواره باشاید مقصود دست در آغوش و با حصول مراد دوش بدوش باشند جهت دوام الاوقات
خالد و مستمند متفحص مجاری احوال خیر اشتمال متعلق می باشد بنوشته بهجت کیفیت آن مطلع و مسرور
خواهند داشت و مهمی که بوده باشد بمقام اعلام و انهاء در آورده بعنایت الهی مقرون بانجاح خواهد گشت
و روز بروز هر که آید مجاری احوال و اخبار از روی محبت اعلام خواهند نمود مصدع اوقات فایض البرکات
نشد والدعا اظهار التلطف دوستان جانی گنون گزار نشاط هوا و چمن طرب پرور و از خنده تبسم
کسی را مده و گر دولت سعید که چون سایه افتاده برهار رسید عزیزا ابهار طرح شب اندازه و سایبان
ز رسحاب برافراخته و از سرو سهی ستونهای سبز برپای کرده و از قطرات باران طناب در طناب
کشیده و حریفان باغ هر یک شغل ملیحی در نظاره پرداخته اند باد صبا رنگ لاله را بر بار گذاشته و از
برگ گل گلزاران خس خس حوض آب از موج بر روی تخته سنگ می رود و ماهیچه مالیدن و غنچه با یاسمین
برنج سفید آورده و شکوفه از شبنم آب میکشد تذرو بضیه میکند و فاخته کوکو میسازد و گل از خنده
نمک میریزد و بلبلان از آواز آتش بر میکنند و غنچه لب فرا هم آورده که آتش برافروزد و لب جوی
سبزه سبکبار آورده میشود و گل با بلبلان سکو غنیمت شمر صحبت دوستان که گل پنج روز است در
بوستان تهمه حالت در باغ از ذوق ملاقات شریعت عمر گشاده و دو دو از رخنه چشم براه دارد

ونسیم

ونسیم دروا و نوبت صبح چمن می ریزد و گل دست صباح در رقعه دوستان جوی آب تازه وار و ام
چون سرو و او را ورکنار خود میبینید شکوفه شده ام و بنیاد خود و قدم بر نثار کند سخن بسریع
انکه با جمیع چون سایه با درختی و چون سبزه لب جوی گرفته و در نغز انداختیم و گاه با ماتت گلدم
چون گل نسرین روی سفید میسازم و گاه از شیدایی چون داغ لاله بر چهره نم خال میسازم عجب
نوع تکاپوی البته هر گاه دماغ خلقی مشغول داشته باشند زود تر که بی وجود شریف معانی ندارد
اگر سیر چمن میسر فرودی قدم بردار که چون رنگ حنا میرود بهار از دست اظهار اتحاد و یگانگی مو نوشته
نیر اعظم دولت و اقبال و اختر سعادت اثر حشمت و اجلال از مشرق کلمه الهی وافق شادمانی
طالع ولامع باد و مسئول از مهیمن متعال و قادر لم یزل و لایزال آنکه حصول مدعای خدام والانعام مرام
الاشفاق حلی الاکرام بمکارم الاخلاق مخدومی ملاذی ادام الله تعالی ظلال مکارم اخلاقه و مراحمه و اشفاقه آنکه
یوم التنادی بر آورده بمحل گردان و دوستان ملازم داران و بعد بارک سپاس و انحضرت برسان
بحق محمد صاحب الزمان بر کام مقصود و چون قصه مقصد فراق و هجران و شرح تفرقه اشتیاق
و حرمان دوق طاقت و بیان است و صعوبت روزگار و ای سامان اطوار تحدید و شمار مطول نامه را
گنجایش عرض منه از هیچ زبان خامه را قوت تقریر بعضی از آن ای مراحل انحصت زر هر چه گوئی
نراز بیانه و قوت است از همه و متواتر باد و متواتر از اسلام مزاج حاصل وکامی از اکرام مرحمت ولایات خدام

اذهب الی ما نویت تجد کثیرا من الله تعالی

برو لبوبا کنجیست که تو خواهی بیابی بسیار از خدای تعالی

تسلی و آرام خاطر استبهام اما چه بود در جانان و دیده روشن نمیخواهم چه جائی و دیده روشن که
جان و تن نمیخواهم امید که بزودی زود و بنور حضور مشرف گردد که نفس اگر وصال تو میسر شده
باشد چشم بجمال تو منور شده باشد آمین یا رب العالمین اظهار خلوص و الدعا سر بر بلند
دولت و جاه و عظمت ابد الآباد بوجود عالی مزین باد و بعد از اظهار اشتیاق و نگارش صفحه
صحیفه اتحاد مکشوف رای بیضا ضیا و مرموز ضمیر منیر قدسی اعتلا میگرداند که اینست بعضی خواهش احباب
کلیات و سربسر جاه و اقبال متکفل کامروائی مطالب این باشند چون غرض ده عاد مطلب
اخلاص و اظهار محبت و خواستمندی بود مزاواده بتصدیع اوقات عالیه جسارت نشد رجوع خدمتی
که اتفاق افتد بمعلم انها و اعلام و آورند که بجان منت داشته در سرانجام آن لوازم دوستی
و یکجهتی بتقدیم رساند و الدعا فقط امیدواری بلطف کریم قدیر المنزه عن الشبه و النظیر چنان است که
ذات فرشته صفات آن مجموعه مکارم و زبده افاخم و اعاظم از طوارق دوران و حوادث حدثان
بل جمیع الآلام و الالم در کنف حفظ خالق تمام اوقات و عوام بوده کامروا و ارین و نشائین باشند بحق
محمد و آله بعد از لوازم دعاگوئی در مراسم ثناخوانی معروض باریافتگان بزم فردوس نوام میدارد
که در فیصل خدمات مرجوعه اهتمام ورزیده تا با اقبال متکفل بجمیع کارها و مقاصد دوستان دوام
دولت روزافزون منشور نشه فرستاده مع شیٔ زاید و احال روانه کعبه مقصود گشت و الدعا

اظهار تلطف بمکرمی

اظهار تلطف بوستان گلشن خاطر فیض مآثر و حدیقه ضمیر صداقت مآثر بشکفتن گلهای مخدوم شگفته
و خرم باد مخلص حقیقی و داعی تحقیقی مامول است که بخدام ذوی العز و الاحترام سید المحققین
وعده فرموده بودند که فردا بخانه بنده تشریف ارزانی فرمایند ظاهر است اینکه سابق در خدمت
این مخلص برو موجب قرب مسموع است هرگاه مامول حقیر بدرجه قبول افتد از الطرف بنده را
کمک تو نقصان از سعادت شرف روزگار من باشد ظل ظلیل عالی ابد التظلیل باد برب العباد
اظهار محبت و مهاجرت حضرت فیاض وجود و جود و فائض الجود آن یگانه گوهر فضائل و حکمت و آن
یکتا اختر سپهر دین و ملت افاضت افادت پناه فضائل و کمالات دستگاه حقایق و معارف
آگاه زبده دانایان رموز دین مبین عمده دارسیکان مراتب حق و یقین جامع المعقول و المنقول
حاوی الفروع و الاصول علامی فهامی قمقامی از طوارق حدثان و حوادث دوران مصون و مامون
داشته و سایه افاده بذات ملکی صفات ابد الآباد و محلی باد مخفی آنکه پناه قلم شکسته زبان و
دوات بسته دهان را یارای تقریر غصه شب الالم ایام مهاجرت نیست و از زبان شکسته چه آید و
از دوات بسته چه گشاید بناء علی ذلک طومار اظهار در نوردیده و زبان بیان در کام کشیده بقصد
بضیا نظر که مرآت آینه حقیقت نمای اخلاص مخلصان راسخ الوداد و صادق الاعتقاد است
حواله مینماید رجاء واثق است که سعادت ملازمت عنقریب مرزوق باد برب العباد صورت رقعه

ما هذا ما نوییت فرج و سرور و کفی بالله حسیبا و لا تکن مخزونا
الحجه نیست که در خوشی دخوری رب خدای تعالی کفایت کننده و مشو غمگین

حاکم ولایت کرد رسانه مبرکه الحاجات و معادن احوال حامل صحیفه تا مؤطیان سیر بین کفتار
مخبرین معطار خامه بدایع نگار و رسا خار انامل بلغات فصاحت شعار بتکرار حمد و سپاس و آداب
متعارف شکرا با بشند و فارس میدان براعت مضمار توصیف ذات بیچون قدیم جلال عنان یکسب
قلم را معطوف سازند ذات صمیمت صفات و الا رتبت عالی فطرت سامی مرتبت گرامی مرتبت
ایالت و شوکت و عظمت و اقبال پناه حشمت و نصفت و اجلال دستگاه ابهت و مناعت و نجدت
انتباه نجابت و بسالت و زینت الکبار عمده الاعاظم الحکام العظام و زبده امراء العظام اکرام جامع مراتب شرف
خلق الله اجمعین و خازن زخایر الوقار و التمکین حاکم بعظم ان شانچه رفیع القدر و المنزلت و المکانت
منبع الجود و الرافت و الاحسان عالیمقداری امیر الامرای ضاعف الله جلال قدره المتعالی دایم الله
بر مسند ایالت و دولت و عافیت و کامرانی و شادکام متمکن و از تند باد خزان حوادث زمان
دوست به دهر مکاره اوان در حفظ امان حضرت ملک منان و همواره از جام سرشار توفیق و حظ
مالامال تحقیق بوده دوست نواز و عدوگداز باشند بعد از ابلاغ مراسم تحیات متکاثره و تبلیغ
از ارسال لوازم تسلیمات متواتره مکشوف ضمیر منیر مهر تنویر کیمیا تاثیر میگرداند که لله الحمد و المنه که
بهترین منهاج بدور کار است حاصل است و امری که خلاف رضای دوستان و عزیزان بوده باشد
سانح نگشته و نیست در صدد آنکه چون در موقت محبوب القلوب با فلان آقا از اردوی معلی روانه

آستانه

آستانه مقدسه منوره متبرکه فرش درجه سدره مرتبه رفیعه رضویه علی الصلوة و التحیه شد منظر
الطاف و احسان شود احوال مشار الیه نشده بنحو لا از محمد عنایت بوده باشد و در تمشیت مقدمات
موهم الیه علاوه مال ازو دریغ نخواهند نمود تا آوان اوان ادراک صحبت کثیر المسرت بر کونه مهم و رجوعی که
در صورت اتفاق افتد بنقام اعلام در آورند و مسرور سازند که بعنایت حضرت الهی بتقدیم رسانند
ایام دولت و شوکت و جلالت و معدلت و رافت مستدام باد برب العباد و اقطار نون
کتابت تمام مرام عالیحضرت سامی رتبت منبع الجود و الاحسان علی الدوام بفیض ملک علام میسر باد
مدتیست که طوطی شکر خای کلک عنبر سای و زین گلستان فره هر دو در جلوه گر نیامده و هزار دستان
عذب اللسان خامه مشکین شمامه در گلشن بنده نوازی مترنم نشده بسبب کم توجهی در زند بیدماغیهای
آن جانب شنوانده یا از بیطالعیهای خود خشنود شده تعین که بیطالعیهای باعث بیدماغیها گشته پس
از آنست که بقدوم مسعود عالمگیر نموده دست تضرع در دامان المقصد جانان زند تا آن کعبه امال
نور موده لا نزه و سؤال المقرین مفتاح دعا فضات طالع نوریده این سر اوان بیداد کجیم
بگشاید و چهره مانض الجودت تاج تارک گردون باد مکتوب بعضه الفضلاء و اهل علم قبله حقیقی در
قدوه تحقیق علامی فهامی متقاصد عافیت بوده و دستگاه مطالب دارین و شادکام مقاصد
نشأتین باشند بعد از اظهار آرزومندی ضمیر رای میدارد که تشوق بدریافت شرف ملاقات

اترك الوسواس والمقصود حاصل ان شاء الله تعالى

ترک کن وسواس را و مقصود حاصل است ان شاء الله تعالی

کثیر البرکت زیاده ازان است که بمظاهرت بیان وسعادت بیان شمه ازان بحر و سبب
توان نمود ومجاری احوال این محب بتوجهات العزیز علی احسن الحال که ازان بیت اظهار
زیاده شوق حضرت قادر بکمال وصانع قدیم ذو الجلال عز شانه وجل سلطانه رافت وظل عاطفت
آن عمارت اوج سعادت وآن طوبای حدیقه عزت وآن گلگونه چهره زمان وآن یگانه عرصه جهان
حرسها الله عن المکاید والمکاره بر مفارق محبان پاینده و مستدام باد و امیدگاه است انم که از بیت و
شوق و اشتیاق آغاز نمایم با آن همه تطاول هجران و تعدی فراق ناگزیر شایم خفا که اساسها
کلک خجسته سلک در میدان تقریر و تحریر در آید از عهده عشر از ان بیرون نیاید چون زبان قلم از
اظهار آن کاسر و قلم زبان از بیان آن قاصر است لهذا از شروع دران محترز گشته و از خوض
دران در گذشته بهمین بیت اختصار نماید حدیث شوق همین بس که بو ختم کتابه تو سخن بلیک
دگر بعبارت ارمیت ادراک صحبت شریف خدمت علم المرتبت که اقصد مطالب واهم مآرب
بوده احسن وطریق ایمن محصلش و میسر گرداند بحق الحق و نبیه المطلق اظهار وعدی و خلاص حضرت
قدوه الجلال گواه حال وشاهد مقال است که این مهجور پریشان احوال از سعادت ملازمت فلک الفخر
البرکت آن قبله ارباب فضل و کمال وآن قدوه اصحاب مجد و جلال آن شیرازه صحیفه افضال
واحسان دلم بستان است قصیده اترافت واعتیادی ان حجر افق صداقت وسواد آن مهر

اوج محبت ودولت ادام الله افاداته وافاضاته واقباله وبرکاته الی یوم القیامة دور افتاده کم نظر
از دریا و آن منبع زلال فتوت وآن معدن گوهر مروت نه ایستاده ورود زبان و مونس جانب
نام حضرت بیکدم نبوده که مکرر نشنود و بیت ها از ان و ستایشات وافتقار به حضرت پروردگار ابتهال
و اطراف النهار است مناجات مینماید که از مکمن غیب سببی چهره گشاید که این حجاب تعجب را فرده
و ارکان افتاب فلک اعتذار رساند امید که بزودی هرچه تمامتر ثمره دعا بهدف اجابت آید نیل
شرف پای بوسی که اهم مقاصد و مآرب اقصد حوایج و مطالب است دست دهد و جان ناتوان
از غرقاب هجران باز رهد چون غرض عرض بندگی بود و آید گستاخی نموده ایام دولت افادت و
افاضت و رفعت و عزت و اقبال و اجلال و قدر سروری سمانا و دوام مدت چون لسم که آن نمر اقسام
بحر بیان حرم آن شیوه محبان است حفاظ و تعزیه الله که اشتیاق تدریافت ملازمت کثیر المسرت
خدام عظام ابهت ساین دولت و اقبال الی قیام الساعت والساعة القیام نه آن مرتبه دارد که
تا بعد وسیع البیان در حیز بیان درتواند آمد ادراک ملازمت که دارای حاجت و بزبان خرج
آن روا تیر است حاملان باد و رب العباد اظهار طلب و تکلف و دوستان شوق و غرام الحرف
الکمالات آب اقدام خدام سعادت نظام لا زالت ایام دولت وافت الی ساعت القیام نه
دران مرتبه است که باید تحریر دوات و مان لسبة وخامه زبان شکسته در صدد تذکار آن درتوان آمد

چنانچه بقطع و لطف نموده بر وردی بر جهت جامه نظر رافت بر سر از پا افتادگان تیه هجران اندازند

و بلطایف عیسوی رنجوران بستر حرمان را صحیح و سالم سازند از لطف عمیم و کرم جسیم بعید نخواهد بود

که زار زار بث شیرین و میوه مشام جان نفحات نغمه نغمه که بوی صحبت یار بر حضرت رساند و رب العباد

مفارقت محبت حضرت کریم متعال و قدیم لایزال وجه بر سبیل حضر لطف آن منظر جود و احسان

و مظهر برّ و احسان است بر جمیع افتادگان تیه هجر انفصال متعلقان بطول حیات و حقایق جبلّت

از کمال ذوق ملاحظه امانات در صیانت و حراست خود [illegible] محزون و محروس بداراد بالنون

الصاد محمود و مناجات نویسم از تطاول مفارقت وجه شرح و هم از درست بر مهاجرت حقایق اگر سلک

سخن زبان در مقدار بیان جولان نماید از حد شده ما را از آن عاجز اید و اگر بغته خامه سریع البیان با وجه

دو زبان در معرض تحریر و تقریر در آید از عهده اظهار تعذر روزی از روزهای آن بیرون نیاید خدا شاهد است

و کفی به شهیدا که تا دست فلک بجز ما را دامن وصال آن بزرگوار از چنگ این بی سرو پا بر کنار

کشید هموم و غموم سالیان در مجمر سینه بر آتش حرمان از سوز و گداز بنار سید و دود مسدود سیلاب روان

از مجرد دیدگان بر لجه وا دامان گشاده باد صفت باید عبور بر گلشن وصال از تنگ بویه الیستاده و همیشه

عندلیب زبان در قفس دل نکار باب بینوائی در پرده صفاهان ساز داده و در هر حال تضرع و زاری

وابتهال از حضرت ذو الجلال صحت ذات بابرکات آن عدیم المثال است و خامه بر نامه بدعای

بدعای

که بقوت بازو بی همت از کمال اخلاص گشوده بهدف اجابت مقارنت نموده و جود با جود عاقبت

محو بلاد نمایند زبان و مکاره بدان ارتسیب و هر زبر رسید و وجه غمناک این حزین غمناک بنور

رخسار لایح الانوار آن عالی مقدار منور شود و محمود و آله رشحه متنزل زاویه مهاجرت بوسیله این رسیله بوده

این عریضه از شمیم سطور نفس انوار بلکی و افتخار بامر و از نقوش حروف نفس آثار عبودیت و

انکسار ظاهر است خود را از وراه و از معرض خاطر ملکوت ناظر فیض مظاهر خورشید اشتهار انوار

که فضل خطاب و الالقاب مستوجب ساخته اند صاحبان الواب تکلفات رسمیه گشادن از مطلب

افتادن بحث سرو و قرای عالی میدارد که چون در بوقت منتخب مجمع مودت خواه محب از روی

کمال اخلاص و نیکو نهاد که عازم آن آستان بود بنهد از زبان خامه عجب خامه را الکلام بنان جمیع

بیان گشته بوسیله این رسیله بتجدید مراسم ارادت و اخلاص و تاکید لوازم اصفیا و اختصاص

والدعا

نمود متوقع و منتظر صدور احکام بوسیله بارقاع خدمات و مهمات مسرت بخش خاطر محزون باشند

رقیمه حیوه باقی از قضاوی این نسایم صدق خدمتکاری واضح باشند و از مطاوی آن انوار خلوص

خانه بی ریا لایح بعرض خادمان آستان ملک آشیان و ملازمان عتبه سدره مرتبه ان عالی شان

میدارد و خلود رفعت اقبال و وزره بر ور دو وفود دولت و اجلال و محبت گستر از حضرت

باری با نیاز ارزان تضرع و زاری مسئلت مینماید حق علیم است که اگرچه بجهت موانع و اشتغال ایشان

شکسته بال از سعادت اتصال محرومست اما در هر نفس و هر زمان از حضرت سبحان از دیاد جاه
و عظمت آن مخدوم الکاملین را مسئلت می‌نماید بیت بمن بغم هرم از دولت ملازمت ولی خلاصهٔ جان خاک
آستانهٔ تست امید که سهام دعوات صادقانه محرمان محبت در یابت درجهٔ قبول [illegible]
رسید ذوات بابرکات از انقلاب نوایب حادثات حرارت آسیبی نبیند و بوی گل فیروز هر جا
و عزت بعزاید والدعا بسوار ساحت خاطر والا و بوستان گلشن طبع معلا از نسیم سموم حوادث
دوران و آسیب مکارهٔ زمان در حفظ حراست ملک شان باد و شرح شوق ملاقات بسلام و اظهار اشتیاق
ادراک صحبت گرامی نه بمرتبه ایست که در ضمن اسلات گنجایش تحریر تواند درست لهذا احوال بنده را
بهنگام دریافت حضور موفور السرور منهی میدارد توقعست که عنقریب علی احسن الوجوه میسر شود و بعد در
گردد ذریعهٔ اهل نجوم صاحب جاه و رفعت مخلص و مرید و محب کمترین صحبت را وسیلهٔ نیل آمال بجواهر
اعتذار آراسته و عبودیاتی بحلل عجز والانکسار پیراسته خود را مشهود رای عالم آرای مهر انجلای
محبت اقتضای خداوندگاری استظهاری قدوة المتبحرین ملک المنجمین میگرداند و در هر حال از حضرت
ذو الجلال مع الاستکانه والابتهال دوام دولت و عزت و اقبال و قوام رفعت و ابهت
و اجلال مسئلت می‌نماید که الهی همیشه بر سریر رفعت و دولت و اقبال و فتوحات فقرا و اعانت ضعفا
متمکن باشند بحق محمد و آله اظهار اخلاص و توصیف مکتوب الیه تا بی طناب خیمهٔ گردون بود بپای

گلشن خاطر

گلشن خاطر بحر معاطر خدام معلی مقام فلک رتبت ناهید مرتبت برجیس سعادت افلاطون
فطنت منظور نظر انظار شاهنشاه محفل آرای بزم پادشاهی حفظه الله فی الدارین از رشحات
سحاب عنایت الهی ریان و نخجیر اورنگش و در گلشن دولت از رایحهٔ الطاف شاهنشاهی شگفته
و خندان باد چگونه کمیت کوشش خرام خامه در وسعت بادیهٔ بثت این مدعا طی مسافت او تواند
و رشتهٔ احرام تواند نمود که شرح محبتی از اضعاف بملک العزیز الالفان در طی طوامیر لیل و نهار
و مدت سالیان جلایق رقم کار تحریر و از زمام نخواهد گردید بیت چگونه وصف ترا میتوان بشرح آورد که از هزار
یکی بر زبان نمی‌آید زیاده بر رفعت ذات بابرکات آن مهر سپهر رفعت و اقبال و آن فرازندهٔ
ابهت و عظمت و شوکت و اجلال عدالت نشان نصفت نشان منبع جود و الاحسان از جمیع
سوانح دوران و عوارض آخر الزمان مصون و محروس باد برب العباد صورت نوشتهٔ منجمین بعد از
مواظبت عبودیت و شکرگذاری و لبس زمین بوس و سپاسداری لطف آن
معدن رفعت و جانسپاری معروض ضمیر منیر حقایق کیمیا تاثیر خاقانی گردانیده فلک اساس
اکمل المتعدین ملک المنجمین جاماسب الزمانی معروضست تا لایزال کالقمر سایر و فرخ دار
البروج سیار او صورت نوشتهٔ اطبا بطبیبان حکیم علی الاطلاق جلت حکمت عنصر لطیف آن مسند
آرای اورنگ حکمت و چمن پیرای گلشن حذاقت آن قبلهٔ حاجات بیماران بستر

وکعبه آمال سخنوران زاویه دانش و بینش انکه درست نقاد خمسه داز احساس نبض شعر ترشح فیض

عاجز و پای سبج اندیشه از ادراک مشاد و روان سرا پرده معالیش قاصر است حالنویس الزمانی

صـه از عوارض ظاهری و کدورات باطنی مصون و مامون بدارا و محمد و آله خیر العباد و حفاکه ارشمه

از سحر واری حرکات زبان خامه جریان باید الشر اند بیفه قلم کرد توقع آنکه سویدا نیان مهاجرت

و مفر ابیان مفارقت را از زوار التفات النفات بشکیبی بکاتبات متبهج و جگر سوختگان بادیه

هجران را از سر تیجانه توجهات نزال خدمات معنحه مفرور بوده باشند تا مزاج اهل روزگار از امتزاج

اخلاط اربعه بتعاون واعداد استقرار قرار دارد و اماکن عنصری اساس شفاخانه علیان دار

مرضای جهان باد بالنبی و الاحفاد صورت نقد الغیاب جلیه الزمان نور الدین محمد علیم ودیجی عالیحضرت

ستوده خصلت رفیع مقداری استظهاری مخدومی نورالانامی مفتخر و سرفراز بوده مخلص نوازد

هیوج هر در بار شعر و اد رشعل لذ نونهالان چمن الفت در غماکلان بکل لبه محبت وعده نموده اند

که منا گستر شده چراغ افروز بزم محبان شوند هر گاه مطلع التفات وذره پروری غریب نوازی

دار سته باشند نور افزای دیده مهجوران شوند که نور علی نور است از الطرف شیفته پذیرد و کمال نو

نقصان از نیتوب شرف روزگار ما باشند توجه مبذول داشتن باعث از دیاد نور دیدگان مشتاقان

اهل حرمان است بیقین گل صحیفه دل مشتاق زاویه هجران را شگفته خواهند کرد و انید عمرت از عمر

خضر افزون

خضر افزون باد صورت قریب الفرج التعلیمی مسیح وران منظوم و نثر ای مقرب جود مالفر

المجید آن طوطی شکرین زبان شکرستان نکته پروری و عندلیب عذب اللسان گلستان سخنوری

آن خسرو اقلیم بلاغت و شهریار ممالک فصاحت آنکه زبان قلم عطارد مشیان و دبیرستان فصاحت

از توصیف اعانت ار صوابنمایش قاصر و قلم زبان نعمت سرایان گلستان بلاغت از تعریف

ملاحت کلام حقیقت انجامش کار رشادی صحبان ازمانی ملک الشعرا میرزای مبسط فتوحات

الهی و فتوحات نامتناهی بوده انا فانا عارج معارج کمالات صوری و معنوی باد شرح شوق ملاقات

مستلزم المسرات زحیز تحریر و حوزه تعبیر افزون است بنابر علیه خوض دران نموده حواله بضمیر

بیضا نظیر مینماید تا هنگام شرف ملاقات بارجاع خدمات ممنون مسرور بوده باشند صورت

رفعت و بزرگی نشان معرب با منصب و میر دیوان اعلی برار صوابنمای صاحب جوزا مفرد منوط

ذوات کامل الصفاتش از صفای طینت بخورشید جهانتاب مقرون و مربوط جمیع فایض اجود آن

سند آرای دیوان افادت و افاضت و گلشن بهار روضه ایست و عظمت دار دان زبور

حقایق و دقایق لطیفه سنج اسرار عوارف و معارف کرسی نشین بارگاه مجد و معالی نقطه طراز

رایات حشمت و بلند اقبالی زیبا الفلک الافادت والافاضت عطارد وار و مهر پایه سپهر خورشید

منور باد بالنبی و الاولاد شرح اندکی از بسیار و اظهار شمه از مضمار شوق ملاقات مستلزم

المسرات از خامه که ترجمان مخلصان مشتاق است متوقع بودن از عالم التلطف بالاتفاق است
ترقب آنکه پیوسته متعقدات صحابانه مغفور و مسیح مغرور موده باشند اظهار اشتیاق ذات
متضمن البرکات مرضیه السجیات آن منبع انهار سعادات و مظهر آثار کمالات آن فهرست جریده
استعداد و دیباچه دیوان استعداد کوکب سپهر بلند اقبال زینت افزای مسند ابهت و جلالت
رافع رایات عظمت و جلالت جامع آیات مکرمت و مناقب است عقد زاقف عین الکمال و حمایت
و امان مهیمن متعال مصون و مامون بوده مرادات دنیوی و اخروی بر بستر کمالات صوری و معنوی
مقدر و میسر باد شرح اشتیاق ملازمت آن مستجمع الکمالات به دستیاری سخن گذاری و امداد
خامه و مداد در حیز تحریر و حیطه تقریر نمیتوان گنجانید خامه سخن سنج دو زبان دوات بستن و زبان
قلم شکستن انسب و احسن مینماید و در ترقب بادبت اختر اقبال اختر است صورت رقعه اظهار حرمان
چمن آثار باغ جان و گلشن برای حدیقه روان پیوسته گلچین گلزار اقبال و بهار چمن اقتدار
باد حوادث زمان گرد ملال پاشیده ضمیر منیر است در سواد خطا که تا آن نور دیده از نظر غایب گردیده
مردمک دیده گریان غواص وار در طلب آن گوهر شاهوار در شناوری بحر بیکنار چشم اشکبار بوده و دل
بیتاب نالان لمحه از جستجوی آن آرام جان نیاسوده به هیچ شغل کم دیده و دل را که مدام دل را بسط
دیده تر امیدوار امیدوار از درگاه بار خدا است که نسایم دعوات سحرگاهی غنچهای امال در حدیقه اقبال

بشگفانند

بشگفانند و آن ثمرة الفؤاد را سالما غانما بیوسف داران مشتکف بیت الاحزان الحاد رسانند
رقعه تا چهره گلعذاران رنگارنگ چمن محبت و اتحاد از رشحات سحاب فیض بخش شاداب و طراوت حیات
گلهای رنگین بهار خاطر انور خدایم والا مقام از قطرات ابر مکرمت حضرت اقدس مکارم حرم باد چگونه
کمیت خوش خرام خامه در وسعت آباد بهشت و شت نامه مسافت در تنه اقصی ابر تواند نمود که شرح
غرضه از عشار ملک در القفر از الآف آن در طی طوامیر الیف بهار مرده بسیاری خلایق روزگار
تحریر در علم تواند کرد و به لاجرم بحکم العیان لا یحتاج الی البیان سخن مختصر جدا الملال نمیرسانند امید
که چون بعید از گذرد زمان محفوف بود به شرف دیدار گرامی که سرمایه علاوه زندگی است
میسر گردد چنانچه مستحضر احوال محب صادق البال باشند بحمد الله تعالی سلامتی که حاصلت حیات
مستعار است حاصل است و آرای ساغ غیبت ترصد که تا اوان در یافت محبت ملازم البهجت
همواره ابواب اسلات مفتوح داشته باعلام احوالات مسرور ساخته باشند رقعه میان کعبه و ما
گرد صد بیابان است و ریچه زخم در سراچه جان است متحد و مار چند الظلام مدت الشیر
الفت مدام امتداد و ماده ارتباط مسدود جهت اتصال سد بر رفته اما قد نشاید حسن سویدای باطن
ز ریحان سواد آن خانه سالیان در زمره زائران مرتبه محبت دود لها آن همان هدایت
است چه جای آنکه منور شاید آن از دواج از پس پرده غیب بکره کار شهادت تجارت بعید

بوده‌اند بلکه مساوات اعیان ثابته ممکنات زحمت وجود از مقام هستی وحدت بمنزل ارواح کشیده
که فیما بین نسبت خلت و یگانگی بحصول پیوسته امید که کوثر شفقت مبذول داشته اکنون
تزاید محبت بوده باشد تا بآن مامور سازند فلکم مدعو فرد اشتیاق و آرزومندی با دراک صحبت
لازم الفیض والمسرت احسن الله احواله بمثابه‌ایست که زبان مقصور اللسان را حدان عبث که شمه
در شرح آن بیان تواند کرد و شوق خواهشمندی بمرتبه‌ایست که قلم مکسور اللسان را یارای آن که
کلمه از بیان آن شرح تواند نمود بنابر آن من بعد در آن شروع نکرده بمحنت فراق بدرجه
الجامعه و شدت اشتیاق بمرتبه رسیده که زبان قلم باعتراف ما طاقت لنا به در نظام
الفاظ حسب الامکان رسم کشیده در این خورسند میسازد که بهر روز بی را که حالی جست که دل غمدیده
بآن خوشحال میدارد که هر روز را دعا موفور حسب نسبت که جهه بود بهر جسم آخر بسر آید وظیفه محبت آنکه
پیوسته رقعه ارسال نمایند تا کیفیت حال معلوم شود و جهت یاد تا طایر زرین بال را برین طارم زرنگار
نشیمن باشد همواره شاهباز بلند پرواز عظمت و اجلال بخسروی و دولت و اقبال در شکارگاه مدامنه
دامان مظفر و منصور باد بعد از تاسیس مبانی خلت و دوستی و ترمیم مراسم مودت و اتحاد که بلی
شایبه ریب و ریا فیما بین منوط و مربوط است مشهود رای محبت اقتضای عقده کشا میگرداند مضمون از حراق
عاطفت آنکه حلایل مراحمت را منظور داشته پیوسته با اعلام صحت ذوات سلاطین ارکان دیار جامع سهام

ذوات

خوشوقت سازند هر بغایات الله تعالی صاحب المقدور و فیصل من یرخواند گروید العاقبت بالخیر والعافیه
قسم سیم و سیوم صورت مکاتیب خواتین عفت و خدارت آئین فراخور حال هر یک نموده از
طبقات اول اعلی همواره سراپرده عفت و عظمت و شادروان طهارت و ابهت خدام قدس
احترام و حجاب مستطاب علیا حضرت عصمت و عفت پناه خدارت و طهارت دستگاه مریم
دوران اشتباه خدیجه الزمانی و مریم الدورانی مستجمع فنون الحواتین اعظم ارباب مستعبده العفاف
والمخدرات عصم الله تعالی ظلال عصمتها و عظمها و اجلالها عن الزوال و لا زالت حضرت العلیا مرجعه
الارباب العزت والاقبال بطناب خلود محکم و استوار و باد و تا ماه و الوده سایه گستر و پاینده باد و دعای
که بر درکسان حرم قدس و طهارت بیان مواظبت نمایند و ثنایی که ورد شریکان خلوتخانه ستر عفاف
باو باید که تنسایند نیت و اهب النعمت ابدا میگرداند همه و همه کاری استحقاق ذوات
خدیجه صفات حور سمات و استدعا نست و جهه مانعی تحریر ان قسم رکات مشغول بوده و
رقعه بوقوع عصمت و خدارت ذوات بابرکات و وجوه عاقبت محمود علیا جناب قسم رکات
خورشید احتجاب خدیجه سیرت بلقیس مرتبت مریم مرتبت ستوده خصلت و است ایام خدارتها
و طهارتها و عصمتها و عفتها الی یوم انقیام الساعه و ساعت القیام آراسته و مزین باد بعد از
تبلیغ دعوات و اظهار ارادت و اخلاص و بندگی مشهور رای خدارت پیرا میگرداند که لله الحمد و المنه

کهست که بهترین نخاه بر ورد کارحت حامات ست و امری که خلاف رضای دوستان باشد
سانح نشست ترسد انکه روز بروز از جاع خدمات و مهمانی که اتفاق افتد اهتمام مرعی دارند امید
که از جهار عناصر جویبار زندگانی سبز و شاداب باشند بمنه و کرمه صورت رقعه طلبه دوم
ورفقا محبت ادراک حضور موفور السرور علیا حضرت فاطمی سیرت خدیجه مرتبت مریم
منزلت بلقیس رافت ستوده خصلت پاکیزه طینت فلک فطرت قدسی سجیت گرامی گوهر
مشتری سعادت ناهید فطنت عزیزه روحانی ناموس العالمین والدة ایام خدا رتبا و طیار زیبا
از آسیب دوران و عوارضات زمان در حفظ حمایت حضرت ملک منان بوده بمحو است مرغوبات
همیشه طبع عطوفت سرشت خرم و خوشحال باشند بعد از اظهار ادای اخلاص و بندگی خود را
مذکور خاطر سایه نشین اکرام مروت اساس برساند که در ینوقت بجهة قطع منازعه و مثبت
معدلت فیمابین برادران قدوه العلماء الامامیه و فقهای شریعت انتمی عمره خلدت میان
افاده من الزبید در شده اتفاق و جمعیت نمود بکلی صورت قطع و فصل این قسم مقرر و
قرار داده اند لهذا آن عتبه بوسی شمه از حالات عاقبت محمود و اعیان را مطلع سازند که تا بحث
ارزوباد سر رشت عمر و دولت بمیمنه ملتزما بوده اظهار و فور اخلاص و عتبه بوسی به حضرت علیا جناب
عم زکات ستوده آداب خدر نشین احتجاب ناموس العالمین معززه مکرمه ام و دات ایام رافیها

وخدا رتبا زیاده از آن حد است که شرح آن در ضمن مختصرات کنجایش عرض و بیان داشته باشد
از جانب برادر اعز ارشد ارجمند سعادتمند دولت یار اقبال آثار خاطر جمع دارند که بهمه
وقت در ابواب طوع انتساب به خدمات تقصیر بر خود لازم نمی آورد و از توجه و عطوفت و نعمت
عالمیانکه صد هزاران گرامی فدای نام مبارکش باد احوال بخیر و صلاح که از آن حد زیاده است ختم
شده والدعا قسم جهارم در ذکر مکاتیب معشوق و فراخور احوال آن طبقات ای
نسیم عنبر شمیم از من دعاگوی قدیم تنها جانانه مشتاقانه و بیماردورو مشتدانه بر آن مه طلعت فرخنده
لقا و آن چشم و چراغ اهل وفا و آن گل گلشن ملاحت و آن میوه بوستان لطافت و آن نهال
باغ سرو قامت و آن دربار بلاغت یعنی زندگانی ام قرة چشم دارم که از من روزی فراهم نکنی
اتفاقی که بجا داشته کم گیتی امید دارم سلام فراق ظلمانی بصبح وصال نورانی مبدل گردد بحق محمد
واله و اولاد الامجاد اشتیاق و وجد چو از غم فراق آن یگانه آفاق و آن در میان دلبران طاق
و آن روشنائی دیده عشاق و آن نهال چمن زندگانی و آن گل گلزار جوانی و آن غنچه باغ نوشکفته
و آن روشنائی دیده خونبارم و آن مرهم ریش جانگدازم و آن گل خوشبوی بی خارم و آن
مونس دل بیقرارم که تا دوری حضور دور واقع شده آتش هجران شعله در خرمن جان این
ناتوان انداخته بطریق شمع سراپای وجودم گداخته است افسرده دست هیچ جانم گ

چون آن یار از بر طرف صد ابواب دوری گشت نه روز بیت آرام و نه شب خواب مرا
انداخته در پیچ و در تاب چنانکه بطریق مجنون قدم در دایره عشق نهادم و در بیشه ابواب
محنت گشادم اگر بیدارم در برابری و اگر در خوابم در خاطری چو در خواب باشم توئی در خیالم
چو بیدار گردم توئی در ضمیرم شب و روز این ابیات مناسب حال خود میخوانم ای بی تو مرا
حرام زندگانی خود کو پس کدام زندگانی هر زنده کسی که بی تو ماند مرگیست بکام زندگانی حضرت
ذو الجلال سعادت وصال آن نازک نهال را نصیب این شکسته بال روزی گرداناد و مکتوب
دیگر در طرف مواصلت آن آرام جان بدین سوخته آتش هجران برساند چون وصال آن
سرمایه حیات باعث زندگی این سوخته جانست و این بیقرار بالضروره گرفتار کمند دوری
هجرانست اما بحمد الله که دست شوق عشق را گرفته زمان زمان بجانب آن آرام جان
کشان کشان میبرد و خوب روی نیاز بر خاک آن آستان بست تحمل حمیم زندگانی را از
حوادث آخر زمانی در پناه خود نگاه دارد بحق محمد و آله بحق صبح وصال و بحق شام فراق بحق
کوته نشینیها مصر و شام عراق و دلم بکعبه وصلت عظیم مشتاق است چنانکه قائل سبحان
بجان تو و مشتاق و بعد از عرض نیاز مندی و دلشکستگی و اظهار محبت و آرزومندی و شرح
اشتیاق و دلبستگی و بیان مستمندی این کمینه برسان هر آن دیار که آنجا مقام یار منست

نیاز مندی

نیاز مندی من عرض کن بخدمت او چنانکه لایق این عهد استوار منست از فراق تو در اضطراب
صد آتش از تو غافل هم امروز که خدا آگاهست می نویسم نامه و بی نامه میبردم چند کو چرا ای از
من مهجور نمی پرسی چیست سلام و لکن چون وصل دلدار سلام جانان همچو رخ یار سلامی ز من غمخوار
مهجور فقیر و بیکس و زار باد خود دور نسیم صبحدم اندر وی یاری در بارگاه رفیع عرضه داری نکو یاران این
مخلدام که من بی تو آرام ندارم بیاد آور تو گاهی زین شکسته غریب و عهد و زار و خسته برادر و یاران
کشتم ز دوریها ندارم بیش ازین تاب صبوری فهم بی طاقت و بیتاب شده بسان یار بیتاب مانده
کنم از هجر خود بلطف فریاد تو از من غافلی ای سرو آزاد من بیچاره را زیاد مگذار فراموشم مکن
زنهار زنهار فراموشی از جانب محال است ز رد جانب نمیدانم چه حال است فراموشی مکن
مخصوص اینست فراموشی نه شرط دوستان است درین ایام گر تو دور ماندم و نیل و خسته و مهجور ماندم
همچو نی گردن خاطرم شاد که رحمت بر وفا و اریب باد مرا دل شد ز هجرت پاره پاره نمیدانم چه
باید ساخت چاره من بیچاره مسکین و محزون غم هجران کشم تا چند او دون و لیکن با همه جور و
جفاش نگردانم رخ از راه وفاش بعالم غیر ازین حسرت ندارم که چندان عمر بخشد روزگارم
که یکبار دگر رویت ببینم بکام دل در آغوشت نشینم گهی دستت ببوسم گاه پایت کنم جان و
دل خود را فدایت نمیدیدم اگر یک لحظه رویت بر آتش میشدم از غم چو مویت همین اکنون فلک

بمن جفا کرد که ما را از نسیم صحبت جدا کرد * اگر من نامه نویسم هزاران * نشاید کرد شرح درد هجران *
تا از تو جدا شدم بغم یار شدم * دور از تو بصد الم گرفتار شدم * با بنده از فراق یک روزه تو *
از عمر هزار ساله بیزار شدم * قربان سرت که ما و کار نوشت * از گل نبودنشان خاری نوشت *
هر پاره کاغذی و دو سه سطری سواد کشیده * و نشان هرچه هست غرض یادست * عمرت باد و رب العباد فرحی
چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم * که حرفی چند از مفردات کتابت شمه‌ای از یاران جانی نویسند و حسب الحال
مهوشان و نسیمند نویسم لکن حرف حکایت فراموش خدمتشان در دل نگذشت و قصهٔ غصهٔ
اشتیاقشان بر خاطر نماند * هرگز خامه را که سر کار گر نامه را تمام صبر نداده * غنچهٔ کام طبع یارب انجام را
هنگام می فرستند نمیدانم موجب تکامل آن مقتضیات طریق محبت و وداد چیست یاد را ضاعت
بضاعت کاغذ و مداد و نقدینه نامه طمع * الحمد که این کمینه دیرینه را با انواع مکاتبات محبت آیات
مشرف دارند و از احوال سلامتی ذات شریف العزیز مخبر نمایند * که از تقصیر خدمت پیش تو شرمنده
دارم * ولی چو شمه با خیل خیالت بهم کرده دارم * شب تاریک هجران با خیال عارض جان بخشت *
نهان از چشم مردم آب زلال زندگی دارم * حقا و ثم حقا که در این اوقات که دوری مفردی اختیار بعد
مسافت و طول مفارقت دست داده پیوسته جان حزین الم الیم و دل غمگین جلیس غصه و هم
و هر چند درین اسباب وصول عریضه بکمینه نعدی اقرا و در ابواب فتوحات مراتب می‌کشاند

می‌دهم

من و دین تقصیر معذورم دور روزگار * از سر گوی تو دورم مجنون بی اختیار * خدا اوانا و آگاه و عالم السر
والخفیات است که پیوسته خاطر فاتر آرزومند شرف ملاقات فائض البرکات است یک لحظه بلکه
یک لمحه بی یاد آن یگانه زمان نیست متوقع آنکه در مقام لطف آمده این مخلص با اخلاص را از
گوشه خاطر و دریا مخاطر محو نفرمایند و کامرانی دل غمدیده محنت کشیده و ستم رسیده را بنوازش
نامه نسیم و چند شرف مواصلت که اهم مقاصد حضرت بخش و هم میسر باد * و الی جلوه نمایند از
دوست تا جدائی * چون دیده هم باشد خالی نبود نشانی * لاله زاری که در روز خجسته جهان نشکفد از
رحمت آسمان دل کشاید و نوبهاری که بر روح نسیم هجران نمیرد و در روحه فرح فزاید گلستان کوهسار و فضا
جز ناله جانکاه آوازی نه و جز خستگان دیار رفتار ابر گسستن جز خنجر آه هیچ و سازی بجا امیدوارم
که آن شکوفه وصلت که از صرصر ملال هر زمانی می‌رسد چرا که جفا کاران بر شاخ امید هر لحظه سنگ ملامتی
و دو انگار آن خنجر فراق را هر دم بر دل خسته و سینه عزا می‌زند * اما که صبر نماید که غبار چشم نظاره بهواداری
آه بر فرق غبار بر سر کوه مراد نشسته نزدیک آمده که مردم دیده بیدار با تنگام صبح دیدار جهان را
نور از آن جمال مه مثال بر شعاع دل فروز بیند * هر زمان که مرا دهره تا کی سالیم * آن به که غبار دل بسوز آیم
تو هر که در ظلمت هجران مانم * وقت است که دیده بر رخت بگشایم * امید که بخت بد اکنون فراق از زلال
وصال آن تعالی پرده خانه ظلمت دل از پرتو چراغ آن رخسار نور گیرد * ملاقات اشتیاق تماما صحیفة

عجب از اتفاق قدیم و لطف عمیم آن خدام که درین ایام خستگان زاویهٔ فراق را و عاشقان ساغر
اشتیاق را از شربت نظاره دیدار محروم ساخته اند و محنت کشان بادیهٔ افتراق را بالکلیه
از نظر انداخته اند توقع سخن محبت بار بستان وفاداران و لنواز جگر سوختگان شعلهٔ آتش جفا و آن
خورشید جهان فروز سپهر صفا آنست که این غریب جان گداز را مطالعه فرمایند که این نکهات خاطر
حزین و دل غمگین است بضرورت زنوشتم جدا ازینکه کسی * از نوم کز دل خویش جدائی نکند * امید
وارست از حضرت واهب العطایا که این محنت مواقع شب ظلمانی فراق را منجر ساخته بغرت پرتو
صبح وصال نور الحمد مبدل گرداند بحق محمد واله الامجاد * اگرچه بصلت رسیم مارو اگر بعمر خویش ار اینجا
بسیج جان زنوم * ادراک که مواصلت دل را ز رو کشاید قرار و محل راحت و دیدهٔ اشکبار و مرهم زخم سینه
افگار و قوت دیدهٔ ضعف قدم رفتار سهی باحسن الحال و احسن الفعال سرباد **صورت رقعه
اظهار طلب مطلوب و هوای او** امروز که دل آرزوی کام نو دارد * گوشم هوس لذت پیغام نو دارد *
واند که درین روز چنین بی تو مفاخت * آمد آمده و فکر سرانجام نو دارد * حضرت خاتمت چنین
بارش بجد گویا که هوا خاتمت تام نو دارد * ای بزم افروز مجلس حسن و وفا وای انجمن آرای محفل
ترکان بغا وای مردمک دیده اهل وفا وای مسند نشین بساط آدمیت ای غنچه گل چمن ملاحت
وای سرو بوستان نزاکت منتظران پرتو خورشید جمالت و گرفتاران لمعهٔ لکات مجلی بسط

بساط زاویهٔ هجران را بنوید محبت و درود بهار رخسار آرزوی آذر آتش داده جام جهان نمای قلوب
مخدوم جواهر جانها لبریز بستار و گلگون عذار چهره عشق را که با گل خبر لاف بیرنگی زدی مادر آنک
نشد ساب شوق جمالت را از خواب طریق مسلک ملاطفت آنکه غنچه دل بیچاره محبت را
کار از کرمانیم مساعدت بگشا مانده محرومان بیحد مرور دم است از نسیم خلق و احسان شکفته و خندان
گرداند جمع انصاف شمع کافوری مجلس ایشان را مرتبه باد آشتکی اندانی داشته محروم و مهجور نگرده اینی
بهار بلبل تو مرا از روی باغ نماند * بعد ازانکه گلی بوکنم دماغ نماند **رقعه مواسوالوصال** کرمتای تو از خاطر ما شاد
رفته * داغ عشق تو گلی هست که از یاد رود * سرو جست ز نگاه رنجد از آن ز دل * چشمه را آب محال
که از یاد رود * سلام چون گل محبت مشکبو و چون بلبل وصال جانان عنبر بو * ازین دور مانده بزم آن شیرازه
بند مجموعهٔ تنهائی و آن گل گلشن محبوبی و سرو جویبار جوانی و سر در سینه غم رسید * و نور دیده
رمیده و مونس دل رمیده اعنی نازنین زهره جبین ابرو کمان غنچه دهان موییان آرام جان
لبک روشن چو دیگ تش به پیکر ... جانان جانانی و ایمان جانم برساند خادم ام کاغذ انشر
زده میماند * جابجا اگر چه اوراق منتشر افتاده است **جواب رقعه اظهار ارزو و بیان خواهش و آرزومندی**
مواصلت و وصال هر سطر مدام نوبه و هر بیت بیت الغزل و سرو جمله خیابان حسرت است * این دو کلمه
از روی دردمندانه نه از روی تشنیانه بعد از اظهار شوق و ارزو محبوبانه و وفور اشتیاق مهمانه

بدان منحات نعمای برکانه و بآن [illegible] و زیبانه و آن سعادتمند ارجمندانه و آن غنچه گلچین
ملاحتانه و آن سر رشته [illegible] و بآن لطف لطیف لطافتانه و آن دل حریم محبانه
و بآن حسن افروز رای لیلی مانه و بآن زینت بخش طور حوریانه و بآن عندلیب هزار دستان
دستانه و بآن روح افزای نو رس بهارانه مرقوم کلک شکسته رقم مودت نامه ارزوی عجز و الحاح
بعد از عرض شوق بیمانه انهای رای شریف جان جانانه میدارد که این مهجور دور مانده هجران کشیده
ناتوان شب و روز در خیال آباد وصال و در آتشکده دل هجران آن تازه گل بی خار میوه باغ
زندگانی هم آغوش گردیده من بیت [illegible] میکرد و [illegible] در سفر [illegible] نعمت از دل بروق خواهد [illegible]
من [illegible] که [illegible] ساعت فرزین خواهد [illegible] شوق در یافت اشتیاق ادراک وحدت کثرت
محبت دو دله و شعله آتش فراق آن نونهال چمن الفت و اتحاد مسلول و شعله ور گردیده [illegible] در آن
مرتبه الیت که نامه و خامه را قوت تحریر بوده باشد ع زبان ناطقه در وصف شوق لال است
امید که آفتاب وصال از [illegible] ابیت از مطلع اتصال بر آید و افسرده کلبه درد هجران
بسر آید آمین یا رب العالمین ع زبان نامه را یارا آن کو که شرح شوق بی اندازه گوید خط نمود
دو شعله جان نور بالا نمودار وعده نونهالان چمن الفت و رعنا گلان گلستان محبت وعده نموده بودند
که روزی یا شبی که فرصت بزم افروزی یابند نور افزا وجه شوق و اشتیاق گردند مشتاق

دعا [illegible] ۱۰۹۵

وفای وعده جست هر گاه که این آتش شوق از آمدن حضور الطاف پذیر وعده [illegible] ور از او حصول
چهره مراد از پرده غیب [illegible] بود حدیث شود که میهمانان جلوه ظهور و ظهور چهره مراد حاصل باد و [illegible] کی
زغال [illegible] داغ تمنای مرا چون نوا [illegible] جای تمنای مرا از دور اشتیاق و باد [illegible]
آن اختر [illegible] افروز [illegible] مطلع [illegible] قلمان لطافت حوری نژاد مشتری سعادت
منزه [illegible] طینت [illegible] خصلت مرضی الاطوار [illegible] عنبر [illegible] کلام [illegible]
گل گلزار [illegible] جوانی [illegible] میوه باغ زندگانی قلاده [illegible] البته [illegible] تحریر [illegible]
باشد [illegible] در دل [illegible] تا قیامت سنگسار [illegible] غفلت [illegible] مرا امید
که [illegible] عیش و عشرت بوده که [illegible] مقاصد در این باشند بعد از اظهار محبت عالم عالم آرزو مندی
مشهود رای آن گل گلشن محبوبی آنکه ما را [illegible] و عبارت آرائی چه کار عبارت ما [illegible]
هر [illegible] می برند [illegible] ز داغ دل چو نامه نویسیم سوز [illegible] ز اللّه
باد [illegible] والدعا [illegible] السلام ای ماه مهر افروز من [illegible] السلام ای شمع عالم سوز من [illegible] گلدار [illegible] بهار [illegible]
حوری [illegible] خورشید [illegible] طلعت [illegible] انجمن آرای الفت [illegible] محبت [illegible] گلستان
طراز [illegible] طراوت بخش عنبر [illegible] محفل آرای [illegible] سنبلستان بهار روح افزا [illegible] بخش
عزیز جان [illegible] حفظ الله تعالی [illegible] حضرت [illegible] خرم [illegible] شاد [illegible]

بعد از عرض تحریر دلبند مونس بی‌نظیر مشهور جمهور مهر نو بر محبت با ثمر آنکه شرح اشتیاق از وصال
ابا و خلوتکده مهر و اخلاص و محبت آباد و مودت دوده چون عالم خیال پایان ندارد چمن مینو غیر
هوایی ندارد و دماغ گل لسان صفائی ندارد شکوه اگر کشیده است خود را که در چشم من بی تو جائی ندارد
احوال و رهبانیت مجنون صعب است هم زمین فرهاد و در سنگ دم مجنون بیابانست نالهٔ من بر غم لیلی
کوه صحرا تنگ کرد خاکه را رد و مقدر و تعطش نیازمندی مبدا بیحد آثار بسیار و شوق بوصال فرخنده
مال بیرون از تعداد او شمار شرح شوق بوصال تو از آن بیشتر است که توان بر ورق صفحه افلاک
نوشت عنبرین نامه‌ات و صاحب قدردان و دوام مشکبار و رسان احوال مفارقت و هجران
آن شمع سوزان نه بر نهایتیست که زبان بریده قلم را قدرت اظهار آن بوده باشد من ندانم
راه و رسم و نامه پیغام را شعله در بال مرغ نامه بر پیچیده ام در محبت مغز بسیار الفاظ کمیت
نامه احوال خود را مختصر چیده ام چون خبر تو واقف حال است بس چه حاجت بشرح احوال است محرر
جواب نامه صاحب اخلاص ... هوالوصال این نامه ایست از نزد پریشانی و لخته دلی
سامانی بر خاک نشسته گرفتاری رنج جان طمع بریده و بیقراری بدامان از جهان در چیده سوخته آتش
فراق و گداخته بوته اشتیاق بی انیسی بیکسی از خان و مان آواره بیدلی بی‌مونسی بی مدد
بیچاره شمیر و دان سرو چمن خوبی و شمع فروزان انجمن محبوبی آن شیرازه صحیفه حسن و جمال

ابرض

و سرخیل سپاه غنج و دلال شاه کشور ملاحت و سلطان ممالک صباحت آن آفتاب جهانتاب
اوج شیرین زبانی و ماه مهر اشتباه بخت و اختر سلطان سریر خوبرویی شاهنشه کشور نیکوئی آرام دل
امیدواران تماشا نشر جان بیقراران هم مرهم داغ دردمندان هم چشم و چراغ مستمندان از ماه
رخش جهان منور آفاق از زلف او معطر خورشید غلام طلعت او ثمنا و خجالت قامت او دل شکسته
زلف تابدارش جان تشنه لعل آبدارش دل ناخستگان امیدگاه او دیر گاهیست که مرغ دل شکسته
بالم بقصد دانه خالت در قفس تن پرواز نموده در شکنج زلف تابدارت گرفتار گشته عمریست که
چون با غمت قرینم با غصه و درد همنشینم افتاده دلم داغ عشقت بیهوش شدم ز جام عشقت
بی روی تو ای بت دلارام یک لحظه نبود دل آرام دارم ز غمت ولی پریشانش چون طره سرگشت
مشوشش دور بعیدت با تعذر ربود صبر و شکیبایی سعادت و نار روشنش ساختم و باظهار دل خراب و
جگر کباب پرداختم ناطاقت صبر کردنم بود تاب غم و غصه خوردنم بود خوردم غم عشق و صبر کردم اکنون
کی زدردم میرم چو نماند در فراقت و ز حد بگذشت اشتیاقت شرح غم خود اگر بگویم
حال دل این با تو گفتم تر و یک نوای مه دل افروز این نامه نوشتم از سر سوز باشد که چو حال
من بدانی از روی وفا و مهربانی سر بلبل خسته دل درآری کام ز وصال خود برآری امیدم
آن ماه دلستان وفادار و آن مهر گستر محبت شعار دست در سینه التماس این با طالبان قبول

[illegible]

واین حباب پریشان نگذارد و همیشه زرین بحور بستر ناکامی را دربست شیمهٔ فراق می‌سپارد
چون قلم زبان را یارای تحریر دوری و زبان قلم را قدرت تحریر مهجوری نبود چنانچه بر همین
دو سه کلمه اختصار نموده آمد؛ دارم ز غم تو ای پسر سیمبر جسمی و دلی پر آب و آتش؛ الهی
الهی تا بدیگر آفتاب سایه پرور رخسارت چون نقطه سایه آفتاب طراز زلف تابدارت در
تزاید باد و در زمانه کشته شعله آتش شرارم چون دجله نیز چشم اشکبارم در ترقی؛ یارب که زمانه
باد هر روز عشق من و حسن آن دل افروز؛ صیاد سنگدلا؛ من این دو حرف نوشتم چنانکه
غیر ندانست؛ تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی؛ رقعه سوال الوصال شرح شدت
فراق و اظهار حدت اشتیاق چگونه نمایم از آب دیده بحر آسا دیده ما غرق شده بجوید و از آتش
سینه فراق کشیده قلم سوخته میگردد؛ تا بدین که عقد قلم اظهار اشتیاق هم دل که هر ترتیب
کتابت بیان کند آه که اشعار شاید گفتار بست که ما از شرف وصالت که فرح فزای احباب صدق
و صفا و غمزدای ارباب مهر و وفاست دور افتاده‌ایم در هر قدم قاصدی نشسته و طومار آه و درد سپاس دم
تا دور گشته‌ایم ز تربت کرده‌ام روان؛ هر کلمه قاصدی به تو از نقش با بیراه؛ و تا سرو خرامان قد دلجوست
ز جویبار چشم اشکبارم دور گردیده مرغ روحم در حدیقه نهال زر کرده نهال قامتت گردیدن
بکلخه نیار سیده و تا نظر حسرت انگیز گلزار رخسارت محروم مانده عندلیب زبانم تکرار نام بلند آوازه‌ات

بازنمانده

باز نمانده؛ در دو زبان در دوستی جان نام رخت؛ تا ملیدم هر روز که مرز نبود؛ هر گاه یاد گرمیهای آن شمع
شبستان لولوی مینایم شمع وار سیلاب چشم از دیده میگشایم و هر گاه تحنک شعار آن نرگس
فتان مینمایم حباب آسا خرمن هستی بباد فنا میدهیم گیسوی عنبر بوییت که از رشته جان عاشقان
تافته کمند تسلیم در گردن جانم انداخته مژگان صحیح نشانت که از زره چشم جرعه آب تافته
بر سینه‌ام را مجرسان مشبک ساخته یاقوت آبدارت از آتش غمزه لعل پاره جگرم را در نامه
دوری سوخته ... کما بدارت ... غمزه غنچه دلم را ... اکنون دارم نهال ناصبوری دو دخته ابری
سینه نگارت ... بهار صحرای جنونم کرده ... آتش شرارت دود سینه از دود دمان خردم
بر آورده؛ هر چیز که در کار طاقت فراق ندارم؛ تحمل الم دوری و اشتیاق ندارم؛ رقعه سوال الوصال گرچه
دارم شکوه از خوی تو؛ اول از دوری نگارت میکنم؛ چه صد آنکه آتش فراق تا دل حباب و جان
مشتاق چه سازد و چه جور دارد که برق دوری با مزرع تحملت خرمن صبوری چه مبرد از دو؛ سیمال عالم
آرائی توای آرام جان؛ صفت تو نامت حیرت صبر اندام دل؛ سنگین دل ظلم مرا از تو دود افت
در آتش خیال جمال بساید ... و ببیند و ستمکاری که مرا از من ... مروت بهای من آشنائی
با نهال از روی غنچه بوند و ستمکاری که آن سرو خرامان را ابر بید از من؛ اندام طاقه نما نمیدانم
چسان زبان شکسته بیان رقم تقریر نگارت دوری نمایم و چگونه لب بسته و زبان قلم فقر

اظهار احوال مهجوری در بحور بر کشایم آتش فراق خاشاک وار و دود از دودمان هستیم بر آورده
و حرم اشتیاق شعله کردار سیاه خور ستم کرده در زاویه بیت الحزن در آمده بر اصحاب برده
بسته ام و با چشم اشکبار گوش بر آواز نشسته تا در رسیدی شده ستم ای روی چو ماه آمدنت
فزون صبر کنم و حال تباه ❊ تن چون نی و بر جو بیل و رخساره چو کاه ❊ انگشت بلب گیرم و بر چشم بر راه ❊
امیدوارم که شام سیه بختم را صبح سفید روزی روزی شود و دل وحشت زده رسیده ام از زمانه که
وصید از بان الغزال و دارم رام کرده والدعا مکتوب منظوم السلام ای غنچه خندان السلام ❊ ای چمن آرای
باغ جان سلام ❊ السلام ای قبله روحانیان ❊ السلام ای خسرو شیرین لبان ❊ السلام ای شمع
بزم آرای من ❊ السلام ای یار بی پروای من ❊ شمع بزم افروز عالم روی تست ❊ برق خرمن سوز هستی خوی تو
شعله بود توانی بمان کس ❊ شمع تنهایت درنا نوش حلق ❊ نالی از هجر تو بی صبر و سکون ❊
همچو طفلان سنگ خود غلطم بخون ❊ نالی از دوری ای فتنه کیش ❊ همچو مشکین طره ات هم بجوش ❊
نالی محرومی از دیدار تو ❊ سوختم ای آتش رخسار تو ❊ وقت آن شد کز رخ چون آفتاب ❊ ما من
زایل کنی ابر نقاب ❊ دیده بکشائی چو نرگس سوی من ❊ همچو گل خندان شوی در روی من ❊ از لب
جان پرورت کامم دهی ❊ وز قد طوبی وشت آرامم دهی ❊ بیش ازینم نیست تاب انتقام ❊ مردم
از دوری تو غافل والسلام عرض الحال حمد بیحد و ثنای بیعد مر صانعی را سزد که از یک مشت خاک قطره

آب بحکم خلق الانسان من طین حضرت توانا نهال سرو قدی را در سرابوستان چمن زندگی بر دمید
پرورش داده و چمن طراوت و لطافت در گلستان عالم قد دلجویت را بر افراخته و بخط ... را
برفته از زورات و برد لبرش نسبی بیدار نشاط کاشانه کلک قلم صنع بدایع خود کرده ایده و بعد قدرت
واقعدر کرمنا بنی آدم آفریده و در کنار داد بعد بنیاز پرورانیده و در روز الست بر حکم مهر ترا بر دل من ...
وادی بحسر ... گشته با دیده حرمان سکه زده گرده بعد از تو در تن نشاد و عرض دعا با وجود آنکه این مهجور
بینوای دل از دست داده و دل از دست داده و دلبستگی تمام با آن منتخب دیوان حسن و نکو جمال
و شاه بیت مجموعه خوبی داشته و بیقراری از نظر چون تو یار دلربا و ماه خورشید لقا افتاد ❊
و قطع نظر از من رنجور بالکل نموده متوقع آنکه بنظر الطاف متوجه و مقتضای این شعر رسیده که یار
مرا دارد و ز چشم روزگار افتاده را ❊ بر ندارد روزگار از چشم یار افتاده را ❊ ز چشم آن نخواهم که زمن برنجد
یاری ❊ چون دیدن دل انگیخی مردمان دیده باشی ❊ ز چشمت چشم آن دارم که از چشم نیندازی ❊
دیگر امیدوار از ایزد متعال و حضرت مقدس رب الارباب آنکه همواره ذات بابرکات آن گلدسته
بند گلشن خوبی و قد دلارای محبوبی و نور حدیقه زیبائی و گل رعنائی زیبائی را از حوادث لیل ونهار
و از دوران باد خزان نگهدارد و همیشه باشاد عیش و طرب کامرانی و زندگانی بجائی و اگر خواهم شرح
یا طولی در تعریف گلعذار سیمتن نمایم از هزار یک و از یک هزار نتوان بزبان و یا بقلم شکسته رقم

بیان نموده‌ام نمود سهل باشد اگر گویم تعریف خال و خط ترا انقدر خوبی که صاحب حسن بود نمک تیغ
قسم بکتاب گیسوشان مجید و مصحف چهره نازنینان نازآفرین و مصحف کعبه بیمه عاشقان
مودت و مجروحان بزم وصال و مدروگیشان محبت ازروای خال و لصفحه صحایف افتاب طلعتان
ماه‌جبین و بزم میخانه و بیت المقدس بتخانه و بیت الحرام خمخانه و بدیده هر چون صهبا و بباطن
جلوه‌شان خلوت میناوش خمر شوخ شان نامی بسحر میداری رند و دل خراب و لب رنده وار
بزم شراب و بسحر خیران فیض صبوح جاب و بمهربانی نفاق مستان و کمربی بیباکی مهربستان و
با استغنای سیمبران سیمین عذار و باخلاخ اسیران محنت انتظار و بخونریزی تیغ چشمان بی‌باک
و مداهن ناک بر ده نشینان سلسله ناک و بکم ظرفی میخانه و بوسعت بتخانه و دکی مردو ساده و بحرمت
باران هم جاله که دو کلم بکمر هر نکات حقانی بر بحر نازکش مقرشای پای که تا از شرف ملازمت
محروم شده‌ام خواب بخواب ندیده و ساعتی بکوشت آرام و سکون ننموده‌ام و اگر صد هزار حور و غلمان
الالوار در کلبه بخوران جیو انبوه نازنواری بکوشت و زلف عنبر بوئیت در مشام مخلص بلا رسد و محبت بلا
اشتباه و مهجور از ملازمت دور بدر نخواهد شد و از دل محو و دیده بعد و بعد تا از قفس تنگ سینه
و مرغ دل کنان پرواز نموده در شاخسار شعله آتش فراق نشیمن گرفته و بنعمت اللقاء از رضا و صالکم
بربان حال گویا است و بجز تنگ حوصله بدین دو بیت مترنم گردیده و در فت چشم من اندر کوی تو

فالا نگاه ... بابا ... راه ... تو خامه مقبول است ...

گر بپای سگیم جان افدای رو نبود من بحیرت بر سر کوی تو ماندم متوازی همت هر پای دلم زنجیر از
گیسوی تو واز سگی دل محنت کشیده و دیده مفارقت کشیده و عمر و لقدوم بهجت لزوم
این فقیر امید صبح و سرور گردانی میتوانند بود تا توفیقی ز خویش رفیق تا بتایی بمجموع ایام حمدت
بود و شکوه عاشق قدر از تو والدعا انشاء مهجوری و شکایت از دوری این ورق نامه ایست مکاتبات
نامه از مهجور دور بزم حضور و مهجور مجلس سرور بر دول برتیغ تعالی است خم نامور و آزار آب و باب بلطف‌ها
بکور سر شار باده سودا و شور تا آن سهی سرو طرف جویبار دیده که بخون دل و آب روان پرورده
و گلبن رعنای گلزار همت بسیار رنگین گل گلگونه شاهد اسکلی نیان از رنگ بر ده و دست فقر حوری نژاد اوست
بهشت صفا لطافش رخسار من و رملاش کلچین ناز بر سنگ و لیکن که تا نوید هوانی برباد دهی
و الحوی پیشه علت و دنکسته و موفا العاقل جنیه الیت که تا نرگسش مرغ بینش روز بچشم گمان پر ز دود
فتنه از طاق طبیعه او بخنه با همه جور که ازو روزگار از تصور دوری نیش فتنه بر بال تسلسل را امر بغی ترتیب
نقد مقیش مستحکم ساخته کمی گمر نرگسش بر میان بسته که هدف تیر بلا گشته آه آه اطوارش درد
بیدرمان که فاقد ابشار آتش مو نشی طلبه الساقر بده نسخه فسخ کشیده بید رود و فاو شمت که
بهار و دوست را خیته فتنه گرفون بسیار نشین در خواب نیم و از دیده تعبیرش را خواب فراموش
شمرده نگاهش ناتاقل همنشین بیت بلای جان و دل این بیت و این بیت اگر کلمه نگارش شرح احوال

خیرمال کی تسلی بخشد دور افتادگان است دلجوئی نامیدئی چه بود همین قدر قانع شدم و دیگر مضایقه حیث

بر پاره کاغذی دو سه سطر میتوان کشید و شستم هر جا جهت عرض با وکار فرستم عزت از بره بت و تن

باور قبض منکه کاغذ را قلم نشانم نه از تنگی مربو و قاصد چه نویسم چه حرف انشا کنم اسلام که رسم

آشنائی کهنه را تازه کنند و تحفه که پیام عشاق خوار امیون جا تغزار رساند محبوب قاصد شوق باغن

سرو چمن خوبی و گل گلشن محبوبی آن تازه بهار ریاض محبت آن شمع انجمن الفت و آن سکینه

روح و سفینه فتوح و آن یار فراموش کار و آن همنفس بابی تغافل شعار میرساند و بر ضمیر منیر آن گل

همیشه بهار آدمیت و غنچه گلشن قابلیت مخفی نماناد که کیفیات شوق و دیدار آن دوست وفادار

و محبت نیکو کار و روسعت آباد خیال از حیز محال لاجرم و دران باب دست کوتاه و رشته طویل

صفت شب و روز همین ترانه مترنم است کردم از تو نقش توام در نقاب است دل می شکست

دولت من انعقدر لیس است رباعی ای یار بیوفا وای دلبر پر جفا نمیدانند که به چه زبان و چه لسان اظهار

اشتیاق نماید که اگر فی الحقیقه شمه خواهد که از اشتعال آتش اشتیاق موجود شد او زبان قلم از

پرتو آن زبانه آتش کرده و صفحه کاغذ از شعاع آن خاکستر بود حدیث شوق ندانم که تا چه حد باشد

بغیر آنکه سراپا در آتشم سوزان اما از ناامیدی بیمهابای آن سرو چمن خوبی و آن گل گلزار محبوبی و آن

نونهال بستان رعنائی و غنچه گلستان زیبائی تعجب دارد که با وجود آنکه تا این بیچاره زار و این عاشق

نواز

نواز عهد نموده که هرگاه آتش اشتیاق زبانه اندازد وان تسکین ده دل بتواز برلال وصال میرفع

بر وارد احوال مرقی تغافلات روشن تر میساند یاری بیش از من عاشق بیچاره را در آتش فراق

گذارد و خود را در کوچه تغافل مسند از وادی سرگشته وادی فراق را نامید و وعده عید رخ خوشحال

سازد و دل بر مرده و چراغ سینه این مهجور را ایامی ضیا گستر شود علی الطاف حسن

بطبع منحور گل خاطر آزرده دارم مطلاه کرم میتوانیم که آتش در دل افروزد که عمر شد درین جلو

چراغ مرده دارم رباعی تشوق و آرزومندی و تعطش و جانمندی لبیرف وصال بیمثال آن یار

جانی در رفیق جان و آتش سرو جویبار لطافت غنچه لب گلشن ملاحت سبزه خط خوبان جهان ضیاء

دیده عاشقان مرهم دل بر غم مجروحان فرح بخش اسیران آنکه دارد میان جان مسکن از

اور بیت علم او در دل زیاده از حد و تقریر است که از غصه روزگار غدار ستمکار چگویم و از قصه سپهر بیمهر

جفا کار چه شرح دهم ستم ایام مهاجرت و الم اوقات مفارقت زیاده از آن است که شمه

از آن در حیز بیان توان آورد هر دو نامه یکی در درد دل بیاد نویسم یکی از آن نتوانم که از هزار

نویسم حقا که تا از شرف سعادت دیدار محروم مانده روز و در اندیشه شب های ملاقات دشب و بطلو

ایام سعادات خجسته اوقات سگذرانده روز و روز فکر آن و شب خیالات گذرد و شب و روزم

بتمنای وصالت گذرد و مکنند شوق تو در گردن دل افتاده است جدائیم ز تو بسیار مشکل افتاده است

ای میوه رسیده بصر ملک افغانم در بابت که قرین غمم لب آمده جانم گلی گشت و لب دار مدعائی
و هنوز در بادیهٔ فراق سرگردانم اما کدام زبان شرح شدت اندوه گویم و کدام قدم عرصه
محنت چون گوی پویم روز در فکر آنکه چه در خواب بینم و شب در خیال آنکه چند بیدار نشینم اگر در خواب
دیدمی که فراق واقع چنین است خواهد شد هرگز سر از بالین آن آستان بر نداشتمی و اگر
در خیال گذشتی که کشت امیدم چنین خشک خواهد شد تخم نامرادی در دل نکاشتمی بکوی غم
نهاده‌ام پای ناکام نه در نشستم چه مشکلات در راه لاله زار آرزو غنچهٔ حرمان نشگفته چسان
دلگشا بوده و نوبهاری که هر روز جز نسیم سحر آن نوزنده چگونه فرح افزاید کشتگان کوهسار و خار را
هر لحظه جز ناله و عطا نگاه سیل نوازی نه و خستگان دیار غبار ابر کرب جان جز شسته و سازی نه
بهار لاله کسی در لاله زاری مرا دل چاک چاک از هجر یاری امیدوار است که روز سیاه مجروحان
تباه روزگار بروزگار شادمانی و صبح کامرانی مبدل گردد چرا که خار استمدیده در دل خم کشیده را این
خورسند میاره که هر روانی را کمالی و هر فراقی را وصالی خواهد بود والدعا رقعه اسندی وعدادت
اشتیاق رخسارت آنقدر که میدانم بیش از آنکه مبدأ طومار درد و غم و مضمون حال من معلوم
میشود تو را و اگر مرا سلام خجسته از فصل بهار آن که از بوستان خوبی و زیده و عالی خوبتر از
شبنم سحری که بر اوراق گلهای نوری چکیده و نیاز زر خوبتر از سبزهٔ بهاران که بر اطراف چشمه

حیوان و میده تابان سرو جویبار جوانی و آن نوبهار آن که بر اطراف گلشن کامرانی و آن غنچه
گلشن زندگانی و آن گلدستهٔ پیراستهٔ چمن خوبی و آن تذرو خوشخرام گلستان رعنائی و آن بلبل
خوش الحان بوستان زیبائی میرسانم اشتیاق ادراک دریافت ملاقات خاطر را الطاف
آن نوباوهٔ بوستان الفت و محبت و تازه نهال چمن گلستان صحبت و بلبل هزار دستان باغ خوبت
و مهر افزای مطلع خوبی روش لیلی فشر زلنجا و نش بوده و سرو ربنه احتیج رقعه زیاده
از فرقت که کجای نمیرود نه باشد هرگاه توجه نمایند که بسعادت صحبت مستعد گردد محضر
مودت حیث است از آمدنت که نوبهار طربست دانی که چه نزهت زعنا آمدنت دوست نگار
بچشم گلشن چمن رنگین تر است که من با جفای تو چون شعله بر فروز که پروانه وار من
گرد سر تو گردم و گردم فدای تو تا حصول مرا که روش مرحمت نشد والدعا رقعه هو العزیز از درکنی
شکایت از تو کنم یا ز بیوفائی تو ای یار بیوفا و فراموش نگار و نامهربان آشنای بیگانه اطوار
گل چمن همدلی و نهال گلشن بی حقیقتی بوستهٔ برسند بی التفاتی متکلم بر مسند بی توجهی
بوارد سبزه بهار باغ خشم و ناز باشد واد از دست بی مروتی تو و فریاد از بی لطفی
و بی التفاتی تو امیدم بر سر توجه آمده تغافل و رنجیدن را از خاطر محو فرماید نمود که شکایت
زدست تو نوشتم شکایت سبب آنم و لیکن دعا نوشتم بیاد قدّ تو هر مصرعی که در قلم آرم آنکم بهانه

عشق و هزار جا بنویسم ٭ ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم ٭ کو جرأتی که پس از من بهجور جسد را بدی دوست
بیت ز خون دیده نوشتم هزار نامه بتو ٭ ولی چه سود که هرگز ز من نکرده یاد ٭ اگر لب تو پیغامی شنید از دل آن کنم
نامه از شوق تو کردم چون کبوتر بالدار ٭ نامه گر صفت اشتیاق تو نویسم ٭ ز کاغذ و قلم بال و پر توان
کردن ٭ ای سنگدل میانه دلها تفاوت است ٭ نامهربان دل همه کس چون دل تو نیست ٭ دل
فریب تر گشتم و دیده ٭ جان بسیار بهای من منظور نیست ٭ شرم کو در هر شخص بوده هر بار بیش ٭ نقاش
میزند و آسوده میکشی ٭ همیشه دیده پر درد بوده اسباب هجرت آماده و ابواب حضور بسته باد
رقعه عمری بجوم بدولت وصل تو شاد ٭ همراه دهر و لذت وصل ز یاد ٭ سلامی چون نامه جگر
سوختگان شور انگیز مشتمل بر انواع نیازمندی و هر اوصاف دلبستگی و دردمندی نثار قدم آن قبله
دردمندان باد که جانم فدای نامه شد ٭ سر من خاک آستانت باد ٭ نمود حدیث شدت شوق
و آرزومندی جگرم چون ... جگرسوزان مشتعل جان من ز افسانه خسرو گر زدلی دل شوریده فرهاد
می آید اگر علایق مانع دعوات ملاقع و منع الفسر ز دستی شکر آمیز بودی چون قلم بر دوات
و چشم طومار دو نور دان بحضرت مشتاقی اما کلیه آنست که مبادا از دست نااهل و بی ادبی این مهجور
از آنجا جلای وطن کرده آن شهباز از دام این عنکبوت پرواز نماید صبر و شکیبائی پیش کرده
شب و روز از مسبب الاسباب استدعا مینماید که سببی سازد که دیده بر دیدار انگار منور و روشن گردد

بیت اگر در خواب بگویم همدم یارم کند ٭ دل طپد از شوق آن چندانکه بیدارم کند ٭ جواب عرض حال
کردم هر تو اظهار و تو میدان روفای بنوع و لدار قسم سبب و پنجم از طبقات در جواب مکاتب
بزرگ زادها و اول اعاظم قضات کرم مستجل الکرام و خطاب واجب التعظیم بنوع
انعام خدام مشتمل احترام حضرت شریعت و افادت پناه افاضت و فتوی دستگاه حقایق
انتباه اسلام ملاذ شرع و منت اعتقاد اقضی القضات فی ممالک الاسلام والی ولایات من الانام
محی آثار الشرع والدین ماحی بدع المبتدعین ابسط الله ظلال شریعته علی مفارق المسلمین و جعل مزاره
القضاء الی یوم الدین در اشرف ایام کالوحی المنزل بجانب بندگان مستطاب وارد و نازل گشت الحمد
الذی انزل علی عبده الکتاب دکتور ز مضمون حقایق مشحون شرف در امن و امان منجر نوید صحت جسم
و عواطف بیکران بسمع بندگان و مخلصان رسیده موجب مباهات و افتخار و منشور مفاخرت و اعتبار
و با اضعاف آن مکارم و اعطاف تحیات عبودیت سمات و خدمات مخالصت صفات بمجلس
مقدس و ثنا بمحکمه علیه گردانیده چون در دعوی بندگی و اخلاص و ادعای خدمتکاری و اختصاص هیچ تمیز
حقایق مآثر شاهد عدل و بینه بیت ظاهر احتیاج باثبات و ایضاح نخواهد بود حقا که تشوق و التیام
با درک ملازمت علیه و نیل ملاقات عتبه علیه بیش از آن است که بآن قلم تحریر توانند
لهذا شروع سرا در آن منهی و ممنوع دانسته امیدوار است که حضرت قاضی الحاجات اسعادت را

که متضمن حصول مقاصد و مرادات جست بر وفق مدعا میسر گرداند بعد هذا امور جزایری بن آرا الملکه عنایت
علیه که در باب انجام مهام شرف صدور یافته بود و امتثال لامر الله تعالی حسب المقدور والمیسور در آن
باب آثار خدمتکاری بظهور رسانیده شد چنانچه حقیقت آن بر رای حقایق انتما معروض خواهد گشت
مامول از ملازمان آنکه تا زمان وفور مکرمت عالی همواره مبذول و انتشار از بحار انامل فیاض در
جیب و کنار آمال و امانی مخلصان دعاگو اصلو مشحون گردانیده و از خاطر عاطر بمقام محو نسازند
چون غرض عرض خدمت بود زیاده گستاخی و مباسطت ننمود ظلال مهر افضال تربیت و افادت
و حقایق و عزت مخلد باد بمحمد و آله الامجاد **جواب عوال فضال** صحیفه شریفه مشکین طراز و مفاوضه
منیفه واجب الاحترام والاعزاز که مجدد او متعدد ادراک انتما نگارش کلک عنبرین سلک عالیحضرت
نجابت و نقابت و فضیلت پناه افادت و امانت دستگاه اعلی و عوالی آثاری
عطوفت و مکرمت شعاری ملاطفت و مرحمت اطواری بندگان ملاذی ضعیفا سماوی اعتضادی استظهاری
رفع الله تعالی شانه العز و المعالی جد گردیده منهل تحقیق خود را استفادات گوناگون و مراحمات از حد
و حصر افزون از خاک برداشته بذروه افلاک رسانیده بود و مذور خوشترین وقتی از اوقات
بمطالعه آن مشرف و معزز و بمفاخره و سرافراز گردید حقا که از هر حرفی از حروف آن طرفی از می
سرور و حضور شاملی و از هر سطری از سطور او موری از باده سرفرازی صبا بات کشیده و از هر نقطه

در انتظار

در انتظار سواد سرمه مکحل دیده ما نور داد والدعا **جواب مکتوب سادات** برشحات سحاب کلک
جواهر سلک قطرات عام اقلام گوهر ارقام خدام کرام ذوی العز و الاحترام در اشرف ایام کالوحی المنزل
من السماء و مبرکشت زار آمال جمیع احوال مخلصان وارد و نازل گشت و سبب نضارت تمام و سرسبزی
و نزاهت لاکلام شد و در مقابل آن عنایت بی غایت و بازاء آن عاطفت بی نهایت و عطای مفتخر
در رواج ارواح اشباح عشره طیبین و نثار ملتمس از فواتح اشجاع ذریه طاهرین اصفیا معطوف
بر مجلس اقدس و تحفه محفل انفس آن سیادت و قدسی مرتبت ساخته همواره بموجب آیه
کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی طوق محبت و ولای این خاندان عالیشان در گردن
جان و کمر اخلاص و خدمتکاری آن سلسله علیه بر میان توامان و چون شوق و آرزومندی بادراک
شرف مجالست سامی فوق مدرک افهام و زیاده از تصور اوهام است لهذا عنان بیان از بیان
آن کوتاه و کشیده میدارد و چون از رواتب العطایا موجبات سعادات دو دولت ملازمت را
را اهل و سائل نشت بوض قبول موصول باد زیاده مصدع اوقات قدسی سمات نتیجه السادات نشد
والدعا **جواب رقعه دوست محبت آیین** نامه از پیش یار آورد پیک نامه ور شد سواد منشور او سرمه
دیده اهل نظر نامه سربسته همچو نافه آهوی ختن بلک باشد نافه را از رشک آن خون در جگر
و نمیقه نگارش خامه عنبرین شمامه و نمیقه رقم زده کلک مشکین شمامه خدام کرام در اطیب اوقات رسید

نثر روایح الطاف و فوایح اعطاف و نکهت مشام روح و روان مخلصان را مطیب و معطر ساخته
رسید با جهانی تازه کرد جان مرا نفحه وداد من بوی گلستان مرا و باضعاف تحیات مشکبیز
الفتوحات صداقت اتصاف در مقابل مبادرت رفت و چون شوق لصحبت مشکین نکهت مانند
اخلاق طیبه آنحضرت از غایت کثرت محتاج باین تحفه افتاد امیدم ترودی مشام جان از
شمیم وصال معطر گردد و دماغ جان را بنسیم اتصال مطیب چون از فحوای کلام حاکی نامه شوق تشوق
استشمام نکهت اخلاص خواهند فرمود زیاده اطناب نرفت جواب رقعه نامه جانان که برسید
بجان میخوانمش باد نشد آن نامه من همچنان میخوانمش تا نبیند چشم غیر و نشنود گوش کس
گوشه بنشینم و زمردم نهان میخوانمش الحمدلله که سواد دیده امیدوار از ملاحظه بیاض نامه
مهر آثار منور گردید و چشم رمد رسیده را اسطرار آن خط مشکبار محصل و میسر شد که روشنی دیده
فزاید عجب نیست این نامه که یوسف سوی یعقوب نوشتست در مقابل یکی از آن ملاطفات
صد گونه تحیات محبت آیات قبول فرمایند خاک آرزومندی جدا باعث آثار بسیارست و شوق
بوصال فرخنده مآل بیرون از تعداد و شمار ترصد و توقع چنانست که همواره صفحات حال مخلصان را
بارقام محبت مزین دارند و صحایف آمال متخصصان را بحظوظ اقلام مودت مجلی ایام سعادت
انجام برفعت مستدام باد جواب نامه مشتمل بر مژده فتح شکر ایزد را که براعدا لطف کردگار

شد مظفر و منصور شاه کامکار و میمون و همایون نسیم نصرت و اقبال غلغله میرسد آواز فتح از زمین و
زمان از ظفرنامه همایون فال و منشور فتح و اقبال در امیمن احوال از درگاه گیتی پناه نواب
عرش بارگاه سلیمان سپاه اللهم اید نصرة ارفع الاعاوی و خلد قدرة نشر الایادی سعد و عنایت
بشر جاه و جلال و باعانت عاطفت بر بدایاتی و آمال بجانب بندگان درگاه چون دریای بیکرانی
وشهر بستان شرف ورود و نزول یافت چون مشتمل بود بر فتح و ظفر عساکر نصرت اثر
و محتوی بر مژده انکسار و ادبار اعادی منهزم الحشر بود صدای کوس بشارت و شادمانی و غوغای
فتح انتمای سعت و کامرانی در گنبد افلاک و مرز خاک انداخت بهر طرف که چشم نظر جلوه
غوغه و دبدبه کوس کرنای مژده امان ان شاء الله که جنود نصرت ورود این دولت بزم
وعده صحیح انا فتحنا لک فتحا مبینا و ینصرک الله نصرا عزیزا بوضوح معروف گشت و وفود جنود اعادی
این سلطنت عظمی احتشام بنابر وعید شدید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هدف
تیر بلا و سپر بلا گردید و خاک شدند شکر خدا که صبح امید ما زند از صبح ظفر از مطلع عزت
دمید هر ماه که دعا گستر وند اهل رازی از رمانزدی نیاز بر هدف رسید زیاده ازین شد دعا
در جرات گستاخ و انست بدعا ختم نمود و منتظر فرود عواطف و مکارم باشند از قید اندوه رنج شفیق
همواره اوامر و نواهی خدام مشتری احترام در ترویج امور دین و تنظیم شرع مبین مستقلین و متبع باد

برب العباد جواب رقعه رقعهٔ گرامی و صحیفهٔ نامی عالیحضرت مخدومی ملاذ الانامی پناهی دولت
و رفعت و اقبال ... که مصحوب فلان ارسال فرموده بودند و آنچه در هر باب نگارش نموده بودند
کیفیت علوم و حقیقت مفهوم گشت و نیز ورود اسعد ازمنه ورود اجلال یافت چون مخبر بهجت
مزاج شریف بود انواع بهجت و مسرت افزود و مکرر و مجدد مضمون حال مصدق مقال بوضوح
پیوست و دوستان شادمان امتزاز گردانیده فرو اشتی جامه تغیر نمایند جواب دعوات محبت آمیز
و تحیات صداقت انگیز مؤکد بعهود اتحاد و موشح بنقوش اخلاص بحضرت سامی مرتبت مخدومی ملاذ
میرساند که اشتیاق و آرزومندی و تعطش نیازمندی حضور موفور السرور محبان معادی زاد الله
تعالی شانه همچون الطاف الغریزه غایت علی بالاوان تحت و جهد منشی که در محبت نامه محب را
بآن مامور نموده بودند نهایت افتخار نمود امیدوار از الطاف الرحمن است که وسیله برانگیزد که
متضمن حضور سعادت ملازمت گرد و غبار و کدورتی که از هر یک در محنت دوری و الم مهجوری بخاطر
حزین نشسته از نسیم گلشن ایام وصال بمنازل خیز زدوده پیوسته این شیوه پر ضمیر را مرعی داشته
محب را بین الامثال و الاقران معزز و سرفراز گردانند ظل دولت و عظمت بهناده جواب
رقعه اوریز مکتوب مرغوب صداقت اسلوب که در انحوال امرا و ارادرد اسعد ارجمند سعادتمند دولت
یار اقبال آثار عمده الوجودی ادام الله تعالی ارزانی داشته بودند رسید مطالعه چون مبنی بر محبت

و سلامتی آن مراد بر بودن از حضرت واجب الوجود بتقدیم رسانیده و در مقابل آن اضعاف
مضاعف دعوات و تحیات مشتاقانه محبانه معروض داشته و عظم آرزومندی حضور موفور السرور جنت
یافت ملاقات که آرزوی عظیم است مرزوقی روزی باد جواب رقعه نامه بهجت ... ورد کرده آمد
سرور بخش ساعت چون استخوان ... مضمون شفا که از ورود نامه لطیف و مفاوضه شریف
خدام ذوی الاحترام حضرت غنی الالقابی ... که در حق مخلص جانب شریف ارزانی فرموده اند باحسن الحال
ساعات بوصول آن مسرور و مبتهج گردید بخندان بهجت و سرور و شادمانی و حضور روزی نموده که بزبان
قلم شکسته رقم شرح شمه از آن در حیز تحریر و بیان نتوان آورد و موجب تزاید اتحاد و دوستی گشت
متوقع از مکارم اخلاق و حسن اشفاق خدام آنکه همت این شیوه مرضیه را مرعی داشته تا اوان
شرف ملازمت ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح داشته مهمات لایقه اشاره فرمایند
و این داعی را یکی از مخلصان صادق الاخلاص و وابسته سلسله یکجهتی دانسته و آنچه موجب تزاید محبت
بوده باشد مامور سازند چون غرض عرض محبت و اتحاد بود زیاده تصدیع نشد ظلال دولت و رافت
جهان باد جواب مکتوب امرای عظیم الشان و اظهار یاد بود با آنها طلوع آفتاب نامه از فلک الافلاک دوستی
و عزیزی که متوافق اوقات سایه نشینان ملت الاخلاص شد که هر ذره در هوای مرور نورش مرا انور
گردید فروغ چهره چراغ پروانه نور بخش محفل و مدار الاعتقاد معتقدان شد که لمعات انوار آثار

آیینه ظلمت کده حرمان صورت گردید گل رفعت بهار در چمن یکتایی شکفت که ریاض بوستان
محبان را رنگ فرح برین گردانید خاندان بزرگان قواعد مراتب صحیح و دوانب فواید
یکجهتی را که ظهور وضوح آن دیباچه کتاب الهام کشاف تحریر آن حواشی و متن زندگانیت
بصفحه لوح و قلم صراحی یکتایی رسیده اعتلای کوکب محبت و دولت که منطقه عالم البروج
صداقت است برسه ببذر مهبطی شناسان اشراق بیان نوشته مدعی و مدعی علیه مراتب مذکور را
در محکمه علیه قاضی ازل و ابد احتیاج و رجوع نخواهد شد هر یک از کلمات ابیات مبنیات خبر و انشا
در بیاض سینه او عبارت صدق مدعا قبول امنیت قاطع و برهانیست لامع آیینه ظاهر و باطن شخص
خوشتمیز او ادراک ملاقات که در غبار کوچه بست ریا مبرا او چهره مقصود حسین حقیقت از عکس
سرادقات مجاز مهر حجت بطریق باطن جز صورت النیام ظاهر نقشی بر صفحه ارژنگ تصور ثبت
علی الخصوص که درین دو وقت فرخنده ساعات مربع دل صداقت منزل را که در طیران اعلی مدارج
دوستی و در اوج اقصی مراتب یکجهتی بست نشیمنان باز التفات آن مخدوم خواتین کامکار و افتخار
سلاطین نامدار سلاله سلسله بزرگی و بزرگوار رونق افزای مسند سنجر دستکام فروغ چهره
اقبال بنا بر عالیجاه مخدوم صید نموده که دیگر باستقبال قفس سینه معاودت و مراجعت تواند نمود
توقع و ترصد از بهار پر او ان گلستان یکتایی تو آمان آنکه چمن افتتاح ابواب مکاتبت را

گلهای گوناگون

گلهای گوناگون ارتجاع مرجوعات مفتوح در شنبه با علام صحت ثمر شجره مبارک ذات
بابرکات سرحلاوت بخش و ذائقه جمع متمنیان محبان گردانند مراتب جاه و جلال و مورد
شوکت و اجلال و در اعلی مدارج دولت و اقبال باد و رب العباد **جواب** شوق صید شمیم
بهار التفات یادآوری آن قبله کنوز بزرگی گردید که فرق مخلص اعتبار از ساییه
بلند پایه آن کسب سعادت واردین ضمایم ان شاء الله تعالی غنچه چمن اقبال آن صدر اقبال
دورنگ شکوفه ملازان گلهای گوناگون بهار اقبال سرسبز و شاداب بوده دست
مرور خزان حوادث از دامان گریبان شن بریده و کوتاه باد **جواب باد بود دوستان
با اتحاد و محبت** ان شاء الله العزیز ذائقه اوقات فرخنده ساعات از شهد شکر حصول
مطالب و گوهر جانی شیرین بوده و کز خیر نفحات غدوات تشریف عنبر لطیف نقل مجالس
و محافل دوستان حقیقی بوده ثمره درخت شجره بوستان محبت یاسمان از تند باد خزان بلیه
مزلکه محفوظ بوده و مصون گشته کام محبان همه وقت از میوه های گوناگون یادآوری احبا
حسن مزه باد شرح شوق دریافت صحبت کثیر المسرت مافوق آنست که خامه دو زبان
شمامه تحریر آن جرات نموده در مقام تفصیل در آید یقین که گاه گاهی در سیر خیابان
هزار جریب قوتش محبت فمات لشگر دیدن گلهای رنگارنگ بانمات و چهره خوبان تفرج جهان

محرومان بوادی شوق را انجاح قیصریه جانبین خالصت خواهند گذرانید و مرجوعات را
منهی خواهند فرمود جواب رقعه پیوسته بر مدارج توفیقات دارین و معارج تائیدات
نشاتین مرتقی و معتلی بوده از وقوع وقایع و حدوث حوادث مصون و محفوظ
باشند محبت نامه کرام که در تولا نامزد محب شده بود در تاریخ فلان بمطالعه ایشان مشرف
گردید چون مبنی بر صحت ذات مجمع صفات آن رموزدان دیباچه انشائی و استقامت
مزاج لازم الابتهاج بود نهایت مسرت و انبساط روی نمود و شکرانه ایزدی بتقدیم رسانید
حق علیم است که عطشان زلال شبنم مثال الفت نیز بمرتبه مشعله افروز کانون قلوب صداقت
اسلوب گشته که جز شربت مراسلت و رحیق اختلاط آن مخدوم بچیزی دیگر اطفا پذیر نیامد
جواب کتابت صاحبان دولت و رافت عاصم قرابت لازم الاعتصام اخلاص قویم
فلان که لسان اسد کتاب قدیم اعتقاد تفسیر جواهر مرصوره ذات و تاویل مواهب علیه
صفات کشاف سرایر بزرگی و رمز گواری و مجمع البیان غوامض آیات صاحبی و
صاحب زادگیست بموقف عرض سایه نشینان آستانه شرق مثال که آفتاب
هرستان دولت بیزوال اند میرساند که منشور مباهات سموات نشود رقعه افتخار
اقالیم سبعه اعنی سرافراز نامه منور بیاض مسطر سواد که منشیان سومهای مداد بنام این شکسته

بتنبار نقش بسته بودند بوسائل قوت مزاج احوال صداقت و صحت طبع اوزان فضیلت
تفریح منهج اطوار حمیده نائره نفس گفتار پسندیده مطالب محبت بجانب مصحوب میرزا محمد جعفر حفظه الله
در ساعتی که جالبیش طالع مقوات و فایقش را الماجرای سعادات مرکب بود رسید چون
راوی اقتدار آن جابر الکفار معارک مردانگی حالی بود سلامتی آن اعظم الانوار شارق
فرزانگی بود با توانیهای این پیر غلام از مهابت توانائی راه گذر رسیده ملک اعضای ارتعاش
بر بسته اندامها موجوده اش بتعرضات جسمانی و روحانی فائز گردیده جان نو در قالب امیدوار
در آمد ع این پیر سالخورده از خواندنش جوان گشت ع بر گرد این نوشته چون رشته متوان
گشت ع چون حضرت مسیح الانفاس به جمیع اکثر کلیات و جزئیات انجذاب مطلع و آرزوی
کمال اخلاص عارم سیر و این امسال بود تمرین را زبان خود فصیح تر در لسنه اطباع را
در پرده ریحانی یاد نمود بتوجیهات این و عار موزون که وظیفه مستمری دل و زبان است
اتفاقا نمود بیت سید مدار نشاطم و برگ اطوارت ع چو کعبه پاک سرشته خدا نگهدارت ع جهان
دین زوم تیغ اودت امن آباد ع علی همت معین علیخان باد جواب رقعه بندگان را آبادی و اعیان
صاحب دستگیر قار رسیده اینک را انشاء خوب باد الضر سرافراز نامه لازم الاعزاز عنایت طراز
که از جانب کثیر المناقب سامی نامزد اخلاص شده بود در ساعتی که گلدسته وقایعش برکوت دستار

سعادت بود رسیده استشمام شمایم قدردانی داشته از نسایم مهربانی و باغ ارزوی خشک
منغرس بنوادی مهجوری را جیب غنچهٔ مباهات و گریبان حلهٔ افتخار گردانید خدا امیدوارند که تا
از ملازمت لازم المسرت محروم شده نفسی نگذرد که از آشنائی ذات مردانه صفات برگزیده
خاندان اکابر و فطانت بر زبان نگذشته و درود بوار محافل استماع را الصدق بی تکرار گردانیده و هرگاه که بود
که همت صدرنشین انجمن دولت و اقبال بوده مخلص نوازنده مرد در بسته لطیفه وجود **جواب کتاب**
حکام عظام بوده است صاحب سلام انجا نه بدیگران نامه بعد از او گشته کسانی و عاطلی ار استیکا 7
چمن ثنا بموقف عرض بسیار بر و زیاد نیاز قصر تو امان عالی مرسانند و عرضه میدارد و در حالگاهی
گلشن گر یابی التفات کرده گوی قسم یاد مینماید که طلوع افتاب نامه عنبرین شمامه ذره وجود مرا
نیر اعظم ملک اعتبار و بر تو سایهٔ همای مرا انچه همایون اشارت فراق اوقاتم را بعد دست
عروة الوثقی افتخار گردانید نامه مرسول و مع از صهبای الفاظ دلکش و مینای نظاره را از کیفیت
معانی دلنشین و ساقی نمات ارشاد استعارات دلنشین و دو انیقه نگاه از مژه نکات
اعجاز افرین کیفیت عمر ابد در اب حیات جاودانی یافته سواد و مع ام از انوار جمال ادر دوش بخانه
مردم چشم رشک واوای امن گردیده هر روز رفته کارم بوزد زرشناو گاهی و اوقات زندگانی عمرم
مروان
لا ابرالی گرد به امیدوارم که تا از تحمل افتاب را خبر و بسیار فرمان ایزدی بر ساله سلکه خانه گلستان دنیا

نزل

جیب و دامان بر بستانا انجیار باغ فصول بعد گار را سپیغ رنگ و بو نشو و نما منمود باشند
آفتاب طالع عزت و رفاه بر شرف دنیا و دانند حیات لقاءت لذ بابود جمجمانه بر تمنا شادباد
رب العباد **جواب فرمان نواب ارجمند سعادتمند** عنبر مرام و کامرانی نگام بوده سوی احوال
حجته مال باد بوش و اردی نو بوی که بجد انست و انجمن نسیم گفتار ترغیب و بدرستکاری چکند
عالم نیم خوش رفتار ترتیب داده بوده عراق جان مبتلا و درد رسیده باشد را اعلام و دل ماموران
فوت بخشید امیدم و وجود شرف ارکز زمان مخوف بوده شرف و دیدار گرامی که سرمایه علا
زندگی است و دستگاهی مسرت باد و خانه منتظر و چو مارا احوال محبت حالا وفق البال باشند بحمد الله تعالی
سلامتی که حاصل حیات مستعار است حاصل است و گرامی نسایم محبت جاری است اگر چه بظاهر در
و بعد دوست ساخت است اما بعنز زرد دل بیرون نیست **جواب** محبت نامه مرحمت عواطف گرامی
در بولا از جانب بزرگان وی بشان عالیحضرت سامی ترتیب مستوره خصلت ملاطفت و احسان
اطوار احسن الله احواله و الملعز و مخلص بجان مشتاق نموده بوده در بستر مین و قصر زاد اوقات و دیگر زبان
ساقی از رسالات بمطالعه آن مسرور گشت چون منبی بر سلامتی مزاج عالی بود انواع شگفتگی
روی نمود امیدم همت این مشبوه مرضیه را امر عبدارشته از احوال سلامتی محب خود اباداوری
نمایند و تا هنگام دریافت ملاقات گرامی مرکوزه رجوعی که دارشته باشند بمقام اعلام در آورند

که حسب الامکان فیض بزرگ گردانیده باقی ایام محبت و مودت و دولت مستدام باد **جواب** مودت
نامه گرامی که در بوقت عالیحضرت منیع مرتبت گرامی منزلت حمیده اوصاف صناعت انتما قدوه
افاضل معین مجاز مشتاق را ماوا آورده بودند و در ساعت سعد مطالعه آن مایه ازدیاد جوش شوق
مرحمت مزاج است یعنی بود که آن شگفتگی روی نمود امید که پیوسته قرین صحت و عافیت و کلی حوائج
مطالب و وجهانی باشند چون بحمد الله بعد از رفع جهان جهان اشتیاق ذکر اسم مشهور را
عرض است الحمد لله والمنة که سلامتی حاصل است و اگر امید بحرمان ملاقات ترتیب یافته
سعادت ملاقات گرامی که نعم البدل آنجهات است مغتنم [illegible] و دوستکامی نصیب و مرزوق باد بمنه
ولطفه کرمه [illegible] که همواره این شیوه مرضیه را مرعی و مسلوک داشته از چگونگی احوال
بکمال مسرور و بارجاع خدماتی که اتفاق افتد ممنون سازند تا اطمینان قلب حاصل گردد
چون غرض منحصر بود زیاده مصدع نشد ظل عاطفت عالی لایزالی باد **جواب** نامه ملک مسند جلال
توفیر انعامات جهانبانی حشمت و جلالت [illegible] اولم السعد
ظله العالی و منزلت المعالی [illegible] دولت سرای عالی همواره مرجع اعاظم و اعالی باد
بعد از شرح دعا که زیب و آرایش صحایف مخلصان [illegible] مرفوع رای رضا ضیا
میگرداند که در اسعد اوان بمطالعه مکتوب منیف مبتهج و چون از مطالعه آن صحت ذات

ملکی صفات

ملکی صفات مبرهن بود گلهای نشاط از چمن انبساط شگفتن آغاز نمود امید که پیوسته این مخلص نوازی را
منظور نظر فیض اثر ساخته دایم الاوقات از چگونگی حالات اعلام و رجوع که بوده باشد اشاره
فرمایند که حسب الامکان بتوفیق الله تعالی فیصل پذیرفته ایام دولت و سایه گستری مستدام باد
جواب کتابت خلف الامراء صاحب اقتدار در [illegible] اوقات و اسعد ساعات مکتوب
محبت اسلوبی که از جانب نجیب عالم [illegible] مکارم شعار محبت
استظهار عالی مقدار اعظم [illegible] ذوی الاقتدار جلیل القدر
سمو المکان سلمه الله تعالی ذاته المعالی **صحبه** [illegible] رسید خاطر شوق صحبت ملاقات
زیاده از آن است که در تصور توان نمود الحمد لله والمنة [illegible] حاصل است امید که
همین [illegible] دولت و دوستکامی مسند آرای عزت و اقتدار باشند بعد از [illegible]
دعاگوی مشهور [illegible] حضور [illegible] که در جمیع
مواقع حفظ الغیب مرعی و منظور داشته بجهت استحکام مبانی [illegible] پیوسته ابواب مکاتبات
و مراسلات را مفتوح داشته [illegible] خدمت [illegible] بارجاع خدمات
و انجام مهمات محب را ممنون و یاد نمایند که حسب الامکان صورت پذیر است زیاده جا اطناب
نماید ایام بکام و دولت مستدام باد **جواب مکتوب** [illegible] منظور انظار

مشکین ختامه و اطباق افلاک از نور اختر ثابت و لآلی سیار برای نثار آراسته و پیراسته
نسیم التفات از مهب عنایت آغاز وزیدن و گلهای انبساط از خیابان مراد امید شکفتن
نهال حیات از رشحات سحاب محبت سرسبز و برومند گشت سزای شکرانه این عطیه بر زبان جاری
اندوه نامتناهی از زمین نیازمندی که دهقان غم تخم اندوه در مزرع دل و دیده کشته و درهم شکستن الم
از چند سال که عادت غربت قرین دل آمده و دیده از غشاوه و ابیضت علیاه بر چهره انداخته بود
شمیم روح افزای آن نامه روح نورانی فیض آورد و دل بیقرار سیاهی ادعا را تیره و درهم داشت
چه از فرح آن احوال از شنوایم بیکبار زبانی از درون که محبت را خریده و دم تمیز و از تردد او
انجم و عقد لیالی چه اوقات نیک دم موافقت میسر شد محمل غم و اندوه را بر بهجت ادا داده
ساختم و بیانی از لطف جان بخشیدیم تیره که را تحمل مطلوب گرانست گردیم داغ دل را
بلا عنایت فرموده حق ازان نقد خالی نمودیم امیدوار است چون چمن زندگانی این مهجور گلهای وصال
انفس آراسته و پیراسته گردد و نهال حیات این مستهام از جویبار اتصال ملاقات آن آن
سرسبزی و خرمی پذیرد و صبح اقبال جانب طلوع نموده اوراق صحبت فیض بخش پژمرده
دست داده و به توفیقات الهی و تائیدات سبحانی موفق و مؤید بوده کامیاب مستلذات موروث
و مخیر باشند و هرگز غبار غم و گرد الم بر آئینه خاطر که مرات حقیقت نمای جنس است ننشیند و ظل

ظلیل

ظلیل بر مفارق سجارکان ابد الطلایب با منه و مستدام باد برب العباد **جواب تهنه و اظهار**
رسید و بار بسته توسن نوشته ام اقبال و همواره شاهباز بلند پرواز اوج و اجلال در میدان
عزت و اعتبار جولانگر و در تخچیرگاه دولت و اختیار شکار افکن باد بعد از مراتبی که اظهار شکر
بیگانه طلاق انشا نبشته و منور ظهورش دور از روابط معنوی مشهود رای انور میکردانند که تشرف
مطالعه ملاطفت کرامت چه مژده وصل کلرخان مهجوران با حرمان بود شرف شد از مضمون
صداقت مشحونش که مبنی بر سلامتی ذات فایض البرکات بود بهجت بر بهجت افزود مرهم کمال
مکانم و وفاقت صحبت و علاوه بر نوشته بر صحات صحات اقلام عطوفت ارقام گشت امید که به ارباب
محضر و شادابی و ریان ساخته با نجاح و اعلام خدمات ممنون و مسرور گردانند ظلکم ممدود **جواب**
مکتوب امرا صاحب جاه همواره مسند عزت و اقبال و همه نشیمن خشمت و اجلال از فر وجود
فایض الجود خداوندگان و سروران سمو المکان اعالیجاه گردون بارگاه و الا رتبت سپهر منقبت خورشید
حشمت کیوان رفعت امیر الامرا رضاعف الله جلال قدره المعالی و مفخره المتعالی آراسته و پیراسته
باد بعد از تبلیغ ادعیه وافیه بر سلک اخلاص زاکیه و تمهید قواعد محبت و اتحاد و تاکید مبانی خلت
و موالات و اظهار نهایت مراتب اشتیاق و آرزومندی در یافت صحبت موفور الفیض و المسرت
کرام مرفوع رای منیر ضیا و مکشوف ضمیر منیر خورشید اعتلا میدارد که در بهترین وقتی بمطالعه نامه و

لازم الاعزاز و مراسله محبت طراز که مبشر و محتوی بر صحت ذات خجسته صفات بود مسرور
و شادمان گردید امید که پیوسته در عین صحت و کمال عافیت متوجهات و تولا نشان
معمور و مسرور و افزون باشند تا اوان دریافت صحبت لازم البهجت همواره ابواب مراسلات
مفتوح داشته باعلام احوالات مسرور و مستبشر باشند و مطالب و مهمات که در درگاه کیهان پناه
اتفاق افتد اشاره نمایند که بعنایات الهی منقضی میرسد **جواب رقعه** منتخب مجموعه محبت
طغرای جریده مودت عالی قدر فسیح المنزلت مسند نشین شریعت غرا مروج ملت مصطفوی
مدام در مسند عزت و اعتبار متمکن بوده از بهار عمر خرم و با جوانی طالع توام باشند نامه نامی
رقعه گرامی که مرسل داشته بودند بمطالعه آن مشرف گردیده جهان جهان بهجت و مسرت
روی نمود خصوصا ضمن همه وقت این شیوه خجسته و اوضاع پسندیده را مرعی داشته باعلام سلامتی
و ارجاع خدمات مشعوف و شادمان و مفتخر نمایند ایام سعادت انجام بدولت مستدام
جواب رقعه و اظهار یاد صد مراودت و دوام حصول مرام باد رقعه شریف در باب طلب باز
بازرسید بازی که برادف خیال در تعلم یگانگی چهره بگشید در آئینه خاطر باز نموده بخاطر میرسید که
باز از سر کار باز طلبم تحفه دوستی و محبت چنین که دست بدست دوستان میرسید چه نوع نقل
برده ارزوی کار باز گرفته حسن یگانگی در آئینه صفای دل کرده هر چند اطلاع دارند باظهار رجوع

نمودن ضرورت است که باوجود در سرکار بودن بازی صاحب اثار دارد و بلند است جرغ
باز و شادم شوق تا دست بسیار است امید که با حسن وجهی میسر گردد و باقی شما باز دولت
طالع ترقیات ترچنگال باد **جواب رقعه** همواره بساط عزت و کامروائی از باد حصول الامال
مالامال بوده چمن موافقت و گلشن مصادقت از نسمات سحاب فیض انشائی
سیراب باد و بروایح مشکین نامه الطاف وا دماغ دل و مشام جان را معطر ساخت و اشعه انوار
مهر آرایش محفل خاطر حزین در رواق دیده را روشن گردانید چون مشعر بسلامتی مزاج وهاج
بود گلشن ظهور ابتهاج و منظر صد گونه شوق و اشتیاق گردید شرف ملاقات که اهم مطالب و مقاصد
نصیب مشتاقان و داور مفارقت در روزی ارشادیان بزم مصادقت باد امید که همیشه مرام دوام
حصول بوده بارجاع مهمات خیر وقت ساخته ابواب مکاتبات مشحون بمکارم حالات
فائض البرکات مفتوح دارند و مغایرت و منایبت را منظور داشته صحایف یگانگی را بلطایف
اشارات محبت و ظروف شرایف مودت مزین و محلی گردانند باقی ایام عمر و دولت الی یوم
القیام مخلد و مؤبد باد **جواب رقعه** مفاوضه شریف منیف عطوفت عنوان که در مین اوان ارجاع
بندگان فریشان سامی القدر و المکان مستجمع الالقاب و الاوصاف **فلان** ناصر و محب و اوسند بود
مطالعه آن مشرف گردید خوشنود و مبنی بر صحت ذات خجسته صفات بود و بهجت بر بهجت افزود

متوقع و مترصد است که تا هنگام دریافت ملاقات فایض البرکات پیوسته فاتح ابواب مکاتبات
و مراسلات بوده بهر کاری و خدمتی که در ضرورت داشته باشند از عالم اتحاد و یگانگی بمقام انها
دارند که بعنایت الهی فیصل پذیرفته باشد [illegible] گستاخ شده ایام حشمت و مخلص نوازی و امتداد
دولت و بقاء عمر یوما فیوما و روزی زیاد و باد جواب صحیفه مودت و وظیفه عطوفت آیین
که در بهترین اوقات فرخنده ساعات از جانب نجیب خدام ملک احترام مستغنی الالقاب ستوده
آداب با مدار نیکو شعار صاحب اختیار و اقتدار مستجمع مراتب صداقت و وداد محتوی بر مراسم
محبت و اتحاد صورت تحریر و سمت ارسال پذیرفته بود رسیده موجب هزار گونه ابتهاج و مسرت
گشت الحمد لله که سایه قدسی پایه قبله حقیقی بر مفارق بندگان و غلامان نزدیک و دور مخلد
و جاوید بوده همگی اعزه دودمان [illegible] بر وساده لازم العاده دولت و اقبال متمکن و مشمول مراحم
بیکران ولینعمت حقیقی باشند بحمد الله بعد از ادای مراسم دعا مکشوف رای مهر انجلا میگرداند که بنوع
احوال و چگونگی اردوی همایون بر نهج خیر و خوبی گذران و مقرون بصواب و امری که باعث کدورت
خاطر عاطر بوده باشد ظهور ندارد و لیلا و نهارا دریافت ملاقات خدام عالیمقام را از درگاه واهب العطایا
مسئلت نموده می نماید امید که سهام مرام بر هدف اجابت مقرون گردد بنده در آمد طریقه مودت
و [illegible] پروری مقتضی آنست که پیوسته ابواب مکاتبات مشتمل بر حقایق حالات را مفتوح دارند والدعا

جواب رقعه گلبدار [illegible] فرستاد که بمنزل بینوا [illegible] در کمال تمنیت بهار دوستی و وداد
شکفته صحیفه و یگانگی و اتحاد دلفریب رنگین گلدسته نامه نیکو نقاب که مشک بیز عطار و نسب جناب
مقدس القاب ستوده آداب مودت آیات عالیحضرت سامی رتبت مونس [illegible]
خلت و صداقت مشید ارکان محبت و رافت ذی المجد و الاحترام سلاله امرای العظام
که دستیاری کلک گوهر سلک و قلم اعجاز رقم فراهم آورده بودند در اشرف ساعات و
اطیب اوقات بمشام آرزومند اشتیاق رایحه گلزار دوستی و دل محبت منزل جویای نسیم ملاقات
[illegible] بعبور رسید و نهایت بهجت و سرور بخشید گوئیا دستار امید رنگین تر از حدیقه جنان گردید
چون از نسیم موجب بساتین مضامین عبیر آمیز شمیم مسرت ضمیم اعتدال مزاج و ابتهاج
بمشام اشتیاق مرسید چمن چمن گل شگفتگی و نشاط و دامن دامن یاسمن خرمی و انبساط
در ریاض خاطر فاتر جلوه نمود و عالم عالم روایح الطاف [illegible] بهبودی و جهان جهان فوایح [illegible]
و رحمت گسترش افزود بعد از طی مراتب اشتیاق و آرزومندی که حد و نهایت ندارد و در صفحه بیان
در نگارد که معذرت رسمیت قدیم و قاعده ایست مستقیم اطلس ساده بی تکلف و [illegible] تمام
انصاف بی تعلق خویش قماش نیز و لطف دیگر دارد ملفوف شال بوده دارد که فرستاده بوده
رسید چون پیراهن صبر [illegible] قبا گردیده ملتمس آنکه تا هنگام ملاقات فایض البرکات همی [illegible]

که در صورت بوده باشد محظوظ و مسرور سازند امید که پیوسته بارگاه یگانه طرازان گلشن
قبول اشناد حصول شاهدان کلمات وفا بر وفق مدعا باد و برب العباد جواب سریر مسند
دولت و رافت و عظمت ابد الاباد بوجود عالی مزین باد و مکنون خلت و صداقت اسلوب
سر نامه مرغوب که در ابواب ولای اخلاص آئین را یاد و شاد نموده بودند در عز اوقات عز ورود
پذیرفته نهایت بهجت و فرح و مسرت روی نمود و ترصد انکه پیوسته بشیوه محبت نوازی را منظور
نظر فیض اثر ساخته مبتهج و مسرور سازند و ظهور امور را موجب خرمی دوست و مسرت خاطر محبت
مانوس دانسته بهیچ وجهی که در نیصورت بوده باشد بعز تحریر در اورند که بروجه مرغوب تمنت
پذیر گردد و باقی فرخ‌نکامی دوستان بوده ایام دولت و رافت و اقبال در تزاید باد جواب
پیوسته مسند آرای دولت و رفعت بوده قرین اقبال فی مراعاد مظفر و منصور باشند رقعه نگهت
آئین و صحیفه مودت تزئین که بهجت افزای خاطر دوستی نگار شده بود دقتی که شگفتی رواج
خلت و صداقت بود و رود لطف نسیم ولا رسیده غنچه دل پژمرده بهار شکفتگی خندید و از رشحات
خاطر محبت مظاهر گل همت بسیار یکرنگی و یگانگی دمید چون از حقیقت دست برد مرقوم قلم
دو زبان قاصر است بائینه خاطر دوستان که جام جهان‌نمای عالم دل و جان است رجوع نمود
از حضرت مسبب الاسباب مسئول که متضمن حصول ادراک ملاقات بوده باشد منت نماید

و مترصد

و مترصد است که همواره نگارش احوال خیر اشتمال مسرت‌بخش دل صداقت منزل گردیده
بارجاع خدمات ممنون و مفتخر فرمایند باقی ایام دولت و اقبال و صداقت و اجلال
لایزال باد جواب نحو و اظهار جانبانی سلک جواهر ابدار الفاظ عطوفت شعار که منتظم کلک
بدایع نگار سمت تحریر پذیرفته بود زینت اوراق الطاف ارم رنگ نشینان بارگاه یکرنگی و اتحاد
در روشنی بخش دیده نظارگان گلشن اخلاص و وداد گردید امید که همواره زینت افزای ایوان
کاخ دولت و حکومت و بختیار بوده محبان و مخلصان را باعلام حقایق احوالات و ارجاع خدمات
یاد و شاد فرمایند جاری و ساکن خدام والامقام در رکاب سلطنت افتاب و نعمت عالمیان بسیار بسیار
خلاف و نمایان است و تخصیص و در پیوست در اصحاب انست نشان المرتبت ملازمت موفور
که عمده و اعظم مطالب صوری و معنوی است به نیکوترین وجه علی السح حماید مقدر و میسر گردد چون
غرض عرض اخلاص و نکو بندگی و اظهار اشتیاق و اشعار و فور آرزومندی بود بر زواید اطناب نموده
جواب التفات نامه گرامی که در ابواب ولای محبت یک رنگ و مخلص طیار بوده رنگ خود را مفتخر و معزز گردانید
یاد آوری نموده بودند در بهترین ساعتی از ساعات سعید مطالعه مضامین بهجت آئین شکفته
خاطر گردید پیوسته ریاض اتحاد و حدایق وداد را از رشحات سحاب اقلام جواهر انتظام سرسبز
و ریان داشته باظهار کیفیت احوال و ایضاح ان محال مسرور و منبسط ممنون بوده ترک نشود

مخلص نوازی را از خاطر بحر مقاطر محو نفرمایند جواب مکاتبه سلام و مراسله گرامی بندگان فریشان
کثیر الامتنان عالی قدر مستجمع الالقاب والاوصاف شرف ورود و یافت مدار اشرف از مضامین
محبت ترشح آن حالات شد چون مشعر و مشعر بر چگونگی احوال خیریت مآل بود خوشحالی بهم
رسید بعد از اظهار مراتب محبت و دوستی پیشنهاد رای خلت پیرا میگرداند که همواره بشیوه مراسلت
مسلوک داشته حقایق حالات فرخنده صفات امثال مفصلاً در طی تحریر در آورده باشند تا
هنگام خیر انجام دریافت صحبت سامی گرامی رجوعی در تجدید بوده باشد اعلام میرود که بعنایات
الله تعالی و نیروی اقبال بی زوال ابدی الاتصال بتفصیل رسانید ایام دولت و شادکامی در رفت
مستدام باد جواب ملاطفت نامه نامی و مفاوضه ارجمند گرامی که در این ایام سعادت انجام فرخنده
ملک عاطفت سالک مشیر عطار شد خصلت فوز الاقتدار رفیع الشان والاقتدار
مستجمع الالقاب مجمع محاسن الاوصاف گردیده و مجموع این را ماوا و آورده بود در بهترین وقتی
از اوقات بورود مسعود آن مبهج فرخ چون مخبر صحت مزاج کثیر الابتهاج بود سجدات
شکر بتقدیم رسانید امید که همیشه بر مسند دولت و رافت و اقبال و ابهت و اجلال و مخلص نوازی
متمکن بوده المی و فخری مراسم خاطر عاطر مرسا و بالنبی و آله الامجاد ترصد آنکه بموجب
این شیوه ستوده و اطوار پسندیده را مرعی و مسلوک داشته بوقایع ایام احوال

خیر اشتمال مطلع و مسرور ساخته بارجاع حدیثی که اتفاق افتد ممنون گردانند که نسیم خاطر حزین
گردد چون غرض اظهار سلام شوق و آرزومندی بود زیاده ظلال عاطفت عالی مخلد و لا
یزالی باد جواب سرفراز نامه محبت طراز در وقتی که بار در رسید که در بوستان گلها چون
ملک مانی صورت آرای الفاظ معانی اش بقلم رقم نموده بود در رسید و بحق صفحه
بود که باغبان خلد برین از آب و تاب بهم رسیده دو دسته بسته و یا آنکه سنبل خطش بود ریحانی که بر صفحه
یاسمن عذار گلرخان و میده بسلامتی ذات عدیم المثال الصاحب بعد بهجت
بهجت افزود و مسرت بر مسرت و تعطش اشتیاق بمرور اشتعال یافته که اگر اشهب خنگ
رنگ صد سال شتاب عنان قلم را در میدان جولان دهد طی مرحله از مراحل اشتیاق و قطع
از اوراق آن نتواند نمود امید که از چهار عناصر جویبار زندگانی سرسبز و شاداب باشند جوهر
جواب نامه لطف تو که از همه ممتاز مرا بیش فاش ساخته سرفراز مرا ملاطفه لطف
و مفاوضه عالی مقام ذوی العز والاحترام که این کمینه را در امجد اوان
و اسعد زمان بدان سرفراز ساخته بودند چون عارض خوبان فتنه انگیز و چون زلف محبوبان بنگ
آمیز بلکه شباب حسناء و وصل الاحسان تمنا آمده و گلدار جان را تازه کرد ذوق این نوع
امرا و لوازم اعزاز و مراسم بندگی بتقدیم رسانیدن اگر شرح شعله جان سوز جان خامه سوزد

واگر بموجب نامه اشتیاق درآیم آتش در دل علم برافروزد و اگر بگویم سخن از سوز درون
ترسم از سوز دل دیدن سوزد القصه دعایی که در وسع سماع سبحه لیل و نهار تواند بمن جهت
که مرقد و موج فراق دیده از خاک آن آستان فردوس نشان الکحال دیده روشن گردانکه
وصال تو میسر شده باشد چشم بجمال تو منور شده باشد **جواب** هوالله تعالی خوشم و خوشم و رفع
قدرکم غنچه صداقت و ولا و تازه گل محبت بر آید از گلشن التفات آن مخدوم زمانه شکفته
گردیده بود و مشام جان ستمدیدگان مهجوران و دیده حیران را معطر گردانید و مضامین الطاف
مشحون چمن اخلاص محبان صادق العقیدت را نضرت و نصرت بخشید امید که حق تعالی
چمن آمال آن محبت مآل را از رشحات فیض لا یزالی سبز و سیراب دارد بحق محمد و آله الامجاد
جواب کریم نامه ابر[ا]ل دانزد منعال در همه حال حافظ و معین باد و ملاطفه نامه که حلاوت
الفاظ شهد آمیز شکر کام جان را شیرین و عیان بها المقربون چشانید که
همت بهمین طریق محرک سلسله یگانگی بوده از عالم لا یقطعها نجوا بعثت مرغوبات طبع عطوفت
سرشت خوشحال و خوشوقت می‌ساخته باشند که اشارت علیه را که باعث مزید سلسله
انتظام مودت است ممضا گردانیم متوقع بوده ایم ایام مهمات متمم صدیم همواره مسند کامکاری و کامرانی بجز
وجه عافیت محمود باد بنون والصاد **جواب کتابت امرا عالیقدر** نتایج کلک گهربار و لالی

[illegible]

درر نثار آمیز معاوضه شریف عالی و ملاطفه لطیف متعالی منشیان فصیح البیان نواب و آل آب
نخبه القاب عالیجاه و خدام معلی مقام ملک احترام متعالی بنیاد برازنده مسند امانت و شوکت
و نامداری زیبنده سریر حشمت و لطف و احسان مداری دیباچه دیوان عطوفت و رافت و
دولت بیرون مطلع انوار صداقت و محبت و مکرمت گستر مطالع افخم و اعلی سرآغاز جریده
مظفر و معالی مقرب حضرت خاقانی مونس دولت علیه نورانی افتخار الامرای العالم ستوده اطوار
حمیده شیم تومن معظم محترم مخدوم مکرم ادام الله تعالی ظلال اقباله و اجلاله مرقوم قلم عطارد رقم
گردانیده ارسال داشته بود در حالتی که از محنت فراق و شدت الم اشتیاق بخداوند علی الاطلاق
صد علم آه آتشین از دل مشتعل این محب بر سر می‌افراشت چون طایر فرخنده فال بال اقبال
گشوده سایه التفات بر مفارق دوستان حالی و دوستداران ارجمند انداخت از ورود آن نامه
نامی و مطالعه آن صحیفه گرامی جهان جهان شوق و سرور و عالم عالم ذوق و حبور بر خاطر حزین روی
آورده موجب اطفای نایره فراق و تسلی دل مشتاق گردید بوسیله چراغ غنچه تست روشن باد
جواب نامه عزیز سعادتمند از ذات نو دمیده صبح امید مهر صبح ز خورشید وداد دو دیده مانا گیم
ای مه از صد خورشید عیار انوار توان کرد ز خورشید سعید عبارت از لعن نیک نشانه لطف
فکر شیرازه میبندم را نامه پردازی و عبارت آرایی چه کار از داغ دل چه نامه نویسم سوزد بدست

بربرگ لاله و سبزه باد صبا نسیم مشک بو در آن عالم آرا میکرد و امید که در هنگام نوروز نشاط و شمول افضال
بمطالعه صحیفه که مصحوب فلان ارسال و یاد آوری و خوب نوازی شده بود مسرت افزای خاطر مشتاق گشت
واز حقیقت ملاقات روحانی و مجالست جسمانی دست داده نکهت ریاحین مضامین آن تربت
بخش مشام روح گردید و دوستی مردوستی افزود و نشاط و دوستکامیهای این لطف رسان دماغ
جان گشته تربیت جام محبت ساخت امید که همواره مکیف بکیفیات الهی بوده ساغر جرعه نوشان
بزم الفت باباده توجه و دوستی لبریز گردانند جواب نامه جانان که بر ساعت پیمان میخواستم
الحمد لله سواد و دیده امیدوار از ملاحظه بیاض نامه مهر آثار منور گردید چشم رمد رسیده را مطالعه
آن خط مشکین بمحامات سرمه رسید و در مقابله یکیه از آن تلطفات و تعطفات صد گونه تحیات
محبت آیات قبول فرمایند خدا که آرزومندی بدیدار بهجت آثار بسیار بسیار و شوق بوصال فرخنده
مآل بیرون از تعداد و شمار توقع و مترصد چنان هست که همواره صفحات حال مخلصان را بارقام
محبت مزین دارند و صحایف آمال متخصصان را بخطوط اقلام مودت محل ایام سعادت انجام فرحت
مستدام باد برب العباد جواب از مضمون نامه فرح افزای آن نور عین بسیار خرمی و صفا دران
عندلیب گلشن عشق و نوا و آن صدرنشین مدرسه فضل و کمال و آن معلم مکتب خانه معز و جلال
که هر نقطه اش چون داغ لاله شعله غیرت در سینه دلبران خطانداده و هر سطرش چون موج

ازحال

آب حیات احیاء تشنگان بادیه فراق نموده سواد آن تحریر چون موج بهارستان سنبل خط
خضر نما و بیاض آن چون صبح ناگشوده ران بر صفای معانی دقیق شعله افروز کانون سینه افکار
والعامها محبت آمیزش نشاط افزای جام نگاه لیلی و مجنون بوده القدر بهجت و سرور در نمود
ما فوق آن تصور نتوان کرد که آب مثال قدیم لم یزل و لایزال ذات عدیم المثال انجاح
مقصود و اقصای مرام از جمیع آفات و بلیات در حفظ حفظ خود سالم مدارد و بالنون والصاد جواب
صحیفه مشکین خامه عنبرین نامه که در ابتدا رقم زده کلک مشکیان و دار الانشاء محبت و ولوع
ولکان خانه مجلس مودت و اتحاد و خدام کرام ذوی العز و الاحترام رفیع القدر و المقام انجمن
آرای محفل بزرگی و مسند نشین سالار ارجمندی عالیجاهی حافظ الشأنی منبع الجود و الاحسان صاحب
همه و قدره الا امیر الامرائی حفظه الله تعالی عن حوادث الزمانی شده بود مطالعه نشئه آن
مشتبه سرور و نشئه افزای ساغر مودت گردید امید که مطالع انوار محبت ابدی و مظاهر آثار مودت
سرمدی آن ارجمندی نور لوامع اشراق بقاء و دوام و شوارق انوار ثبات و استحکام ابد الدهر و
ازل العصر منور و مزین باد بالنبی و آله الامجاد بعد از ابلاغ مراسم تحیات مشکافزه بیش از ارسال
لوازم تسلیمات متوافره مکشوف رای عالم آرا آنکه و تابع احوالات ابجد به بر تسبیح خیر و صواب
مقرون و لکدورت متنافی نیست همواره مسند آرای دولت و ابهت و جلالت و شادمانی بود

زینت بخش اورنگ کامرانی باشند جواب رقعه برادر عزیز مکتوب مرغوب صداقت اسلوب
که در عنوان الطاف بهر ولینعمه برادر اعز ارشد ارجمند سعادتمند بجان و دل پیوند در آمده بود
فلان سمت ورود یافته بود در فرصتی که خاطر محبت مناظر خواهان و مشتاق ظهور سلامتی ذات
قدسی صفات بود مطالعه و بسیار بسیار شاد و شگفته گردید بخدا که بهمه وقت ... احوالات
و در جاج خدمات بوده و مست جواب ای تاج سرم نشسته خاک قدم تو ... رخاکم ...
قلم تو را انقدر ندارم که بیادم گذرانی توفیق چنین همت بعنی کرم تو مخلص ارزومند رشد الالم
اشتیاق و هجوم محنت فراق آن یگانه آفاق چه گویم که ... کار از احاطه شمار بیرون و
از حوصله روزگار افزون است ... طاقت بار حدیث شوق تا مکالمات ... بر ...
نوشته ام چون شوق ادراک ملازمت سامی و ماده صحبتهای حضور گرامی شعله افروز انجمن
ارزومندیست و همت خیال انحضرت که در خلوتکده جان مسکن دارد و تسلیه دهنده نایره فراق و تسکین
بخش خاطر مشتاق است امید که پیوسته بر مسند فراغت و عافیت متمکن بوده در هنگام نشاط
و ایام انبساط دوستان مخلص و مخلصان را از خاطر شریف محو نسازند و باخبار سلامتی ذات
ستوده صفات ملکی ملکات بهجت و سرور گردانند ایام محبت بماناد جواب بهار همایون فال
نو بهار نامه مشکین خط عنبرین خال که از ریاض ... فطرت بلند اعلیحضرت مقدس طینت والا رتبت

سامی مرتبت گرامی منزلت سلاله سلسله نیکوئی ... پرواز نموده بود در هنگام وفور نشاط و
شمول ازدیاد انبساط بمطالعه آن مسرت افزای خاطر مشتاق گشت و در حقیقت ملاطفات
روحانی و مجالست جسمانی دوست ... نکهت ریاحین مضامین آن تربیت بخش مشام
روح گردید حبیب بر حبیب افزود ترقب آنکه تا ادراک ملاقات گرامی بر گونه رجوع خدمتی
که اتفاق افتد جدایی منظور نداشته محرک سلسله یگانگی بوده اشاره نمایند زیاده اطناب
نمود عمرت از هر چه هست افزون باد جواب رقعه ملاطفه و الکنا و مفاوضه جانفزا اعلیقدری
استطابی صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم مرزا مقیم در اشرف ازمنه و الطف امکنه
زنگ زدای مرات خاطر فاتر و فضا بخش دیده رمد رسیده گشت یا آنکه سلکهای
که از بحرین دیدگان تر نثار الفاظ ابدار و معانی گوهر بار آن گردد هنوز سر خجالت زیر
گریبان انفعال بر نمیتوانم آورد چگونه سر از خجالت برآورم حیرت که خدمتی لشایسته بعمل
نرسیده ... دامن دعا از دست رجا رشته نداده و ... مقصود بلا ارسال ورقه غیب
مجلد خانه شهود نیارد م از وصال آن منبع زلال انفعال در دست تشنه لبان بیابان
هجران نگذارد نوع آنکه پیوسته این شیوه مرعی داشته مزرع امل این مهجوران
احوال بلا ترشحات غمام اقلام زمرد رنگ فیروزه فام سیراب داشته باشند جواب

این پیک نامه‌ور که رسید از دیار دوست ۞ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۞ جان
دادمش به مژده و خجلت همی برم ۞ زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست ۞ معتقدان اخبار
میدانم که از بسیار مزید و اشتیاق ابتدا انجام یابا با اظهار تحدی و تطاول فراق بی کران ایام
خدا شاهد است و کفی به شهیدا که تحقق و تشوق ملازمت به حدی است که بدستیاری زبان
شرح جزوی از آن مسطور کرده و شدت وحدت مفارقت به مرتبه ایست که به یاوری بیان
تفسیر عشری از آن مذکور شود چون قلم زبان از توضیح و تبیین آن عاجز و قاصر است و زبان قلم
از تحریر و تسطیر آن فرومانده و کاسه صبر لبریز شده و بدان نموده خرق و رتق نموده باد
دایمی اختصار شد سعادت ملازمت و شرف خدمت علی اشرح احسن میسر باد جواب بوی تو گر
تو هر که زباد صبا شنید ۞ از یار آشنا سخن آشنا شنید ۞ هنگام انتشام غنچه سحر نسیم از بوستان
محبت وزید و شمیم از گلستان عطوفت وصید که دماغ جان و مشام روان مشتاقان زاده فراق
و مهجوریان کلبه اشتیاق معطر و مطیب گردید بعد ورود النظیم رقیمه لازم التعظیم قبله حقیقی و قدوه تحقیق
ف کالوحی من السماء عز نزول پذیرفت حقا که چون مضمون آن صحیفه شریفه مبنی از سلامت
ذات قدسی صفات و مکنون آن رقعه لطیفه مبنی بر توجه و التفات بود کمال انبساط و
نشاط روی نمود ترصد و ترقب آنکه پیوسته به شرف ورود بهجت نمای و شمیمه بنده نوازی منظور نظر فیض اثر ساخته

مخلصان

مخلصان مهجور و بندگان از سعادت ملازمت دور را به توجهات و تفقدات سرفراز سازند
والدعا جواب بعد از تمهید قواعد معذرت و تشیید مبانی ارادت و پس از تسدید مبانی تهنیت و شکر
گذاری به زبان اعتذار و زبان انکسار مهجور فرامی مصافیا که در حقیقت آیینه حقیقت نمای اجلال
محبان به ریاست میدارد که مطالع بخت بلند و نظام طالع ارجمند به سعادت مطالعه عنایت
نامه که نگاشته خامه عنبرین شمامه مشکین عطار و نشان شده بود مستعد گردیده باعث افتخار
و سبب استظهار خویش شناخت و تجدید آثار محامد و استظهار مکارم آن مخدوم مناقب رجوع
فایض الجود در حیطه احصا و حوزه احصار نمیگنجد پرداخت دستاویز دولت جاوید و ذخیره حمیده
صفات لایزال مرتسم باد بالنون والصاد جواب تحفه ثنائی که از فحاوی آن روایح خلوص عقیدت
استشمام توان نمود و هدایای تسلیماتی که از مطاوی آن مراتب صفات طویت استعلام توان
نمود اما آنگاه نثار مجلس سامی و محفل گرامی میسازد و بعد رایت افتخار به اوج استعلا
بر افرازد مخلص نواز اگرچه هوای گلشن قرب معنوی گلستان ارم برده اما آتش دوری صوری دود
علم از خاشاک وجود خاکساران بمقدار برآورده ۞ و در هم الصورت ز تو بیرون تو یک مهجور
مانده و مصرع که زهم فاصله دارند ۞ اظهار شمه‌ای از مضار تطاول فراق از حوصله طومار بیرون
خار قلم شکسته رقم افزون است و بیان اندکی از بسیار استیلای اشتیاق از حیطه

دستان سرای عندلیب عذب البیان زبان بر لب نهاد علی ذلک بهمین بیت حال اختصار
افتاده ای خجسته الساعت که در عشرتکده بزم وصال بشر جانان بر بشمارم یک یک غبار
دل حدیقه اخلاص مخلص صمیمی خود را از نائره غمام اقلام شاداب فرموده بودند بنوک خامه رقم
کرده سلام را که کارخانه دوران مبادی رقیمه ریاض امال از رشحات سحاب اقبال لایزال
در سبز باد جواب رقعه عنبرین نویس روشنی بخش انجمن دوستی و اتحاد بساط باد
مکتوب خلت مصداقیت اسلوب سراپا مرغوب که مصحوب فلان نامزد مخلص قادر فرموده بودند
در اعز اوقات عز ورود بپذیرفت دیده را از انوار گلزار ابراهیم و مائده جمیع شاهد ساخت رز
از الفاظ و عبارات رنگین گلش دیده را آب و رنگی تازه بخشید و از معانی استعارات شیرین
مذاق دل را بهرجه اسرار بخشید احلاوت بی اندازه چشانید از نعمت ربانی صورت روح فزای مجز
در مقابل میداشت هر آئینه کمونز موش که بقصد و انهای تعطش از ریح دماغ در پرواز آمده بعد
چون مرغ آشیان گم کرده در طیران ابد میمانند هر الف آن دیوان الفت و اتحاد را مانند در با
آن مجموعه دوستی و یکانگی را خاتمه هر نقطی از نقط محبر در هر کلمه از کلمه منشور بر سطری مشتمل بر
از فنون کمالات و هر حرفی متضمن فرحی چون رسالت نفاخش شادان شیرین حرکات
مرتجی خانه مشحون بدر یتیم و هر مصرع درج از رز هر نغمه نغمه شعله از آتش و دری صوری در حرمی

مجرى

صوره افتاده بود زلال معنوی مطلع ساخت و غبار کدورت و ورود جنود ما معدود هجران هر آئینه
خاطر فاتر نشسته بود بنسیم موالفت شمیم مرات ضمیر گشته را از آن بر داخت سرم بالمال آن
گرد دل غبار فرسود را کار ساز مدت نامه ورود افتاده کان بی سرو پا را اثر ترقب آنکه این شیوه ستوده را کرمی
در رشته مزبور بکه تامل محرکت سلسله یکانکی مبذول باشند جواب حریم حلال آن کعبه امال قبله محمد معالی
و اقبال باو مرتب انجاد و حامه بامرام اصفر حریر خامه شکل عمامه از ریح دوستی و ولا مال گشا کرده بود
در اسعد ازمنه و اشرف امکنه حریم حرم اخلاص صمیمی و اختصاص قدیم را از انشیال ساخت و
بانواع رشحاح سحب امن و او زان الحان مسرت قرین خاطر حزین را که هر آئینه گفتار طور
شکر بار گلک جواهر سلک سبب از غبار تشویش و اضطرار بر داخت مدتی بود که دل دیوانه مجنون
صفت بادیه گرد وادی حیرت مبهوت و فیافی تحقیق و سیاحات تدقیق را بپای خیال مشق
می پیمود و بهیچ طریق سر رشته جاده تغافل آن دقیقه سنجان که دفتر خرد و دل مدت ها افتاده
و ماه نسیان آن شیرازه بند مجموعه اتفاق و جان رویه بند کاهی بر وجود عدم التفات
آن جمیع صفات حمل میکرد و گاهی عدم وجود ملازم اکرد و دوست صادق هر چند دوری در
بزم حضور حقیقت ترتیب آنکه سلوک سلک یکانگی از دست نداده باز جاده اتحاد بیرون ننهاد
نکرد بهر نکر قدم محبت قسم مذاق فهم از هر جه آن چشیده کام را شیرین و حلاوت عاب

میسر نموده باشند **جواب** سلک جواهر آبدار الفاظ عطوفت شعار که بنظم کلک بدایع نگار همت بنظام
پذیرفته بود چمن ریاحین مزیت آئین معانی رنگین مودت قرین که بنسیم تحریک انامل و ترشح سحاب
قلم دریا ساحل ریان و شکفته در ساعتی سعد بصحوب فلان زینت افزای الطاف و رنگ نشینان
بارگاه یکرنگی و اتحاد ورود نسیم بخش وجه نظارگیان گلستان اخلاص و وداد گردید و دیده ابتهاج محبت
قرة العین وداد گشت حقا که از ابتسام غنچه مکتوب آن فرشته احترام دماغ جان عندلیبان خزان هجران
دیده بنوعی معطر و مرطب گردید که مدة العمر در بهارستان حضرت کامرانی نغمه سرای و بال فشان
خواهند گردید امید که بهار دوستان رنگ آمیز و آب خیال خزان حرمان را از گلشن خاطر خواهند باشند
بهار وصل خندان شد چنانچه در خروش آورد بشمیم غنچه مکتوب معنبر رائحه بتن آورده **صورت رقعه**
عزیز در جمعیت گل فرستاده باشند نسیم که از شمیم گلستان مودت شکفته پذیرد و نسیمی که از
نشیمن لاله زار یکتائی رنگ و بو گیرد و نایره چمن انبساط و گلشن عیش و نشاط و مجلس سامی و
محفل گرامی حضرت مخدوم الانام گشت نموده حقا که شوق سیر حدیقه وصالش نه در آن مرتبه است که عنبر
عبیر در حیز تحریر و تقریر در آید روضه خاطر و چمن مناظر و گلشن ضمیر جنت نظیر که با تمام چمن آرا بتوفیق
دلپذیر گلشن برای باشد از خرمی و نشاط و صافی آب در خیابان گلستان ارم جا بجا دعم داده
و از نمایش و شکفتگی خارجست و جیب ریاحین بساتین افلاک کشاده بوسته مورد فتوحات الله

باشند گلدسته ریاض خلت و صداقت که بدستیاری معمار گلزار دوستان قلم چیده و رشته
سطور الفت و اتحاد بر وی پیچیده بشرف ارسال یافته بود رسید و زیب دستار افتخار گردید آن
دسته گل نوید برسته تاری توفی شنیده بشمیم چون از شمیم آن گلدسته مشام جان را استشمام
افتاد و گلشن خاطر عاطر را از گلهای رنگارنگ و ریاحین گوناگون شکفتگی و انبساط و بهجت و نسیم
اما روح بهارستان سیار و آب سان در حدیقه روان گردید هر چند از قسم ریاحین گلچین نموده گلدسته
دوستان امید که چون شکفتگی گلها باعث شکفتگی دلها بود و اجتماع دوستان روحانی
فی حقیقت ریاحین ریاض قدسند در گلزار این غنچه مژده از گلستان و ورود نامه دراین نیم جا جانی
شگفته اند **جواب بخود دوستان نویسنده و اهل تحریر و ارباب قلم** و دیباچه دیوان محبت و
دفتر الفت که کتاب دفتر خانه مهر و وفا و ضابطه ترتیب این روزنامچه صدق و صفا توجه توجهات متوجه
و تنقیح تعقیدات ... سیاحت و ساخته خود ترتیب در بستان خاطر و وود دفتر نگاران صحیفه
صداقت و اتحاد بحقیقت و درست بنظر محقق و بکیفیت مخلص نواز مکلف پرداخته بود رسید و
بنفح مقابله بنظر مصحح گردید و بر زیاده نقصان و نقصان بنا بر قرآن مطلع اطلاع یافته و بالتصاق اوراق
اوراد مجمل و مطرح صفحات ذوات تفصیل آن شتافت مفصلات این مجمل اگر زیاده شدت
مدت مهاجرت مرقوم صفحه روزگار ثبت یافت و نقصان حسرت آن در آن مواصلت و دیدار

رقوم پذیرفت و فاتحهٔ آلام ایام فراق نجویل ارباب التحاویل محو وامحاق معدن یشد
و نائرهٔ بخش و سرور زمان حضور تحصیل ارباب التحاصیل نیاز و اشتیاق متجاوز گشت امیدوار است
جهانت کدو فنر مکارم اخلاق آن بیقرینه عدیم النظیر را مجاسب نعذر از آسیب خلل
و آشوب غلط مبرا داشته کوکب فیجه مسعود سرا که مردمک دیدهٔ سپهر دوّار است از تیرگی
زوال مصون و گوهر ذات مرضیة الصفات سرا که گوشوارهٔ گوش روزگار است از کدورت
زنگ مثال مامون دارد بمنه و کرمه **جواب رقعه افیونی و کوکناری** میفتدوم که بهر کوکب منتش حوال
منزب صبح از کشیدن ساغر زرین آفتاب تر دماغ گردیده بود و از ابتلاع مفرح یاقوتی صبوحی نجوم
نشاد و بالا رسانیده بیک سریع السیر قدم خیر در عین طلوع کوکب نشار نشاد وار رسید و بکاغذین جام زر
لبالب از لعل مذاب الفاظ آبدار و مرجان نسفته معانی ابکار دماغ جان افیونیان بادهٔ شوق را
کیفیت تازه و نشئه افزون از اندازه بخشید بیادم ساقی دوران که در مخموری هجر ایشان بجامان
کاغذین جام برند و روشن آورده فقالهٔ مفرح نامی معجونیه بود مرکب از جواهر معانی عبارات
شیرین و لآلی لونی استعارات رنگین که بقراط خرد بمعاونت جالینوس اندیشه از زرده
دل بحته و نشره جان برآمیخته در حقهٔ مهربانی نهفته تقویت ضعف قلب بیمار هجران چشیدگان
ارسال داشته بود و صحیفه بود مصور بصور غریبه و مشکل باشکال مربوط معانی خیال معاهدت

بهزاد تصور

بهزاد تصور از نوک خامه بدایع افکار و قلم غرایب آثار زیب برای جلا و مهره مدعمان کشیدگان
بر صفحه یکرنگی نگاشته بود نامه است که از دل و چشم محبان را جلا بخشد که مفرح گوهر مرسله آن گوهر
خاتم روانست دل و دیده هر دو در یک معتقد لستنه متقرانند برف امید تکرار امید کردار مساودت
و تکرار این تکرار مسارعت مرعی نموده باشند **جواب** نوشته آفتاب دولت بندگان سلام از افق
حکومت تابیده و ضیا گستر وشنده است بوجود فایض الجود زیب بخش و زینت بهور باد رقیمه ولا
و رقعه صلا که در حین توجه بصوب دار السلطنت هرات رقم زده کلک وفادار سالک مسلک خلت و
موالات توامان گشته و شرف ارسال یافته و در بهترین ساعتی که قسم کسب سعادت آرزو تواند
نمود از شرف مطالعه مستسعد و مبتهج و مسرور گردید چون اشعار عطوفت و موالفت شعار مشعر
و مبنی بر بهجت مزاج وهاج کثیر الابتهاج بود مسرت بهجت افزوده نهایت انبساط خوشدل و
و خشنک ابتدام ذات حمیده صفاتش همواره از جمیع مکاره دوران و عوارض آخر الزمان مصون
و محروس بوده کامروای اعلی مراتب مقاصد نشاتین گرداند بمحمد و آله بعد از تبلیغ ادعیه متوافره
و ترسیل ادعیه متکاثره و اظهار مراتب اشتیاق حضور موفور السرور مرفوع رای ضیا مقتدر و مشهود
خاطر خطیر خلت و موالات مأثر کیمیا اکثیر عکس مر مسیکرداند **جواب** تاج خبر بیعنیک معدوله
محتاج ست بمثال عیسی و رزندگانی و جهان بخش و کامرانی آن منبع اقبال ایمانی و امات و در اقطار

مراتب خجسته ولی بسر سبز وار فرو حوادث روزگار وصول و محروس بوده مستدام ای اورنگ
اقبال باشند بعد از نظم مراتب ارادت و ازدیاد اشتیاق و فوز مراسم خواهشمندی مکشوف رای جهان نما
میگرداند که از عنایت نامچه نامی نهایت بهجت و خرمی روی نمود امید که دایم الاوقات التفات
نامچه باسم داعی نیازمند بطی نموده گردیده ریاض امال بپیوسته از ریاحین وصول گلها رنگین
بوده خورسند باشند **جواب قربت برادر جانی و عزیز روحانی** شکوه دولت و کوکب سعادت
عالیحضرت خجسته طینت ستوده خصلت اخوت مرتبت مستغنی الالقابی ضاعف الله قدره العالی
بر شاخسار بهجت و دوحه ارادت از تندباد حوادث مصون و صفات مطهر از آسیب
حفظ و حمایت آفریدگار باد بعد از تقدیم وظایف اخلاص از صمیم جان و جنان واعراض از ظلمات
شکایت حرمان که متجاوز از حد و بیان است مرفوع رای مواقفت اقتضای اخوت پیرا میگرداند
که درین وقت از اوقات بمطالعه مفاوضه سامی شرف حصول از مضمون الطاف مشحون
صحت ذات کامل الصفات ظاهر بود بهجت و مسرت روی نمود متوقع است که همواره مخلص را
مرهون داشته باخبار صحت ذات حمیده صفات حضرت بخش ریاض محبان و ترمیت آثار و آرای
تشنه مخلصان گردیده خدمتی در جوی که داشته باشند باشاره آن ممنون فرمایند زیاده مصدع
نشد عمر کرم مزید **جواب** مکتوب مرغوب مرحمت مودت اسلوب که درین ایام خجسته احترام

نامه

نامزد مخلص اخلاص کیش محبت اندیش وارسال فرموده بودند در ساعت سعد که مشام
آرزومندان و دیده مشتاق روایح فوایح گلزار همیشه بهار اخبار مسرت آثار صحت مزاج
وهاج بود رسید و نهایت بهجت و سرور بخشید خدا که اشتیاق صحبت لازم المسرت بخداوند
که در حیز تحریر و بیان گنجد و احوال محبان اخلاص کیش بر نهج خیر است لذا از حضرت عمر و دولت
همیشه باقی باد **جواب** ملخرقه لوی شهر چرخ سر بساده صبح بر دوش گیرد و قوس قزح تقدیر طیور نجوم را
بمحیح دیار مهر و ماه گیراند بخت جوان توامان چرخ سرو شهباز بلند پرواز آفتاب شکار فلک
ظاهر مرا و باد بالنبی والوصی والاخفاد که نمیمه عطوفت آمیز مسرت انگیز که در انوار قسمه گلک
جواهر سلک مشکین عطار و نشان شده بود فرح بخش خاطر اندوهگین و زنگ زدای مرات
ضمیر حزین گردید و از نسایم شمایم مضامین بهجت انگیز گلهای شگفته در حدیقه گلها شکفتن
رسید تا او آن ملاقات بارسال مفاوضات گلگونه بخش چهره شاهد اتحاد بوده باشند
جواب شهباز بلند پرواز سامات و افتخار و سنقار واجب الاعزاز سعادات آن والا با
که عبارت از صحیفه دلگشا و رقیمه روح افزا که در اوقات فرخنده ساعات رقم زده کلک
در سلک شد گان معنا مکان مبادر اوطلب جناب نو باده دودمان ابهت و جلالت
گردیده بود در بهترین ساعتی از ساعات شرف مطالعه آن نوازشنامه مفتخر و مروز گردیده

چون مضمون لطافت مشحون منبر و مشعر بر روابط اتحاد و یگانگی و استقامت مزاج وهّاج
بود انواع بهجت و شادمانی و خرمی روی نمود امید که همیشه بمقتضای خواهش دوستان بر سپهر
جاه و اقبال متمکن و کامیاب مطالب دارین باشند جواب منشور مباهات سمات تسعد و رقم
افتخار افالیم سبعه اعنی نوازشنامهٔ منشور بیاض معطر سواد مشکین منتسبان موسیانی عداد نبائم بی شکسته
شنبار نقش بسته بودند بمطالعهٔ آن مسرور و فایز گردیده جان نو در قالب امیدواری این داعی
در آمد و چون در ین وقت برادر عزیز طاعت به سیار و رفیق با عهد و وفا و مونس بی همتا محبوب القلوب
احسن الاحسان فلان آقا روانه ملازمت بود بنابر آنچه بر مقدمات ایشان مصحح اوقات نظر
نکرده تقریر ایشان را از برای خود نصیحت و دانسته اطناب را در برده ایجاز که باوجب تر و بلکه لازم بود بمجد
تا اوان دریافت ملاقات دایم الاوقات باعلام سلامتی حالات و ارجاع مهمات یاد آوری نمایند
زیاده اطناب رفت ایام جاه و رفعت مستدام باد جواب خفاک اردو و اشفاق و الطاف
نامچهای نوازشنامهای ظاهری و باطنی گرامی سامی مخدومی احسان آقایی رفیع القدر و المکان
منبع الجود و الاحسانی فلانی که درین مخلص خانه شرف ارزانی فرموده بودند باحسن الساعات
بمطالعه و ملاحظه آن گلشن التفات نهایت بهجت و شادمانی و حضور روی نمود که زبان
قلم شکسته رقم شمه از آن در حیز تحریر و بیان تواند آورد و موجب ازدیاد مواد
وانکاه دو وداد

واتحاد و وداد کشته متوقع از مکارم اخلاق و حسن اشفاق خدام کرام عالیمقام آنکه همیشه
شیوهٔ ستوده بنده نوازی مرعی و منظور داشته تا اوان شرف ملازمت ابواب مکاتبات و
مراسلات و سر آواز نامجات را مفتوح داشته بخدمات لایقه اشاره فرمایند که منت بجان
دانسته و زینت آن جانسپاری نماید ایام شفقت بکام باد جواب مخدوم ملاذ مهین ارجمند معالی
والام روزگار در حفظ حمایت حضرت پروردگار باشند محبت نامچه که مشحون بعنوان اشفاق و
مقرون بصنوف مهربانی و الطاف بر جهت مخلص نوازی نموده بودند در بهترین ایام سعادت فرجام
رسید و تاج فرق مفاخرت و مباهات ساخته بوده و آن دل محزون مسرور شده و چون
از فحوای آن سلامتی ذات شریف و انتظام امور دولت بود معلوم و مفهوم شد حق علیم و علام
که تا بهجرات مفارقت مبتلا گشته یکدم از ورد دعا و دوام دولت غافل نبوده و نیست لطف و
تلطف که فرموده بودند از مکارم اخلاق و حسن اشفاق عجب و غریب نمود چنین توقع که
احیانا بنوازشنامه بنده نوازی فرمایند که یکی استظهار بوجود مبارکت چون شفقت معلوم
بوده پایه علا مستدام باد قسم بیست و ششم در ذکر جواب مکاتبات و رقاع مطلوب
و معشوق بوالهوس نیستم ای یار عزیز بوالهوس بوالهوسم مسیدانند عزیز القدر محبوبا بوالهوس کو
بیارانی که رشته محبت ایشان در کارگاه استقامت عشق بصد تار و پود بافته نشده گران

نگران نعمت وصال معشوق خواهد بود چه روزی که شنیدی نگاه محبت بکوه بست معمور حسن
آن معشوق سراپرده خیمه ادای آشنا کرده دیده گوهر را از هرچه غیر او پوشیده
خواهش شمع شکر غمزه ترکان واگذاشته وعده دل دادن را در گریبان شبهای سوختن
نگذاشته وای یاری که وعده دلبری را در روز دویم دلداری فراموش کرده قدر رعیت و رتبه
بوالهوسان را نشناخت و ندانست و خود را بدین قسم خوار کرده ملت آشنائی بوعده
آمدن نامسلمان نمود و محبان را مکرر بستر آزار دیده و بدین نیز امساک نمود خدا انصاف
دهد که با این ایمان در اسلام چنین متوسط چه فایده اگر با مدعی انصاف و با منکر اعتراف
و با قسم مروت باشد که در خانه قاصر عشق رود و در استغنای حق دمن له هی بنامم سحر محکم
عشق که محبت زلیخا و امیر باشد فتوی بر صدق معیار دردمند خواهد نوشت ع چو عادت
مدعا جو من بداری بکتاب کلیسا کنیش معشوقان و مصحف کعبه عاشقان قسم مهربان وای معشوقا
بیوفا دلبرانی مروت عزیزا خوار کرده عاشقان آشنا بیگانه روشنا بیگانه آشنا ساز او دوست دشمنا
دشمن دوستا وای خوش کار اهل هوش شعار خانه برانداز خانه بیزار اصلح ساز اجنبی پرداز
فتنه ناز پرداز امن نگویم که بدانی و ندانی حالم لبه خنا که از دست تو کارم خسته ام اگر از
بیوفائی تو چه کنم و همچنان در پس مهربانی بنای خانه معشوقیت چون دل عاشق خراب نشود جواب

بوالوصال

بوالوصال ب نسیم صبحدم از روی یار بوی نگاه رفیق عشق عذاری و نکو بایان انیس غمگذارم
که جا پائی آرامی ندارم بر ز مضمون نامه فرح افزای آن نورس بهار خرمی و صفا وآن عندلیب
گلشن عنبر و نوا وآن بزم افروز مجلس حسن و وفا وآن انجمن آرای مخلفات گل بغا
وآن غنچه گلچمن ملاحت وآن سرو بوستان نزاکت که الفاظ محبت آمیزش نشاه افزای
جام نگاه لیلی بود القصه بهجت و سرور روی نمود که مافوق تقریر متصور نیست ع ز بسکه میکنم زبانی
گفتگوی تو هردم فزون شود بدلم آرزوی تو شنام انجنان که از خاک ره نتوم همراه باد کردم
آیم بسوی تو اشتیاق دیدار و آرزوی رخسار آن نونهال انجمن الفت و رعنا گل گلستان
محبت حور طلعت غلمان لطافت اعز جانی خالق میوه باغ زندگانی نه در آن مرتبه است
که نامه خامه را قوت تحریر و تقریر بوده باشد ع نامه شوقت چو شبها در دلم ابتا بود شنوا
خود نبود از سر چو کاغذ دا بود امید که آفتاب وصال آن مه ملک دیده از مطلع اتصال
برآید و دفع تیرگی شب دراز هجران شب آید جواب معشوق بعاشق دردمند آن راه روان
بی قدم را عشق است صاحب نقصان لب دوم را عشق است حاتم مفلسان بی درم را عشق است
ماتم زدگان بی الم را عشق است بوالعزیز دلم دیوانه شد زین تاب نجیز تنم بگداخت
زین زندان و گلگیر نه شب میمیم و نه روز خورشید نه بر من میوزد این باد شبگیر

پی تو ۲

سرم شد در بیابان غم سر برق ٭ دل من در جدائی زود شد بیر ٭ بعهد خود وفا یارا که کردم
مکافاتم جفا آمد چو تدبیر ٭ بعد هزاران اعزاز و اکرام مطالعه نامه دوست بهدوری مشرف شده
تعویذ جان نمود ٭ بس است عشاق را ای نازنین یار ٭ که شد معشوق از حالش خبردار ٭
براه من بسی محنت کشیدی ٭ برای من بسی اندوه دیدی ٭ کشیدی در غمم بسیار خواری ٭
همین باشد نشان دوستداری ٭ مدام اندر برت چنگ و طرب باد ٭ بچشم دشمنانت روز
و شب باد ٭ جواب باد یاران قدیم دل بفریاد آورد ٭ ای خوش آن روز که از ما سیدلی یاد آورد ٭
از دو یار باد آورد بجانب وصال ٭ از جهان بار چنین بوی مگر باد آورد ٭ سرگشته وادی فراق
و لب تشنه اشتیاق و عوات نیازمندی و تمنای آرزومندی بخدمت افسر چمن محبوبی و غنچه
ارجمند خوبی و آن سرو بالا بلند خوش رفتار و آن شیرین حرکات خوش گفتار و آن
نور دیده نمناک و آن سرور سینه غمناک و آن شمع جمع شبستان رعنائی و آن تذرو
گلستان زیبائی آنکه شیرین تکلمش با شیره جانها آمیخته اند با شیره جانها نمک آمیخته اند
تا همچو تو صورتی برانگیخته اند خدا آگاه و ملایک گواه که شرح اشتیاق و آرزومندی بمرتبه
رسید که قلم و زبان و دوات سه زبان شرح شمه از آن بیان توانند نمود چرا که این
فلک کجرفتار و زمانه ناپایدار برگشته بخت جان را بجانم در دو سه ان ریخت که عاقبت نهر

وزنی

در قفس بحرمانید یا بشنو جواب بنت اختیار دارند والدعا جواب ور رحمت زمان و من
اوان لسان ابیات جنات و کلمات تحیات بعد اعزاز و اکرام عز ورود یافت بیافتن
همچو خورشید جهانتاب درخشیده و چشم امید دوستان صادق و محبان موافق را انور
و فضای غایب منور و ضیا بخشیده سواد دولتش مانند مشکناب خانه دل حزین و سراچه خاطر اندوهگین
گرسنه منزل وفا و اکرام که صدق و فصاحت معطر و معنبر گردانید ٭ قرطاس کتاب مکاتبه
مرتبت یا از نسیم روضه رضوان معطر است ٭ امید که تا جان عمر احقاق قسم حقا که در ایام دوری و
مهجوری از درد فراق و محنت افتراق آب دیده پرخون و آتش محزون بدرجه رسیده
و بمرتبه کشیده ٭ ای سنین از چشم ار بردارم دوست اندوهان ٭ بجز شود از رشک آه من
زمین و آسمان ٭ و نایره اشتیاق دلجان بسمت اشتعال و التهاب یافته و فروغ اشراق
انجمان در خلوت سرای جان ناتوان تافته که هر مویم لسان زبانه شمع رمانی در بیان
اظهار آن برگشته و هر ذره از ذرات وجودم لمعه از نور ظهور آن درخشان و نور افزان
گردیده ٭ شوقت بلی همه ذرات وجودم ٭ گنجیده زمین همت که لی یاد بنشاط ٭ شدت
دوری و مهجوری و حدت مهجوری خبری بجای رسیده و به منتهای کشیده ٭ اگر ورقه در دل
نرسم ٭ شود کلکم از آب صبح نامه ٭ و گر با جامه سوزش نبود تم ٭ علم بیرون زند آتش ز خامه

نباید قصهٔ دوران هجران که تو طلبنا الی یوم القیامة ؛ صاحب سریر انجمن دوستی ؛ مکتوب
دل نواز تو آمد بر تو من ؛ تو بسیم دیده گریبان نهادمش ؛ از خوف آنکه آب دو دیده نشویدش
برداشتم به سینه سوزان نهادمش ؛ و از بیم آنکه آتش سینه نسوزدش ؛ از سینه بر گرفتم و در جان
نهادمش ؛ و کیفی به شهید آنکه از ملاقات کرام البیان محروم گشته بساعت و یکدم نمیگذرد
که بی یاد ایام وصال هزار مرتبه آه نهاد بر نیاورد ؛ ای مانو دلم بهجر بانی مشتاق ؛ هستم تو
انچنان که دانی مشتاق ؛ ولی دارم برویت آرزومند ؛ گواه است اندرین معنی خداوند ؛ دلی
دارم که گر یک شمه راز ؛ در آید مرغ و ماهی جمله آواز ؛ جواب روح ما روح آشنائی یافت ؛
دلم از بند غم رهائی یافت ؛ چون سر نامهٔ تو بگشادم ؛ چشم تاریک روشنائی یافت ؛
مکتوب مرغوب منصوب محبوب جانی مطلوب عبیر و زندگانی اوج صاحب سریر ملاحت نور
حدقهٔ عشاق و نور حدیقهٔ دل مشتاقان ؛ سلطان سریر خوبروئی ؛ شایسته کشور نکوئی ؛ دوام
و ملاحت در بهترین زمان رسید عشوه … که فرموده بودند از آن منبع کمال و منبع الجمال
عجب و غریب بود هیزه نوازی نموده از قوم خورشید داد از بوی گل عنبر و بید عندلیب را از …
مرکبات آن نور روشنیه شکسته را از ملاحظه … آن سرور جاهل شده جانم که چون
غنچه بود چون گل شکفته چون … علام الغیوب مطلع است که با مفارقت

آن کلدر بود

٧

آن گل در روی نموده است محنت هجران این محب را ساخته ؛ لا خرده ای که من تو چگونه
تنگدل باشم ؛ از مفتح ابواب فتح و فتوح لطیفه موجب احرار دولت اتصال باشد مسئلت
مینماید ؛ تو هنداری که از خاطر ما بیرون شده ؛ با خیالات عجب هست از این بنده را ؛ متوقع از کرم عمیم و لطف
عمیم آنکه از مشتاقان فراموش جایز نداری ؛ سخن کوته کنم کان طبع نازک ؛ ندارد دوست
چندین درازی ؛ تو بسیار خوبی هست با طراوت باد ؛ جواب ای نور غبار دو چشم من قدمت
آمد سوی من نامه سکین رفت ؛ شد بر دل من موجب تسکین غمت ؛ هر حرف وفا که نقش
از قلمت ؛ من از بیچاره رفتن شکوه هست ندارم ؛ تو مردی اسلامت سلام من برسانت ؛ سلام کی
چون زلف خوبان مملو و بیرو بیامی چون نسیم صبا آن مشک آمیز شد اور روزگار حسرت یاب ملاقات
ایاب عدیم المثال سلطان کشور خوبروئی ؛ آنکه از وصف حسن اخلاقش ؛ هرچه گویم هزار چندانست
دوام اسم حسنه فلانا باد عاشق بیمار مستمند خود را ذره وار بر شعشعه آفتاب جمال جلوه میدهد و پروانه صفت
در آتش سر شمع شان بالای آن طوطی شکر شکن میخود و خواستمند بیدی یست که شمع آن آنرا چون
زلف دراز تو نسب مرا باید لاجرم خامهٔ مجرم مستمند ؛ من این دو حرف نوشتم چنانکه غیر ندانست
تو هم ز روی محبت بخوان چنانکه تو دانی ؛ … صحیفهٔ الشوق روز علیه اشتیاق از خزانهٔ دل مشتاق
تحریر نموده است توقع آنکه تا انتظار کمال جمال با سیدالان شفیقه جمال العفو نگارد و نوازش …

مضایقه نکنند تا سبب یار نشر محبت گردد زنهار جواب نامه تقصیر مکن یا خود بجواب نامه برخیز

و بیا زیاده در این غیب غلچیند عمرت دراز باد که در دوری شتری ما از تو بر خوریم تو از عمر برخوری

والدعا جواب گرچه دل سوخته آتش مهجوری شد نامه ات داغ درام مرهم کافوری شد همواره

رونق افزای مجلس عیش و عشرت بوده شاد کام حصول مرام دود دوستکام انجام مهام باشند

باشند ملاطف گرامی و دربان دفتر شرف ورود مسرت افزای خاطر مستهام گردید حقا که تا از

شرف سعادت دیدار محروم مانده روز در انتظار شب بهار و شب در فکر ایام با سعادت خجسته

میگذراند امید که پیوسته بر مسند عزت و تجاره نوازی متمکن و آسوده باشند

تمت کتاب مونس العشاق الوجواب تاریخ چهارشنبه

سیم ذیقعده ۱۲۳۵ هجری روز پنجشنبه

فقیر حقیر سید محمد باقر محب و مونس

[illegible]